بفضل خالق حرکات و سکنات کائنات

کتاب لا جواب مفید طلاب مسمی بہ خلیص الفصول اکبری تصنیف جناب مولوی احمد علی صاحب

شرح فصول اکبری

بتصحیح و تنقیح تمام عالمین کاملین جناب مولوی محمد معشوق علی صاحب و مولوی صمد احمد صاحب

پانزدہم شعبان ۱۳۰۹ ہجری مطبوع شد

بعون معین مطلق و فیض توفیق خدای برحق

کتاب نافع طلاب فی شرح فصول اکبری از تصانیف مولوی احمد علی …

خلاصة الفصول الاکبری

بفرمایش و تصحیح بی پایان کوشش صحت … حیدرآباد

در مطبع علوی محمد علی بخش خان ابن امیر محمد خان بزیور طبع … یافت



بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم این کتاب را بنام خداوندیکه بخشنده روزیست
در دنیا و آمرزنده گناهاست در عقبی و باینقدر دانسته شود وجه تقدیم رحمن
بر رحیم و آن هر دو از جمله اسمای صفات او تعالی است مشتق از رحمت و فرق آنست
که اول خاص است و ثانی عام بمعنی آنکه اطلاق رحمن بغیر او تعالی نباید بخلاف رحیم
و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمن بر رحیم الحمد لله لفظ حمد بر هیئت که تفسیر
کنند او را بستودن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستوده شدگی یا حامدیت یا محمودیت
بهر تقدیر بمفید معنی مصدریست نه معنی اظهار صفات حسنهٔ اختیاریه و لام در وی
برای استغراق است و معنیش جمیع حمد و لفظ الله علم باشد یا صفت که استعمالش مخصوص است
در ذاتی معین و سبب اینکه لفظ الله را در علمیت و وصفیت تردید کردم
آنست که علما در تحقیق لفظ الله اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم است
بچند وجوه یکی آنکه لفظ الله هیچگاه نعت واقع نشود و صفت را از وقوع نعت ناگزیر است

و اگر بگوئی که لفظ رحمن شک نیست در اینکه صفت است و در آیهٔ کریمه الرحمن علم القرآن
والرحمن علی العرش استوی نعت واقع نشده میگوییم که مقصود ایجاب جزئی است
و سلب جزئی منافی آن نباشد دوم آنکه دائما موصوف و مخبر عنه و ذو الحال واقع میشود
و همهٔ آنها از خواص اسم است اگر بگوئی که خاصهٔ شیٔ چیزی است که در آن شیٔ مختص
باشد و در دیگری یافته نشود و اخبار عنه و نحو آن گاه بصفت نیز متحقق میشود پس
خاصهٔ اسم چگونه باشد میگوییم که خاصهٔ اسم موجبهٔ کلیه است یعنی موصوف یا مخبر عنه
بودن دائما و ظاهر است که این معنی در صفت موجود نیست سوم آنکه عند الاطلاق
از لفظ الله فهمیده نمی شود سوای ذات بحت چهارم آنکه صفات او تعالی زیاده
از حد است و برای اثبات آن اسمی باید که دال فقط بر ذات بحت باشد و صلاحیت
آن در غیر این لفظ ظاهر نیست پنجم آنکه اگر لفظ الله صفت باشد باید که کلمهٔ لا اله الا الله
افادهٔ توحید ننماید چه صفت مانع شرکت نیست ششم آنکه عرب هیچ مفهومی را مهمل
نگذاشته اند یعنی هر معنی که یافته اند برابر آن لفظی بخصوصه وضع کرده اند پس چگونه
باشد که خالق ارض و سموات را مهمل گذاشته آید و بعضی محققین بر آنند که صفت
است بدلیل آنکه در وضع اعلام تصور موضوع له شرط است و تصور را حصول لازم
باشد و حصول ذات سبحانه ممتنع است دیگر آنکه اگر لفظ الله علم باشد ظاهر قوله تعالی
وهو الله فی السموات و فی الارض بی معنی بود سوم آنکه حمل در قوله الله احد صحیح
نبود چه صدق علمیت مغنی از این خبر است بنابر آنکه علم ممنوع الشرکة باشد پس
احدیت بنفس مفهوم او ماخوذ است اکنون در پیش آرم جواب هر یکی را از ادلهٔ
دیگری آنگاه ایراد کنم آنچه حق این مقام است بدانکه نعت واقع نشدن لفظ

الله و موصوف یا مخبر عنه بودن او وانما صالح علیة نیست بر علیت وی چه جائز است
که این تخصیص بحسب استعمال باشد و نه دریافتن از و سوای ذات بحث بواسطه
انست که در خارج غیر از یک فرد متحقق نشده چنانچه لفظ شمس و لفظ واجب که موضوع
برای مفهوم کلی اند و در استعمال به فرد معین مستعمل میشوند و برای اثبات صفات
اسمی که اطلاقش بر غیر صحیح نبود کافی است علم چه ضرور و کلمه لا آله الا الله که افاده
توحید میکند آن افاده بواسطه وضع شارع است نه بحسب علیة و عدم اهمال معانی
بقدر طاقت بشری ست پس هر چیزی که تصورش ممکن نباشد اهمال او ضروری
و ناچاری پس ساقط شد اوله سته فریق اول باقی ماند او له فریق ثانی جوابش
اینکه لفظ الله در آیه کریمه بمعنی حقیقی باقی نیست بلکه از و صفت مشتهر به مراد است
مثل قولهم لکل فرعون موسی و تصور بر دو نوع ست تصور بالکنه و تصور بالوجه
و تصوریکه بذات سبحانه تعالی ممتنع است تصور بالکنه است و آن در وضع اسما
علم یا قید یا صفت در کار نیست و انچه در کار است تصور بالوجه است و آن ممتنع
نیست پس باید که علم باشد اقول وجهی که مرآة ملاحظه ذات باری است کلی است
یا جزئی اگر جزئی است کاسب نتواند بود و اگر کلی است مکتسب غیر کلی نباشد
پس ظاهر مدعای فریق ثانی است چنانچه قاضی بیضا نص کرده رب العالمین
والعالمین لفظ رب نزد بعضی مصدر است بمعنی تربیت یعنی پروردن و برین
تقدیر اطلاقش بر ذات بر سبیل مبالغه بود مثل زید عدل و نزد بعضی صفت ست
بمعنی پرورنده و برین تقدیر نکره بود پس از الله نعت نتواند شد فاقول انچه
مشهور است که نکره نعت از معرفه واقع نمیشود بر تقدیریکه اطلاقش بر غیر منعوت

صحیح بود چنانچه لفظ عالم بہ نسبت زید و اطلاق رب العالمین بر غیر او تعالی جائز نیست
پس از اللہ نعت خواہد بود و عالمین اول بفتح لام جمع عالم بالفتح است بمعنے
ما یعلم بہ کالخاتم بمعنی ما یختم بہ و مراد از وے ماسوی اللہ ست و باعتبار این بمعنے
اگرچہ لفظ عالم بانفراده افاده معنی مقصود میکرد اما تعرض جمع باعتبار تعدد انواع
است بلکہ مقرر است کہ ہرگاه از جنس قصد انواع نمایند تثنیہ و جمع بحسب مقصود
جائز باشد و عالمین ثانی بکسر لام جمع عالم بالکسر است و عطف وی بر عالمین با انکہ
بدون عطف داخل بود از جہت اشعار است بسوی انکہ علما در میان جنس عالم
نوع اشرف اند ہا قط شود توہم انکہ عطف عالمین بر عالمین بلکہ اتیان عالم بلفظ
جمع تطویل لاطائل ست باقی ماند چیزی وان اینکہ جمع بواو و نون منحصر بذوی
العقول ست و لفظ عالم اسم ماسوی اللہ کہ متناول عقلا و غیر عقلا است
مگر اینکہ ارتکاب تغلیب نمایند و حسن تغلیب بر متفطن پوشیده نیست والعاقبۃ للمتقین
لفظ عاقبت محتمل بہشت و دوزخ بود و حصول دوزخ متقیان را متصور نیست پس
ضرور است کہ ارتکاب تقدیر نمایند خواه در مبتدا خواه در خبر ای خیر العاقبۃ للمتقین
او العاقبۃ بخیر للمتقین و چون خیریت منحصر است در بہشت پس بہشت متعین بود
والصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین لفظ صلوۃ نزد بعضی از الفاظ مشترک
ست کہ گاه برحمت مستعمل شود اگر منسوب الیہ حضرت سبحانہ باشد و گاه بطلب
رحمت اگر منسوب الیہ غیر او تعالی بود و نزد بعضی از حقیقت و مجاز کہ معنی حقیقیش
طلب رحمت ست و رحمت بر سبیل تجرید و لفظ رسول و لفظ نبی نزد اکثر بیک
معنے مستعمل میشود و بعضی تخصیص میکنند رسول را بہ پیغمبری کہ صاحب شریعت

مجدد و باشد و مجتبی و سائر اسمای بواقی لقب آنحضرت علیه السلام ست و آبو القاسم
کنیت و احد اسم و تفسیر اینها متعاقب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانتظر
و در بناء لفظ آل سه مذهب ست بعضی بر انند که از اول بهمزتین ست و ان ضعیف ست
چه هیچ کلمه از کلمات عرب مهموز فا و عین نیامده و نزد بعضی از اول ست و آن
مرجوح ست بشهادت فقدان مناسبت معنی و نزد اکثری از اهل ست و ان
اشبه ست بدلیل آنکه استعمالش در غیر اشراف جائز نیست پس نوعی از مناسبت
بود و بهر تقدیر بحسب معنی جمع ست و لهذا بصیغه جمع موکد باشد بدانکه علم تصریف
علمی ست متعلق بقوانین و ضوابطی که دانسته میشود ازان احوال ابنیه کلم و آن
موقوف علیه سائر علوم ست بمقتضای آنکه عالمیت موقوفست بر قدرت
کتابی و قدرت کتابی موقوفست بر نحویت پس عالمیت موقوف باشد بر نحویت
و چون نحویت موقوفست بر صرفیت لازم آمد که عالمیت موقوف باشد بر صرفیت
و لهذا این علم را ام العلوم خوانند و چون ثابت شد که علم تصریف موقوف
علیه سایر علوم ست پس لازم آمد بر مستفیدان که تعلیم آن بر خود واجب شمارند
و بر مفیدان آید که ایجاز مطولات و توضیح موجزات نمایند که مبتدیان را بران
قدرتی بهم رسد تا ازان بهره حاصل نمایند و درین علم اکثر کتب مبسوطه مؤلف بود
لیکن طلبه بنا بر طوالت آن و قصور همت خود یارای ضبط آن نمیداشتند
لهذا اساس متروک افتاده بچنین رساله فصول اکبری قاضی اله ابادی که با وجود
ایجاز جامع جمیع مسائل بود طلبه بسبب غایت اختصار پی بمکنوناتش نمی بردند
قریب به متروکیت بود کرای ابجدان سنت بنیاد ابجد خوان دبستان فضائل

احمد علی معروف بخدا نواز ابن سلطان بن محمد فتحپور آبادی بحالتی که در مدرسه
نواب معلی القاب حامی دین نبوی مطیع شریعت مصطفوی عماد الدوله گورنر
بهادر قیام داشت و بخدمت افضل المتاخرین سید محمد مجد الدین درس میگرفت
دریغ داشت که چنین عروس زیبا و مخدره رعنا از مشاهده طالبان در حجاب آرد
باوجود تعلق خاطر خواستم که جمال آنرا که بستر تنگی عبارت محتجب بود بزیور توجیه
شائسته جلوه گری نموده از دست مشاطه عبارت واضحه پرده از رخ برافگند
بر عاشقان این فن وا نمایم لاجرم بهزاران تردد و تلاش حرف حرف و کلمه کلمه
از هر جا بهم رسانیده و آنچه غواص طبیعت از عمان استنباط و الهامات بساحل
بروز آورده بود بران افزوده بحسن ترتیب انتظام دادم و در سنه ۱۲۰۰ دوازده
صد کامل آنرا بعد نظرهای دقیق لآلی کوش و گلدسته انجمن ساختم بیت
خلیص الفصول اکبری نام او ٭ وانیست تاریخ انجام او ٭ امید از سالکان
این مسالک آنکه اگر در سلوک مطالب زلل خطائی واقع شده باشد این نابینای
طریق تحقیق را بصدای یار جلا خنهیدی منادی دانسته از ایصال حق مقام
در نگذرند فها انا اشرع فی المقصود سائل التوفیق من الله الودود بدانکه
مصنف رح ترتیب داد کتاب خود را بر دو فن فن اول در تصریفات
فن دوم در رسم خط فن تصریفات مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله مقدمه
در بیان چیزیست که دانستن آن پیش از شروع لازم بود و آن مشتمل است
بر بیان معنی فعل و اسم و حرف و امر معروف و مجهول و حرف اصلی مقاله اولی
در اوزان کلمات است و ما یلائمها و در وی چهار مطلب است مطلب اول

۶

در اوزان فعل و در وسه فصل ست فصل اول در اوزان ماضی فصل دوم
در اوزان مضارع فصل سوم در اوزان امر مطلب دوم در اوزان اسم ست
و در و یک فصل و سه بحث ست فصل در بیان معنی مصدر و مشتق و جامد
مبحث اول در اوزان مصادر و اقسام آن مبحث دوم در اوزان مشتقات
و اقسام آن مبحث سوم در اوزان جوامد و اقسام آن مطلب سوم در
اوزان ابوابست و آن مشتمل ست بر یک فصل و چهار بحث فصل در بیان معنے
ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید بحث اول در اوزان ثلاثی مجرد بحث دوم در اوزان
رباعی مجرد بحث سوم در اوزان رباعی مزید بحث چهارم در اوزان ثلاثی مزید
و وجه تاخیر ثلاثی مزید از رباعی مزید در آنجا معلوم خواهد شد مطلب چهارم در خاصیات
ابوابست مقالهٔ دوم در قواعد تعلیلات و ما یناسبها و در و یک فصل
و سه اصول ست فصل در تعریفات و تقسیمات و اصطلاحات و بعضے
مسائل ضروریه اصول اول در مهموز اصول دوم در معتل اصول
سوم در مضاعف و اصول مضاعف مشتمل ست بر سه بحث بحث
اول در ادغام متجانسین بحث دوم در بیان مخارج و صفات
بحث سوم در ادغام متقاربین و وجه تخلل بحث مخارج و صفات
درمیان این دو بحث در انجا معلوم خواهد شد مقاله سوم در تصریفات
مختلفه و در و چند مطلب ست یکی اجتماع ساکنین دوم وقوفات سوم
اماله چهارم تثنیه پنجم جمع ششم تصغیر هفتم نسبت هشتم ابدال
و حذف و هر مطلبے ازین مطالب بمنزله بابیست اما چون مصنف رح

همه آنها را از دوم تا هفتم بر سبیل عطف ذکر کرده من آنرا بابی علحده منفرد نکردم

الفن الاول فی التصریفات

وفیه مقدمة وثلث مقالات المقدمة فی ذکر ما یتوقف علیه الشروع من التصریفات
والتقسیمات وبیان الاصطلاحات بدان علمک الله تعالی اقول مصنف رح تصدیر
کرد مطلب کتاب را بعبارت فارسی تا دانسته شود اینکه کتاب او بزبان فارسیست
و دعا کرد بعبارت عربی از جهت آنکه مشهورست که دعا بزبان عربی اثری دارد
و علّم صیغهٔ ماضی ست از باب تفعیل و درینجا بمعنی مستقبل مستعمل شده چه
هر ماضی که در محل دعا یا شرط واقع شود بمعنی استقبال تخصیص یابد و همچنین
مضارعی که درین دو محل یا در محل قسم واقع شود باستقبال اختصاص پذیرد
بسبب آنکه اینها در معانی مترقبة الحصول تعلق گیرند و تحصیل ماضی ممکن نیست
و حال استقرار ندارد و ترا رسد که اعاده نمائی که پس چرا تعرض بلفظ مضارع
نکرد جوابش اینکه لفظ ماضی برای تحقیق ست پس در و اشارت باشد
بسوی آنکه تعلیم بزمان ماضی حاصل شده پس نوعی از تفؤل باشد و لفظ مضارع
را باین مناسبت نیست پس معنی این کلام چنین باشد که بدان بیاموزاند ترا
الله تعالی که غرض بعلم تصریف دانستن احوال ابنیه کلم ست چنانچه در ضمن تعریف
معلوم شد و هر علمی که در و احوال چیزی دانسته شود آن چیز موضوع آن علم باشد
پس ابنیهٔ کلم موضوع علم تصریف بود و مراد از ابنیهٔ کلم کلمه است بحیثیت عروض
هیئت صوری که متحقق میشود بجهت حرکات و سکنات و تقدیم بعض بر بعض
و تحقق کلمه باین حیثیت مقدم ست بر تحقق کلمه بحیثیت اعراب پس خارج شود

علم نحو که موضوعش کلمه بحیثیت ثانی است و آن کلمه از هر لغتی که باشد بر سه قسم بود لیکن
چون کلام در کلمات عرب بود اضافت کرد کلمات را بسوی عرب و گفت که
کلمات عرب جمع کلمه است و او لفظی است که دلالت کند بر معنی منفرد بحسب
وضع سه قسم بود قسم اول فعل تقدیمش بر اسم بجهت آنست که فعل عامل
باشد و اسم معمول و عامل مستحق تقدم باشد بر معمول و هر کس که اسم را مقدم
نمود اعتبار کرد شرافت اسم را بایں جهت که او مسند و مسند الیه واقع میشود و فعل
غیر مسند نمود ع للناس فیما یعشقون مذاهب و قسم دوم اسم و او نزد اکثر
مشتق از سمو است بدلیل اسامی و سمی و سمیت و نزد بعضی از وسم است برابر است
که وسم لغت بر اسما باشد چنانچه تحقیق است یا مقلوب سمو چنانچه رای بعض است
و بهر تقدیر لفظ اسم بر سبیل اشتراک یا حقیقت و مجاز مستعمل می شود در سه معنی
یکی آنکه مقابل فعل و حرف افتد و باعتبار این معنی مقسم سایر اسما و اعم است جمیع
را دوم آنکه مقابل لقب و کنیت افتد و باعتبار این معنی اخص جمیع است و قسمی است
از اقسام علم که گفته اند علم سه قسم است چه خالی نباشد ازینکه دلالتش بحسب
وضع اول بر مدح و ذم باشد یا نه بتقدیر ثانی خالی نباشد ازینکه مشتمل بر اب و ام
و ابن است یا نه اول لقب است پس لقب علمی است که دلالت دارد بحسب
وضع اول بر مدح مسمی یا ذم آن چون علی که از علو است و حمیر که تصغیر حمار است
و ثانی کنیت پس کنیت علمیست که مشتمل باشد بر اب یا ام یا ابن چون ابوبکر و ام سلمه
و ابن حاجب و ورود ولادت حقیقیه شرط نیست بلکه مجرد اشتمال برین لفظ کافیست
چون ابوتراب و ابن الذهب و ام البطن و علمی که مشتمل بر اخ و اخت باشد

هم کنیت ست پس اغماض ازان بملاحظۂ ندرت ست وثالث اسم پس
اسم علی ست کہ نہ دلالت بر مدح وذم دارد ونہ مشتمل بر اب وام وابن باشد
چون زید وعمر سوم آنکہ مقابل صفت افتد وبرین تقدیر خاص ست از اول
وعام ست از ثانی اطلاق کردہ شود بر سایر اسما سوای صفت وقسم سوم
حرف وگاہ اورا آدات خوانند امافعل کلمہ ایست موضوع براے
افہام معنی با یکی از ازمنۂ ثلاث کہ ماضی وحال واستقبال باشد
اما ماضی زمانیست کہ مقدم باشد بر زمان تکلم واستقبال آنکہ متاخر باشد ازو
وحال آنکہ اقتران دارد باوی پس دانستہ شود وجہ تقدیم ماضی وتاخیر استقبال
وتوسیط حال بدانکہ جمہور نحاۃ معنی فعل را بمستقبل توصیف نمودہ اند ومصنف
از ذکر استقلال عدول نمودہ سببش آنکہ معتبر در تعریفات معنی مطابقی است
وباعتبار معنی مطابقی اسم مستقل ست قطعا وحرف غیر مستقل ست قطعا
واما فعل را نہ مستقبل توان خواند ونہ غیر مستقل بجہت آنکہ معنی مطابقیش
از سہ جزء مرکب ست پس اگر ہر یک را فردی اعتبار کنند باعتبار بعضی
مستقل باشد وباعتبار بعضی غیر مستقل واگر مجموع را اجتماعا اعتبار کنند
حالش ظاہر ست کہ مرکب از مستقل وغیر مستقل مستقل نشود پس مناسب
افتاد کہ از ذکر استقلال اغماض نماید ودر اقسام اشتباہ نیست کہ برین
تقدیر سہ قسم حاصل میشود یکی مستقل دوم غیر مستقل سوم نہ مستقل ونہ
غیر مستقل ودرین حال ذکر ازمنۂ ثلاث از براے بیان واقع باشد یعنی ہر جا کہ
فعل استعمال خواہد یافت البتہ بر یکی ازین ازمنۂ ثلاث دلالت خواہد نمود

اما ماضی را صیغهٔ خاص ست و حال و استقبال هر دو شریک اند در یک صیغه
چون فتح اسد معنیش کشاد خدا و یفتح معنیش بتقدیر حال میکشاید و بتقدیر
استقبال خواهد کشاد و احتمال این دو معنی بتقدیر آنست که صیغهٔ مضارع مطلق
باشد اما اگر لام تاکید در آرند بمعنی حال تخصیص یابد و هر گاه سین و سوف در آید
بمعنی استقبال مخصوص شود لیکن سین برای استقبال قریب و سوف برای
استقبال بعیدست و ماضی نیز قریب و بعید باشد علامت بعید کان ست
و علامت قریب قد بگوئی قد فتح و کان فتح یا کنت فتحت و اسم کلمه ایست
موضوع برای افهام معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره اگر بگوئے
که امس و الآن و غد مثلا معنی موضوع له آنها مقترن با ازمنهٔ مذکوره است
پس باید که اسم نباشند اقول مراد از ازمنهٔ مذکوره ازمنهٔ غیر محدوده است
و این الفاظ بر ازمنهٔ محدوده دلالت دارند و ازمنهٔ محدوده نه وجوداً در فعل معتبر ست
و نه عدماً در اسم و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل
ای معنی که در فهمیده شدن محتاج ست بمعنی دیگر نحو من و الی در قول قائل
ذهبت من البصرة الی الکوفة که معنی آنها بدون تصور معنی ذهاب بصره
یا کوفه دریافته نمی شود از جهت آنکه لفظ من دلالت میکند بر ابتدای خاص یعنے
ابتدای این چیز یا آن چیز پس معنی من مضاف باشد بسوی این چیز و آن چیز
بحسب وضع و تصور مضاف بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست پس ضرور افتاد
ذکر مضاف الیه نحو ذهبت مثلا و چون این مضاف الیه بلکه مضاف هر یکی فعل اند از
زمان و مکان گزیر ندارند لیکن چون خصوص معتبر ست لازم آمد تصور زمان و مکان

بخصوصه نحو بصره مثلا و برین قیاس بعینه لفظ الی غیر اینکه او دلالت میکند بر انتهای
چیزی اما فعل سه قسم ست چه خالی نیست ازینکه آخرش بلا باعث لفظی
مفتوح باشد یا مرفوع یا موقوف اول ماضی باشد و ثانی مضارع و ثالث
امر اما ماضی فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کاری
در زمان گذشته و مضارع فعلی ست که در اولش حرفی باشد از حروف
اتین پس داخل شود جحد و نهی و امر غائب مطلقاً و امر حاضر مجهول چنانچه
رای مصنف ست و خارج شود امر حاضر معروف اما چون درین تعریف توهم
انتقاض بود بمثل اخذ و تبع و یسر و نسی بعبارت دیگر تعریف نمود یعنی مضارع
فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال
یا استقبال برابر ست که بر همین باقی بوده باشد چون یضرب و لیضرب یا بسبب
مانعی تغیر یافته چون لم یضرب و مراد از امر و کار که در تعریف ماضی و مضارع ماخوذ
ست معنی مصدری ست پس دانسته شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و یضرب
متضمن فعل لغوی ست یعنی زدن مثلا و چون حدوث را ناگزیر ست از نسبت
داشتن با محدثی دانسته شود که معنی فعل مرکب ست از حدوث و زمان
و نسبت بسوی فاعلی و نیز دانسته شود که تسمیه فعل بماضی و مستقبل
از باب تسمیه دال باسم جزء مدلول ست و امر فعلیست موضوع بجهت
فرمودن مخاطب را بامری ای بکاری چون اقرء نحو آن مذکور درین
مقام هر سه قسم ست و مصنف بتمثیل امر اکتفا کرده و از تمثیل ماضی و مضارع
اغماض ورزیده باعتماد اینکه مثال آنها در ضمن فتح یفتح که در مقام تعریف

فعل مذکور شده سابق گذشت اما این تعریف متناول امر حاضر مجہول ست و
حال آنکه او از اقسام امر نیست بلکه مضارع ست چنانکه بدانی پس باید که تخصیص
کنند مخاطب را بفاعل یا خاص کنند امر لغوی را بکاری که قائم باشد بذات
فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم ست قسم اول معروف
وگاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب بفاعل ست جلی یا خفی بدانکه فاعل
چیزیست که فعل باعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد وان بر دو قسم ست جلی
اگر در لفظ مذکور باشد برابرست که ظاہر بود نحو خلق الله ای آفرید الله جل
جلاله یا ضمیر نحو خلقت ای بیافریدم و خفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر
بود چون یخلق ای ہو یعنی آن خدا می آفریند و قسم دوم مجہول و آن فعلیست
که چنان نبود ای منسوب نشود بسوی فاعل بل بسوی مفعول منسوب باشد
لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول چیزیست که فعل باعتبار
معنی عارض بذات او قائم باشد و آن نیز گاہ جلی باشد نحو خلق العالم
ای آفریده شد عالم و گاه خفی نحو یخلق ای ہو یعنی آن عالم آفریده می شود بدانکه
ہر یک ماضی و مضارع و ہر یک معروف و مجہول چون وارد بود که
ماضی و مضارع متناول معروف و مجہول ست پس ذکر آنہا بعد ذکر ماضی
و مضارع تطویل لاطائل باشد دفع کرد آن را بقوله فی الحاشیة اختلاف
صیغه ماضی باعتبار صیغه مضارع ست و اختلاف معروف باعتبار مجہول
حاصلش آنکه ماضی و مضارع متقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگرے
و معروف و مجہول متقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگرے د چون

غرض درین مقام بیان اختلاف بود وگر کردہر دو متقابلین را پس حکم
کرد برہر یک ازانہا باینکہ می آید بر اوزان مختلفہ چراکہ غرض از وضع
الفاظ افہام ما فی الضمیر ست وما فی الضمیر ہر یکی بحسب مقصود او مختلف است
وممکن نیست کہ دلالت کردہ شود برہمہ آن معنی بلفظ واحد خاص پس ضرور
شد تکثر الفاظ بمقابلہ معانی متکثرہ تا لفظ خاص دلالت کند بر معنی خاص
ونیز ممکن نیست کہ ہمہ این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد دائما چہ
مدلولات آنہا متصف اند بصفات متکثرہ پس ضرور افتاد کہ الفاظ
نیز متکثر باشند تا لفظ خاص بصفت کذا دلالت کند بر معنی خاص بصفت
کذا وچون تکثر صفات موجب اختلاف اوزان بود واختلاف اوزان
موجب زیادت ونقصان زیادت ونقصان در سائر بناہا لازم آمد پس
مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از زائد وتمیز صحیح از غیر صحیح لہذا
صرفیان فا وعین ولام را برای وزن کلمات قرار دادند
ای مقرر کردند بدو وجہ یکی آنکہ لفظ فعل باہمہ اسما وافعال مناسبت دارد باعتبار
آنکہ فا شفویست وعین حلقی ولام وسطی ہیچ اسمی وفعلی خالی از یکی ازین
سہ حالت نیست دوم آنکہ فعل اعم افعال ست باعتبار آنکہ معنی فعل در لغت
کردن ست وہیچ فعلی خالی ازین معنی نبود وجعل نیز اگرچہ عام بود لیکن در بعض
استعمال معنی شرع وصیر وغیر آن مستعمل میشد وعمومش باعتبار ان
معنی متحقق نبود پس اختیار کردند ہمین سہ حروف را تا اصلی را از زاید
امتیاز دہند وہیئت کلمات را تصویر نمایند ای بلحاظ صورت

بندند تا آنکه حکم کنند که اجتنب مثلاً بصورت افتعل ست اما اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود مادام که علت قلب وحذف متحقق نشود واگر متحقق شود یافته نخواهد شد چون قال که در اصل قول بواو بود وبر وصادق ست اینکه بجمیع متصرفات یافته می شود مادام که علت قلب متحقق نشود پس اصلی بود وتمام شود بهمین قدر تعریف حرف اصلی جمعاً ومنعاً لیکن چون سابق تصریح نمود باینکه صرفیان فا وعین ولام را برای وزن کلمات قرار دادند وطریق موازنه معلوم نبود قصد کرد که اجمالاً برآن تنبیه نماید پس گفت ودر موازنه برابر فا وعین و لام افتد یعنی در حرف اصلی ضابطه آنست که در وقت موازنه هر یک را برابر فا وعین و لام دارند وزاید ضد آن ای حرف زاید ضد حرف اصلی ست باین معنی که در جمیع متصرفات یافته می شود ودر موازنه برابر فا وعین ولام نیفتد بلکه درو ضابطه آنست که حرفی که در موزون زاید شده بعینه آن حرف را در میزان زیاده کنند بحیثیتی که زاید موزون مقابل زاید میزان افتد انگاه موازنه کنند تفصیل این اجمال آنکه سایر کلمات اصول سه گونه است ثلاثی ورباعی وخماسی ومیزان نیز بمقابله آنها سه است فَعَلَ وفَعْلَلَ وفَعْلَلَلَ پس کلمه اگر ثلاثی الاصل باشد بفَعَلَ موازنه کنند چون نَصَرَ فَعَلَ فَرَسٌ فَعَلٌ اکرم اَفْعَلَ حمار فِعَالٌ واگر کلمه رباعی الاصل باشد بفَعْلَلَ موازنه کنند چون دحرج فَعْلَلَ جعفر فَعْلَلٌ تدحرج تَفَعْلَلَ علابط فُعَالِلٌ واگر کلمه خماسی الاصل باشد بفَعْلَلَلَ موازنه کنند چون سفرجل فَعَلَّلٌ

حرنجم افعنلل فعلل خماسی بزیاده بدانکه حرف زاید که مکرر ملحق بهباست
و مکرر تفعیل و تفعل و مبدل از تای افتعال ست مستثنی ست ازینکه
تعبیر آنها بلفظ زاید باشد چه مبدل از تای افتعال را دائما بتا تعبیر کنند
چنانچه گوئی اضطرب افتعل و از وجرا افتعل و جائز نیست اینکه گوئی اضطرب
افطعل و ازدجر افدعل و مکررات سه گانه را بجنس ما تقدم تعبیر کنند یعنی بهر حرفیکه
حرف ما قبل آنها را تعبیر نموده اند آنها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند چنانچه
گوئی جلبب فعلل و کرّم فعّل و تفکّر تفعّل و نگوئی جلبب فعلب
کرّم فعرل تفکّر تفعکل پس دانسته شد که تعبیر حرف زاید بسه وجه است
یکی بلفظه چنانچه در نحو حمار دوم بلفظ اصله چنانچه در مبدل از تای افتعال
سوم بجنس ما تقدم چنانچه در مکررات سه گانه و حرف زاید در این چهار موضع
چنانچه مستثنی ست ازینکه تعبیر آنها بلفظ زاید نباشد مستثنی ست ازینکه
از حروف زیادت دائما آید از جهت آنکه حروف زیادت ده اند مجموع
آنها سألتمونیها و گاه گویند الیوم تنساه و گاه گویند هویت السمان چون
مزید را از مجرد بنا کنند حرفی ازین حروف بران مجرد افزایند نه از غیر
این حروف مگر زواید چهار موضع مذکور که ضرور نیست در انها که ازین حروف باشند

المقالة الاولی فی اوزان الکلمات و مایلائمها و فیها اربع مطالب

المطلب الاول فی اوزان الفعل و فیه ثلث فصول فصل اول

در اوزان ماضی بدان نور الله قلبک و قلوبنا افراد مضاف در
معطوف علیه بملاحظهٔ افراد مضاف الیه ست و جمعیت مضاف در معطوف

باعتبار جمعیت مضاف الیه ومعنیش آنکه بدان ای متعلم روشن گرداند
الله تعالی دل ترا و دلهای ما را که فاعل سه قسم ست متکلم و مخاطب و غائب
و هر واحد از انها بر دو قسم ست مذکر و مؤنث پس حاصل آید شش قسم
بضرب دو بر سه بدین تفصیل متکلم مذکر متکلم مونث مخاطب مذکر مخاطب
مؤنث غائب مذکر غائب مؤنث و هر واحد ازین ششم قسم سه گونه است
واحد و مثنی و مجموع پس حاصل آید هیژده قسم بضرب شش بر سه بدین
تفصیل متکلم مذکر واحد متکلم مذکر مثنی متکلم مذکر جمع متکلم مؤنث واحد
متکلم مؤنث مثنی متکلم مؤنث مجموع و برین قیاس مخاطب و غائب چون
اصل آنست که هرگاه معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد قیاس
مقتضی آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر هیژده صیغه می آمد
موافق عدد اقسام فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هیژده است
ماضی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص بدانکه الفاظ ماضی سیزده است
ده لفظ ازان خاص یعنی هر یکی مخصوص به معنی واحد مخصوص دلالت میکند
و سه لفظ که فعلت و فعلنا و فعلتما باشد مشترک ست در میان هشت گونه
فاعل و فعلت در میان واحد مذکر و واحد مؤنث از متکلم و فعلنا در میان مثنی
و مجموع مذکر و مؤنث از وی و فعلتما میان مثنای مذکر و مؤنث از مخاطب
و مضارع بر یازده آید چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی
دانست در ضمن تصریفات آنها حاصل آنکه مضارع بر یازده لفظ آید
هفت ازان خاص ست که بمقابله هفت گانه فاعل قرار یافته و چهار

دیگر مشترک درمیان یازده گانه فاعل تفعل میان واحد مونث غائب و واحد
مذکر مخاطب و تفعلان میان مثنای مونث غائب و مذکر مخاطب و مونث
مخاطب و افعل میان مذکر و مونث متکلم واحد و تفعل میان مذکر و مونث
متکلم مثنے و مجموع پس دانسته شد احوال فاعل و بعضے از صیغها اجمالاً
اکنون شروع میکنم دربیان اوزان صیغ تفصیلاً صیغ بالکسر
والفتح جمع صیغه است از صوغ بمعنے ساختن وان اطلاق کرده شود بر صورتے
که متحقق میشود بتقدیم حروف بعض بر بعض با عروض حرکات و سکنات
پس متناول باشد هر یکی اسما و افعال را اما انچه از مصنف منقول ست بقوله
فی الحاشیة ای صورتیکه حاصل میشود مر فعل را باعتبار نسبت آن بسوی فاعل
دلالت دارد بر اینکه اطلاق صیغه بغیر افعال جائز نبود و حق آنست که اطلاق
بر غیر متصرفات متعارف نیست اثبات فعل ماضی معروف در بر گذشت
بیان هر یکی از فعل ماضی و معروف قریب ذکر اما اثبات درین جا بمعنے مثبت ست
و اضافت از باب جرد قطیفة ای فعل ماضی مثبت و ان فعلیست که
مقصود بود ثبوت ان بفاعل چون قام و مقابل ان نفی ست و آن فعلیکه
مقصود بود سلب ان از فاعل و هر یک از انها در ماضی بر سیزده لفظ آید
شش غائب را است سه برای مذکر چون فَعَلَ صیغه واحد ست و اصل
در جمیع صیغها ست و فاعلش گاه ظاهر بود چون فَعَلَ زید و گاه مضمر چون
زید فَعَلَ که ضمیر مستتر دروی فاعل ست و آن هو است بدانکه ضمیر اسمی ست
که موضوع باشد بمقابل غائب متقدم الذکر و مخاطب و متکلم و او دو قسم ست

متصل و منفصل آنکه منفصل ست دوازده است هُوَ هُمَا هُم هِیَ هُنَّ أَنْتَ
أَنْتُمَا أَنْتُم أَنْتِ أَنْتُنَّ أَنَا نَحْنُ اما متصل کالجزء من الفعل ست و ذکرش
بذاته ممکن نیست پس اشاره کنم بسوی آنها در ضمن صیغها انشاء الله تعالی
فَعَلَا صیغهٔ مثنی ست والف در وضمیر فاعل چون هُمَا و فَعَلُوا صیغهٔ
جمع ست و واو ضمیر فاعل چون هُم والف رسم خط و اتیان آن برای
رفع التباس ست میان واو جمع و واو عاطفه در بعضی صورت
پس ترلزوم آن در همگی مواد طرداً للباب بود وسه برای مؤنث چون فَعَلَتْ
صیغهٔ واحد ست و تای ساکن علامت تانیث نه ضمیر فاعل والا لازم آید اجتماع
فاعلین در مثل ضَرَبَتْ هِنْدٌ بدانکه تا ساکن باشد یا متحرک موضوع ست
برای تانیث فاعل و فرق در استعمال ست پس ساکن مستعمل شود در
افعال و متحرک در اسما بسبب آنکه فعل ثقیل ست از اسم چنانچه می آید
و ساکن خفیف از متحرک پس عطا کردند ثقیل را خفیف و خفیف را ثقیل
تا حاصل آید تعادل بحسب امکان فَعَلَتَا صیغهٔ مثنی ست والف
در وضمیر ست چون هُمَا و تا برای تانیث چنانچه در واحد بوده و حرکتش
باعتبار اجتماع ساکنین ست نه اصلی پس مندفع شود توهم توالی اربع حرکات
فَعَلْنَ صیغهٔ مجموع ست و نون در وضمیر چون هُنَّ و پنج مخاطب را
بود یک برای مذکر واحد چون فَعَلْتَ تای مفتوح در وضمیر ست مثل
أَنْتَ و یک برای مذکر و مؤنث مثنی چون فَعَلْتُمَا تما در وضمیر ست
مثل أَنْتُمَا و یک برای مذکر مجموع چون فَعَلْتُم تُم در وضمیر ست چون

اَنْتُم ویک برای واحد مونث چون فَعَلْتِ تای مکسور ضمیرست چون اَنْتِ ویک
برای مجموع وی چون فَعَلْتُنَّ تُنَّ در ضمیرست چون اَنْتُنَّ ودو متکلم راست که مشترک
ست در میان شش گانه فاعل و بیان آن سابق گذشت چون فَعَلْتُ تای مضموم
ضمیرست چون اَنَا فَعَلْنَا نا ضمیرست چون نحن و جائزست درین الفاظ تلفظ
بحرکات ثلثه در عین تا منطبق بود بر همگی مفتوح العین و مکسور العین و مضموم العین
ماضی چون ضَرَبَ وسَمِعَ وکَرُمَ قال فی الحاشیة لیکن مضموم العین و مکسور آن خود مستعمل
نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل ست و هم موزون آن یعنی چون
فعل باز از معنی مستعمل شود بفتح العین استعمال یابد فقط اما در موازنه پس هر سه حرکت جارست
باید دانست که فعل از اقسام کلمه است و در حقیقت کلمه ماخوذ ست لفظ مفرد ای لفظی که جزء ش
بر جزء معنی دلالت نکند پس ضرور باشد وجود این معنی در فعل نیز چه واجب ست صدق
اصل معنی مقسم بر همگی اقسام او چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه ضَرَبْتُ وضَرَبْنَا
واَمْشِي ونَمْشِي ویَفْعَلْنَ وتَفْعَلْنَ و امثال آن که جزء لفظ آنها دلالت میکند بر جزء معنی
مفرد نباشند پس باید که از اقسام فعل نبوند و حال آنکه از افعال محسوب اند جوابش
از انچه که بعضی شارحین سلم اختیار کردند اینکه الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل
نیست اما چون نظر اهل تصریف و بحث آنها متعلق با لفاظ بود داخل کردند
بعضی مرکب که احد اجزاء وی کالجزء از دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو
ضَرَبْتُ وضَرَبْنَا را از افعال شمردند مخفی نماند که منظور نظر اهل تصریف اگرچه الفاظ ست
اما نظر شان مقصور بالفاظ نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ ست چنانچه اخراج
نحو الرجل وقائمة وبصری از اقسام کلمه دلالت میکند برانمعنی پس تقریر جواب

بدین عنوان خروج از مقصود فن ست اقول مراد از کلام قوم که ماضی بر سیزده آید و مضارع بر یازده آنست که چون فعل ماضی و مضارع را با فاعل ترکیب دهند اینقدر حاصل آید و ازین لازم نیاید اینکه حاصل ترکیب از اقسام فعل بود چه فعل حقیقة نزد آنها نیز فقط فَعَلَ ست بدون نسبت آن بسوی فاعل و گفته نشود اینکه هیئت ضَرَبَ دلالت میکند بر زمان ماضی و جوهر حروفش بر معنی مصدری پس از اقسام مرکب بود چرا که مرکب لفظیست که جزء لفظش بجزء معنی دلالت کند و ضرب بحیثیت اینکه لفظ ست هیئتش جزء او نباشد چرا که جزء لفظ لفظ ست و هیئت از الفاظ نیست پس جزء ضرب دلالت نکند بر جزء معنی پس هذا ما حصل لی فی هذا المقام فالحمد لله الملهم المنعام بدانکه اثبات فعل ماضی اصل نفی فعل ست پس چون کلمهٔ ما یا لا در اول اثبات فعل ماضی معروف در آید نفی فعل ماضی معروف گردد چون ما فَعَلَ و لا فَعَلَ الی آخره اما استعمال ماضی منفی بکلمهٔ لا قلیل ست و بر سبیل قلت در بعض مواضع آمده قال الله تعالی فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلّٰى وَلٰكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى بدانکه بنای ماضی مجهول از معروف ست پس چون خواهی که مجهول بنا کنی اول آن را ضمه ده و ما قبل آخرش را کسره اگر ما قبل آخرش کسره نبود نحو فُعِلَ مثال اثبات و ما فُعِلَ مثال نفی و این قاعده مطرد ست در جمیع ابواب ثلاثی مجرد و قاطبة اما در غیر این ابواب طریق آنست که جمیع حروف متحرکه را ضمه دهند و ما قبل آخر را کسره چنانکه اُفْتُعِلَ و دُحْرِجَ و تُدُحْرِجَ

فصل دوم در مضارع

بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود که مجموع وی اتین ست یا نای

یا انیست صورت او اینست که در اولش جا گیرد نه در آخر چه آخر مضارع محل تغیرست
وعلامت را باید که بیک حالت باقی ماند و اختیار کردند اول اتا از اول امر دریافته
شود انچه بزیادت مقصودست واختلاف ست درینکه اشتقاقش از مصدرست
یا از ماضی جمهور بر آخر اند و مصنف بر اول چنانچه در حاشیه نص کرده اشتقاق
مضارع از مصدرست نه از ماضی چنانچه بعضی صرفیان گفته اند پس یَفْعَلُ از فعل
بسکون العین ساخته اند نه از فَعَلَ چنانچه معلوم خواهد شد ای در تحقیق معنی مشتق بدانکه
اصل آنست که چون معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد تا اختلاف لفظ دلالت
کند بر اختلاف معنی و چون اختلاف معنی در ماضی و مضارع واجب بود واجب
نمود اختلاف لفظ نیز و این اختلاف بنقصان ممکن نیست و الا لازم آید اختلال
با قل ابنیه که ثلاثی ست پس متعین شد زیادت و چون اولی بزیادت حرف مد بود
بسبب آنکه انها یا ابعاض آنها که حرکات باشند در کلام غالب الدور اند پس
مختار شدند لیکن زیاده کردند الف را برای متکلم خاص چراکه مخرج الف مبدء
مخارج ست و آن بن حلق ست و همچنین متکلم مبدای کلام و مبدء مبدء را مناسب
بود لیکن چرکت و اوند الف را بسبب تعذر ابتدا بساکن و زیاده کردند یا را برای
غائب چراکه مخرج یا وسط زبانست و غائب متوسط ست میان متکلم و مخاطب
پس مناسب او بود و زیاده کردند واو را برای مخاطب چراکه مخرج واو منتهای
مخارج ست و مخاطب منتهای کلام پس مناسب او بود لیکن چون لازم می آمد
اجتماع سه واو در مثل الفاظ بصورت عطف مثل وَوَجَلَ و آن مستکره بود بدل کردند
واو را بتا بر قیاس تُجاه و تُراث و تُکلان که اما چون در مونث غائب نیز حیث بود

حیثیت غیبت وحیثیت تانیث تانیث مقتضی تا بود باعتبار
اینکه تانیث فرع تذکیرست و تا فرع واو و فرع مناسب فرع بود پس عطا کردند
تا را بواحد و مثنی وحیثیت غیبت مقتضی یا بود باعتبار توسط چنانچه معلوم شد
پس عطا کردند او را بجمع بعینه این تقسیم چون برای متکلم مع الغیر حرفی از حروف
مد و لین باقی نماند عطا کردند بوی نون را بدو وجه یکی آنکه نون مشابه حرف لین ست
باعتبار مدیت ای چنانچه حرف لین مده است در حلق همچنین نون مده است
در خیشوم دیگر آنکه نون در ماضی جمع متکلم زاید شده پس در مضارع نیز مناسب بود
و برین اشاره کرد مصنف بقوله الف در یک صیغه متکلم همچو نون ای چنانچه
نون در یک صیغه متکلم جا گیرد همچنین الف نیز اما الف برای خاص ست چون أَفْعَلُ
و نون برای مع الغیر چون نَفْعَلُ و یا در چهار کلمه جا گیرد و سه مذکر چون يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ
يَفْعَلُونَ و یک جمع مؤنث غائب چون يَفْعَلْنَ و تا در پنج کلمه یکی مشترک میان
واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر چون تَفْعَلُ دوم مشترک میان مثنای مؤنث
غائب و مثنای مخاطب مطلقا چون تَفْعَلَانِ سوم جمع مذکر مخاطب چون تَفْعَلُونَ
چهارم واحد مؤنث حاضر چون تَفْعَلِينَ پنجم جمع وی چون تَفْعَلْنَ تصریف او
برین نهج بود اثبات فعل مضارع معروف يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ
تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ الف
در يَفْعَلَانِ و تَفْعَلَانِ ضمیر فاعل ست چون واو در يَفْعَلُونَ و تَفْعَلُونَ و یا در تَفْعَلِينَ
و نون در همه آنها عوض رفع ست که در واحد بوده سوای يَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ که ضمیر ست
و در چهار صیغه بواقی ضمیر بارز نیاید بل مستتر ست غیر ازینکه استتار در افعل

ونفعل و تفعل مخاطب لازم ست که فاعلش هیچگاه ظاهر نیاید و در یفعل و تفعل غائبه لازم نیست چه فاعلش گاه ظاهر آید چون یفعل زید و تفعل هند و گاه مستتر چون زید یفعل و هند تفعل و اگر کسی اشکال کند که ضمه لام در تفعلون موجود ست پس احتیاج نون اعرابی نبود گوییم که این ضمه برای مناسبت واو ست اعراب نیست و اگر بگوئی که آن ضمه صلاحیت دارد که هم مناسبت واو باشد و هم اعراب چون الف زیدان و واو زیدون که هم علامت تثنیه و جمع ست و هم اعراب پس احتیاج نون اعرابی نبود جوابش اینکه محل اعراب آخر کلمه است و لام در یفعلون بحیثیت اینکه جمع ست آخر کلمه نیست پس حرکتش اعراب نبود فتدبر و جائز ست درین الفاظ بلفظ بحرکات ثلثه در عین تا متناول بود جمیع اقسام را چون ینصر و یضرب و یسمع قال فی الحاشیة لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل ست و هم موزون آن و مضموم العین و مکسور ها خود مستعمل نیست بلکه موزون آن پس دانسته شد که فعل یفعل از باب منع یمنع ست و مصدرش فعل آید بفتح فا و سکون عین این همه که گفته شد معروف بود چون خواهی که مجهول کنی باید که علامت مضارع را ضمه دهی و ماقبل آخر را فتحه اگر ماقبل آخر را فتحه نباشد پس مضارع مجهول شود و این قاعده مطرد ست در جمیع افعال قاطبة ثلاثی بود یا رباعی مجرد بود یا مزید چون یُفعَل و یُفتَعَل و یُدَحرَج و یُتَدَحرَج و ما یُفعَل و ما یُفتَعَل و ما یُدَحرَج و ما یُتَدَحرَج اما استعمال مضارع منفی بلفظ ما قلیل ست و بر سبیل قلت در کلام مجید واقع شده وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ و چون فعل مضارع معرب بود یعنی آخرش بدر آمد عامل مختلف می شد

قصد کرد بیان بعضی از عوامل را بدانکه عوامل دو قسم ست یکی آنکه عملش بحسب معنے بود فقط و آن کلمہ یا و لا ست و حکمش آنکه تغییری در لفظ مضارع ندهد دوم آنکه عملش بحسب لفظ و معنی هر دو بود و آن دو گونه ست ناصب و جازم ناصب چهار ست اَن و لن و کی و اذن و لن چهار عمل کند یکی آنکه مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و خالی کند از معنی حال و دوم آنکه مستقبل منفی تاکید کند نه بنفی تابید چه لن نفی مستقبل را توکید و تقریر می بخشد نه فائده تابید مید هد چنانچه رای بعض ست و دلیل شان برینمعنی آنکه زمان مستقبل محدود بحد معین نیست پس توکیدش غیر از تابید معنی ندارد و دیگر آنکه قوله تعالی لَن تَرَانِی در جواب رب ارنی و قوله تعالی اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُم کُفَّارٌ فَلَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم دلالت میکند بر نفی رویت و عدم قبول توبہ ابدا و دلیل جمهور اینکه لن اگر مفید تابید بود لازم آید تعارض بقول و تعالی لَن اَبرَحَ الاَرضَ حَتّٰی یَاذَنَ لِی الی الآیہ باین جهت که حتی برای انتهاست و انتها منافی تابید ست و در میان این و آیہ یعنی لن ترانی و قوله تعالی فَمَن کَانَ یَرجُو لِقَاءَ رَبِّہٖ فَلیَعمَل عَمَلًا صَالِحًا و تابید عدم قبول توبہ از خارج معلوم ست نه مدلول صیغه و تاکید زمان غیر محدود بدون تابید متصور ست پس حق مذهب جمهور باشد و سوم آنکه در آخر چهار صیغه نصب کند و آن افعل و نفعل و یفعل و تفعل ست و این چهار را مفرد لفظی خوانند و چهارم آنکه جائیکه نون اعرابی یابد بیفگند و آن پنج صیغه ست یفعلان تفعلان یفعلون تفعلون تفعلین و اینها را ذوات النون خوانند و نون ضمیر سلامت ماند نحو لن یَّفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن یَّفعَلُوا لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن یَّفعَلنَ لَن تَفعَلُوا

لَن تفعَلِی و لَن تفعَلنَ لَن اَفعَلَ لَن نَفعَلَ سوال در کتب ثابت شده که عمل لن ایجاب نصب ست و آن امر وجودی پس سقوط نون اعرابی که اثر جازم ست در حال نصب چه وجه دارد جوابش اینکه جزم در فعل بمنزله جر در اسم ست باعتبار اختصاص ای چنانچه جر مختص باسم ست جزم مخصوص بفعل ست و چون نصب در اسم بعضی صورت تابع جر بود چون رَاَیتُ مُسلِمَاتٍ رعایت کردند آنرا در فعل نیز به بعضی صورت پس نصب را صورت جزم بخشیدند و اما انکه جازم ست چند لفظ ست و مصنف یاد کرد اکثری از انها را و اول انها لم بود از عملش یکی آنکه مستقبل را بمعنی ماضی گرداند و دیگر آنکه مسمی بنفی جحد نماید چون لم یضرب که بمعنی ما ضرب ست و این عمل بحسب معنی ست و عملش بحسب لفظ انکه در آخر چهار صیغه که موسوم اند بمفرد لفظی جزم کند اگر آخر انها حرف علت نبود چون لم یفعل لم تفعل لم افعل لم نفعل و اگر حرف علت بود بیفگند چون لم یدع قال فی الحاشیة اصله یدعو ضمه بر واو ثقیل بود ساکن کرده شد بسکون واو چون لم در آمد واو را افگند چراکه حرف مدولین اخت حرکات ست و چون عمل لم اسقاط حرکت ست پس هر جاکه حرکت نیاید سقوط آنها لازم باشد بمفرد رست خواه واو باشد چنانچه گذشت یا یا چون لم یرم یا الف چون لم یخش که در اصل یرمی و یخشی بود لیکن بعد سقوط حرف علت اکثر ست که عین کلمه بحال خود باقی ماند و گاه اورا آخر کلمه اعتبار نموده اعراب و بنا تجویز نمایند بگوئی اتق و لم یتق بسکون قاف و برین قیاس ست یای متکلم که با نون وقایه مستعمل شده در حال وقف قال الله تعالی وَمَا خَلَقتُ الجِنَّ وَالاِنسَ اِلَّا لِیَعبُدُونِ و چون دانسته شد که نون اعرابی قائم مقام حرکت اعرابیست پس لم مثل حرکت نون اعرابی را بیندازد نحو لم یفعلا

لم تفعلو لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی ونون ضمیر سلامت ماند چون لم تفعلن و لم تفعلن

بدانکه چون نون ثقیله در آخر مضارع بالام تاکید در اول ان در آید سه عمل کند اول آنکه نون اعرابی را حذف کند چه نون اعرابی بمنزله حرکت اعرابست ومحل اعراب آخر کلمه بود چنانچه معلوم شد و بدخول نون ثقیله آخر مستقبل بسبب شدت اتصال کالوسط واقع شده پس بقای نون صورت نپذیرد بدانکه در اسقاط نون اعرابی وغیره که ذکر آن می آید نون تاکید مستقل ست ولام را دروی اصلاً مدخل نیست پس ذکرش یا بطریق تمثیل ست بنظر اینکه نون تاکید در مستقبل داخل نشود تا که لا نهی یا لام امر یا لام تاکید یا حرف استفهام وغیر آن که در کتب اصول مذکورست بر و در نیاید یا برای اشعارست بر اینکه اجتماع لام تاکید با نون ثقیله صحیح ست وتعارض نیست درمیان آنها چنانچه بتقریر سوال معلوم خواهد شد بدانکه در کتب ثابت شده که نون تاکید مخصوص ست با فعال مطلوبه وظاهرست که حال و ماضی از افعال مطلوبه نیستند پس دخولش در آنها متصور نباشد درینصورت اگر بر صیغه مضارع داخل شود اختصاص یابد بمعنی استقبال ومقررست که صیغه مضارع بدخول لام تاکید خاص میشود بمعنی حال کما فی قوله تعالی اِنِّی لَیَحْزُنُنِی اَنْ تَذْهَبُوا بِهٖ پس لازم آمد تعارض درمیان لام تاکید ونون ثقیله یعنی آنکه لام اقتضا میکند حال را ونون استقبال را جوابش بدو وجه ممکن ست یکی آنکه لام منصوص برای حال نیست چه در بعضی استعمال با استقبال جمع میشود کما فی قوله تعالی وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی دوم آنکه لام مقتضی حالیت ست و فعلیکه محتمل بود مر استقبال را و ظاهرست که متنازع فیه باین مثابت نیست و عمل دوم آنکه

حذف کنند واو جمع را مطلقا بل واوی که ما قبل آن مضموم ست چون لا یَدْعُنَّ

و لا یَرْمُنَّ در لا یدعون و لا یرمون و عمل سوم آنکه یای مؤنث حاضر را که ما قبل آن

مکسور ست بیفگنند چون لا تَدْعِنَّ و لا تَرْمِنَّ در تدعین و ترمین موجب سقوط واو و یا درین امثال مجموع دو چیز ست یکی وجود قرینه که ضمه و کسره ما قبل ست دوم اجتماع ساکنین باید دانست که اجتماع ساکنین بر دو نوع ست یکی جائز دوم ممتنع آنکه جائز ست او را علی حده نامند صورت تحققش اینکه ساکن اول حرف لین بود مده یا غیر مده و ساکن دوم مدغم چون اُبَّهُ و خُوَیْصَّة و آنکه ممتنع ست او را علی غیر حده نامند صورت تحققش غیر صورت مذکور ست چون آلْآن و اَلْحَسَنُ عِنْدَکَ چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه اجتماع ساکنین در امثال یدعون و ترمین از قسم اول ست پس حذف واو و یا وجهی ندارد علاوه آنکه واو و یا درین امثله علامت اند و اثبات علامت حتی الامکان اولی و انسب ست و مجرد وجود قرینه مقتضی حذف نبود و الا لازم آید اسقاط الف از مثل لا یضربانّ و قول بالتباس مثنی با مفرد کلام غیر معتد ست پس اولی بجواب اینکه اجتماع ساکنین علی حده اگرچه جائز ست لیکن شک نیست درینکه حذف موجب تخفیف ست و چون غرض قوم تحصیل تخفیف بود و از حذف حذف علامت مطلقا لازم نمی آید اختیار کردند حذف را در صورتیکه احد ساکنین واو و یا ست و اما در صورتیکه الف ست ارتکاب حذف نکردند باعتبار خفت الف بنسبت واو و یا فتدبر و بدانکه توصیف واو و یا بضم ما قبل و کسر آن برای اخراج واو و یای غیر مده ست چون تَخْشَوُنَّ و تَخْشَیِنَّ که درینها حذف جائز نیست بلکه تحریک واجب ست بگوئی لا تَخْشَوُنَّ و لا تَخْشَیِنَّ بضم واو و کسر یا

وممکن ہست کہ مقرر کردہ آید درین باب ضابطہ بوجہی کہ مستنبط شود از وجواب اشکال مذکور وآن اینکہ اجتماع ساکنین ہرگاہ در یک کلمہ واقع شود اگر علی حدہ بود سلامت دارند چون دابۃ وتُمُودَّ الثوب وعلی غیر حدہ را تخفیف نمایند وغالب در وحذف ست چون قُل وبِع وگاہ تحریک بود چون مُدُّ بحرکات ثلث وہرگاہ در دو کلمہ واقع شود علی حدہ بود یا علی غیر حدہ ساکن اول را اگر غیر مدہ باشد حرکت دہند واو را بضمہ ویا را بکسرہ از جہت ادجبۃ واخوۃ چون لایخشونّ ولاتخشینّ واخشوا الامیر واخشی الامیر واگر مدہ باشد حذف نمایند چون لایدعنّ ولاتدعنّ واغزوا الجیش وقولی الحق ووجہ اثبات نحو لایضربان بما سبق معلوم شد ووجہ قولہ تعالی قُل اَتُحَاجُّونَّا وقولنا الحسن عندک بموضع آنہا معلوم خواہد شد انشاء اللہ تعالی بدانکہ مقرر گشتہ کہ اجتماع سہ نون مستکرہ ست پس چون در جمع مونث اجتماع سہ نون لازم می آمد زیادہ کردند الفی را تا فصل کند میان نون فاعل ونون تاکید وبرین اشارہ کرد بقولہ وبعد نون فاعل الفی فاصل در آید تا اجتماع نونات لازم نیاید چون لیفعلنانّ سوال اجتماع نونات در کلام فصیح واقع شدہ قال اللہ تعالی فَذٰلِکُنَّ الذی لُمتُنَّنی فیہ پس مستکرہ چگونہ بود جوابش اینکہ مراد از نونات نونہای ست کہ ہمہ آنہا برای معنی بود ودر آیہ کریمہ نون ثالث برای وقایہ ست نہ برای معنے پس معتبر نبود بخلاف مثل لایفعلن کہ ہمہ آنہا برای معنی ست پس موجب استکراہ خواہد بود اگر کسی گوید استکراہ وثقالت باعتبار لفظ ست نہ باعتبار معنی پس مجرد اجتماع نونات در استکراہ کافیست ومعنی را در و مدخلی نیست جوابش اینکہ سلامت ندادیم کہ ثقالت لفظ معنی معتبر نباشد والا حکم آنہا بثقالت فعل باعتبار اشتمال

او بر معنی صحیح نخواهد بود دیگر اینکه نقالت اگرچه باعتبار لفظ ست اما اعتبار آن لفظ
باعتبار دلالت او بر معنی ست پس هر لفظی که بر معنی دلالت ندارد از پایه اعتبار ساقط ست
گویا در آنجا تحقق نشده چون فارغ شد از احوال صیغه مضارع بدخول نون قصد کرد
که بیان نماید احوال نفس نون و ماقبل او در الیس گفت و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و
جمع مونث ساکن بود بواسطهٔ الف تثنیه و الف فاصل در التثنی وجه آن و
ماقبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مونث حاضر مکسور
موجب اول آنکه آخر جمع مذکر دائما ساکن باشد مده یا غیر مده اگر مده بود ساقط گردد
پس نون متصل شود با ماقبل او که مضموم ست و اگر غیر مده بود حرکت یابد بضمه و نون
متصل شود باوی و موجب ثانی آنکه آخر واحد مونث حاضر همیشه یای ساکن باشد مده
یا غیر مده اگر مده باشد ساقط گردد و نون متصل شود با ماقبل او که مکسور ست و اگر غیر مده
بود حرکت داده شود بکسره و نون متصل شود باوی و ماقبل نون ثقیله در چهار
صیغه باقی که مفرد لفظی اند مفتوح باشد بنابر خفت فتحه و کثرت استعمال آنها
و نون ثقیله مکسور باشد اگر پیش الف افتد و آن در چهار صیغه متصور ست
یفعلان تفعلان یفعلنان تفعلنان موجبش آنکه نون ثقیله درین صیغها با نون
تثنیه مشابه ست باعتبار زیادت هر یکی و وقوع خود بعد الف پس چنانچه نون تثنیه مکسور
ست مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای بواقی هر سه احتمال دارد لیکن
احتمال فتحه قوی تر ست باعتبار آنکه فتحه خفیف ست و نون ثقیل و نیز نون ثقیله
مثل لام تاکید بر معنی تاکید دلالت دارد پس چنانچه لام تاکید مفتوح ست مناسب
باشد که آنهم مفتوح بود و برین اشارت کرد بقوله و اگر نه مفتوح یعنی نون ثقیله

اگر پس الف نیز مفتوح باشد چنانچه لام تاکید مفتوح ست پس قوله لام تاکید
ظاہر اتشبیہ ست در فتح و فی الحقیقت اشعارست بر تفرقه میان لام تاکید و لام امر
که آن مکسورست چنانچه می آید مضارع موکد بلام تاکید و با نون ثقیله معروف
یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لیفعلنان لتفعلن
لتفعلن لتفعلنان لافعلن لنفعلن بدانکه نون خفیفه نونیست ساکن در فعل
مضارع آید و او حکم ثقیله دارد در افادهٔ معنی تاکید و اقتضای استقبال و اسقاط
نون اعرابی و واو جمع مذکر و یای واحد مونث حاضر جز آنکه خود ش ساکن ست
و جائیکه پیش از ثقیله الف آید در نیاید تا لازم نیاید اجتماع ساکنین علی غیر حده
خلاصه آنکه نون خفیفه مساوی نیست با نون ثقیله در ہمه احکام مذکور و فرق آن ست
که نون ثقیله متحرک ست و داخل شود بهمه صیغها و نون خفیفه ساکن ست و صیغهای
ذات الالف را لاحق نشود مضارع موکد بلام و نون خفیفه لیفعلن لفظ
واحد مذکر غائب لیفعلن بضم لام جمع وی لتفعلن لفظ واحد مشترک میان واحد
مونث غائب و مذکر حاضر لتفعلن بضم لام جمع مذکر حاضر لتفعلن بکسر لام واحد
مونث حاضر لافعلن واحد متکلم لنفعلن تثنیه و جمع وی باید دانست که اجتماع ساکنین
بعلت الف تثنیه و الف فاصل ست و الف فاصل بعلت اجتماع نونات چون
اجتماع نونات در صورت نون خفیفه متصور نیست الف فاصل در کار نباشد و انتفای
الف فاصل لازم دارد انتفای اجتماع ساکنین را پس بایستی که نون خفیفه بجمع مونث
لاحق می شد می جواب این که استغنای نون خفیفه از الف فاصل وقتی راست آید
که ثابت شود اینکه او برأسه موضوع ست و آن متحقق نیست بلکه ظاہر آنست که او

مخفف ثقیله ست وثقیله را الف لازم پس اجتماع ساکنین بر حال خود باقی
ودفعش اگرچه باسقاط الف ممکن بود اما بخوف عزیمت فرع بر اصل تجویز نکردند
سوال اجتماع ساکنین علی غیر حده را اصلا متروک نیست بلکه مستعمل ست قال الله تعالی
آلآن وآالذکرین وغیر آن پس باید که لایضربان لایضربنان جائز باشد چنانچه
یونس جائز داشته جوابش اینکه جواز امثله مذکوره برای ضرورت ست چنانچه بدانی
ودر متنازع فیه آنچنان ضرورتی متصور نیست چنانچه بر متفطن پوشیده نباشد

چون لا نهی بر فعل مضارع در آید بمعنی منع گرداند ودر لفظ عمل لم کند باسقاط
حرکت ونون اعرابی وحرف علت اگر فعل معتل لام باشد وداخل شود بر همه صیغهای
غائب ومخاطب ومتکلم معروف ومجهول نحو لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل
لا تفعلا لا یفعلن لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلن لا افعل لا نفعل ودر نهی هم نون
ثقیله وخفیفه بطوریکه دانستی در آید یعنی بشرائط مذکوره که آن زیادت الف
در جمع مونث وحذف واو مده از جمع مذکر ویای مده از واحد مونث حاضر و
عدم الحاق خفیفه بچهار صیغه ذات الالف باشد هر دو نون را در نهی در آر
پس بگوئی بنهی موکد بنون ثقیله لا یفعلنّ لا یفعلانّ لا یفعلنّ لا تفعلنّ لا تفعلانّ
لا یفعلنانّ لا تفعلنّ لا تفعلِنّ لا تفعلنانّ لا افعلنّ لا نفعلنّ وبنهی موکد بنون خفیفه
لا یفعلَنْ لا یفعلُنْ لا تفعلَنْ لا تفعلُنْ لا تفعلِنْ لا افعلَنْ لا نفعلَنْ بدانکه
لام مکسور که آن را لام جاره خوانند بر فعل مطلقاً در نیاید ولام مکسور که آن را
لام امر خوانند در لفظ مضارع در آید پس عمل لم کند وبمعنی امر گرداند ودر
نیاید بر صیغه معروف که برای خطاب باشد قال فی الحاشیة چه از آن نهی فی

امر کنند حاصل آنکه لام امر اگر بر مضارع معروف داخل شود بر صیغهٔ مخاطب
در نیاید و فلتفرحوا شاذ ست و اگر بر مضارع مجهول داخل شود بر همه صیغها آید
مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن
لافعل لنفعل بترک صیغهٔ مخاطب مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا
لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعلوا لتفعلی لتفعلن لافعل لنفعل
بهر واحد یا زیاده کانه درینجا هم رواست که نون تاکید در آری ثقیله و خفیفه
و شرائط مذکوره را فراموش نکنی و بدانی که این لام در درج ساکن گردد قال الله تعالی
فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و بقیام قرینه جائز ست که ساقط گردد قال الله تعالی
قل لعبادی الذین امنوا یقیموا الصلوٰة اے لیقیموها

فصل سوم در امر

بدانکه امر را پنج صیغه است و بنائی آن از مضارع مخاطب معروف
بود چون وارد بود که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده که امر و مضارع
و سائر مشتقات از مصدر ماخوذ آند پس این قول منافی آن تحقیق باشد دفع
گردان را بقوله فی الحاشیة اگرچه فی الحقیقت بنای ان از مصدر ست حاصلش
آنکه بنای امر عند التحقیق از مصدر ست لیکن چون بنایش از مضارع اسهل بود اختیار
نموده آمد و طریقش اینکه علامت ان مضارع را بیفگن پس بنگر که بعد حرف
استقبال ساکن ست یا متحرک اگر بعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل
مضمومه در آر اگر عین کلمه او مضموم بود چون تنصر انصر و اگر عین کلمه اش
مضموم نه بود بل مفتوح یا مکسور بهر تقدیر همزهٔ وصل مکسور در آر چون تفتح

افتح وانصر اضرب واگر مابعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
بهمزه وصل نبود چون تعد عد وتدحرج دحرج قوله و در آخران حکم لم جاری
کن تعلق دارد باهمه احتمالات مذکوره ای هیچگن از آخراین همه اقسام حرکت ونون
اعرابی و حرف علت اگر ناقص بود تا امر شود نحو افعل افعلا افعلوا
افعلی افعلن بحرکات ثلثه در عین وفایده این قید از سابق
ظاهر ست فتدبر قال فی الحاشیة لیکن وقتیکه عین را مضموم خوانی همزه را
نیز مضموم بخوان بنابر آنکه سابق معلوم شد که هرگاه عین کلمه مضموم بود همزه وصل را
مضموم در آرند و در وهم جاریست که هر نون ثقیله وخفیفه هیچکه پیداشتی در آری

المطلب الثانی فی اوزان الاسم وفیه فصل وثلث مباحث

فصل در بیان معنی معرب ومبنی ومصدر ومشتق وجامد

بدانکه ماضی وامر وحرف مبنی اصل اند یعنی اصل اند در بنا بمعنی آنکه بنای آنها
از جهت مشابهت مبنی دیگر نیست چون نزال بمعنی انزل که بنایش بمشابهت
امر ست بلکه آنها بذات خود مبنی اند ولازم اند در بنا بمعنی آنکه بنای آنها
لازم ست در جمیع استعمال و هیچگاه مفارقت نکند چون بنای زید بمثل یا زید
که بهمین ماده خاص ست واگر آنرا از حرف ندا جدا کنی معرب بود وفعل
مضارع معرب ست مگر وقت لحوق نون فاعل ونون تاکید که درین دو صورت
مبنی بود موجبش آنکه نونات مذکوره با فعل مضارع شدت اتصال دارند
پس بدخولش آخر مضارع کالوسط واقع شود ومحل اعراب آخر کلمه باشد پس
اجرای اعراب صورت نه پذیرد لیکن قائل را میرسد که بگوید چنانچه بلحوق نون

جمع و نون تاکید آخر مضارع کالوسط واقع شده آنچنان بلحوق الف ضمیر و واو
و یای آن پس چه وجه ست که یفعلان و یفعلون و تفعلین معرب بود و یفعلن
و لا یفعلن مبنے جوابش آنکه حرف مذکوره اگرچه درین امثال ضمایر واقع شده اند لیکن
مشابهتے باعراب دارند پس وسط بودن آخر مضارع بلحوق شان در محل ضعف
باشد و جائز ست اینکه گفته شود اتیان بنون اعرابی درین صیغها بطریق حمل
بر اسم مثنی و مجموع چون زیدان و زیدون مناط حمل اشتراک هر یکی بر الف تثنیه و واو
جمع ست و اسم بر دو گونه است یکی مبنے دوم معرب اما مبنے آنکه آخر وے
بدر آمد عامل تغییر نیابد عام ست ازینکه عوامل بر و در نیاید نحو زید و رجل بقولنا
یا زید و لا رجل یا که در آید لیکن تغییر نیابد نحو هولاء در قول قائل من ضرب
هولاء فقال سے فی الحاشیة ضرب فعلت و هولاء فاعل و من مفعول پس معنی چنین
باشد که گر لزدند آنها و جائز ست که من مبتدا بود و هولاء مفعول و معنے کیست که
زد آنها را و بهر تقدیر هولاء بر حال خود باقی ماند اگرچه بتقدیر اول مرفوع ست و بتقدیر
ثانی منصوب و معرب آنکه بدر آمد عامل تغییر یابد لفظاً یا تقدیراً علی ما ذهب الیه
الجمهور یا آنکه مرکب بود با عامل خود و مشابهت با مبنے اصل نداشته باشد علی ما اختار
الشیخ ابن الحاجب اما چون این تعریف جامع نبود بخروج بعضے اسما که در ترکیب
متحقق نیست مثل زید و عمرو حال آنکه آنها از قسم معرب اند بدلیل امتناع و سطر
و شمارش از مبنیات بعید ست و الا لازم آید تقدم بنا بر اعراب و حال آنکه امر
در اسم منعکس ست تغیر کرد معرب را بتفسیر اینکه مساوق تعریف جمهور ست
یعنی قبول کننده اعراب اگرچه این تفسیر بعید از فهم بود حاصل آنکه در معرب

ضرور نیست که اعراب وترکیب بالفعل متحقق شود چنانچه مختار شیخ ست بلکه
مجرد صلاحیت اعراب کافیست یعنی آن کلمه بحیثیتی بود که اگر عوامل بر وی آید
بحرکت اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یازید ولا رجل که عوامل بر وی در
نیاید ونحو هولاء که عوامل بر وی در آید لیکن مختلف نگردد وداخل ماند مثل زید
وعمر که بدر آمد عامل مختلف میگردد نحو ضرب زید ورایت زیدا ومررت
بزید وآن معرب بود ونوع است اول متمکن که جای دهد اعراب وتنوین
را امکن ومنصرف نیز خوانند مثل ونوع دوم متقی در اکثر نسخها بتا است
ودر بعضی بنون اگر بتا باشد پس متقی اسم مفعول ست مشتق از اتقا ماخوذ
از وقایة بمعنی نگاه داشتن ووجه مناسبت ظاهر ست چه معنیش برین تقدیر
نگاه داشته شده باشد وغیر منصرف محفوظ ست از کسر وتنوین واما بتقدیر نون
بمناسبت نوع خفا ست پس راجح احتمال اول باشد بهر تقدیر او اسمی ست
که جا ندهد کسره وتنوین را مگر بداعیه مثل ضرورت شعر ومناسبت منصرف
که درین صورتها جائز ست دخول کسره وتنوین نحو قوله تعالی سلاسلا واغلالا
وسعیرا وقول الشاعر شعر لها حکمة لقمان وصورة یوسف ✤ ونغمة داود
وعفة مریم ✤ ولی حزن یعقوب وذلة یونس ✤ وآلام ایوب
وحسرة آدم ✤ وبدون این داعیه جائز نیست نحو صدق احمد برفع
احمد بلا تنوین وقوله ونیز بر سه گونه است تقسیم ثانی ست از مطلق معرب
واین تقسیم مقصود بالبحث ست وتقسیمات سابقه توطیة وتمهیدا بودند
از جهت آنکه غرض درین باب بیان مصدر ومشتق وجامد ست نه بیان

مبنی و غیر منصرف وجه انحصار آنکه معرب خالی نیست ازینکه یا ساخته شده است
از چیزی یا ساخته شده است او از چیزی یا هیچ یکی نیست قسم اول مصدر
وان اسمی ست که ماخذ فعل بود ای فعل مطلق از و مشتق باشد و همین
قدر کافیست در جامعیة و مانعیة لیکن اشاره کرد بسوی بعضی علامت
او برای زیادت معرفت بقوله و در آخر فارسی آن دن آید یا تن چون
القتل کشتن و الضرب زدن و قسم دوم مشتق ای لفظی که مصوغ باشد
از مصدر باحداث هیاتی و معنی با بقاء ماده و معنی آن حاصل آنکه
مشتق لفظی ست که ساخته شده ست از مصدر بنحویکه ماده و اصل معنے
مصدر در و باقی ست هیئتی و معنی دیگر برو افزوده نحو ضارب که ساخته
شده ست از ضرب ساکن العین بوجهی که مادهٔ ضرب که ضاد و را و با باشد
با اصل معنے او که زدن ست در ضارب موجود ست هیئتی که زیادت الف
و کسر راست با معنی دیگر که نسبت بسوی فاعل باشد درو حادث شده فظهر
ان المشتق مصوغ من المصدر کصوغ الاوانی و الحلی من الفضة ای مثل
ساختن ظروف و زیورها از نقره پس هر ظرفی و زیوری که از نقره ساخته آید
دران ماده نقره که جمادیة باشد با معنی آنکه اصل صفت ست باقی ست
هیئتے و صفتے دیگر بران افزوده چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
تفسیر مشتق بلفظ نه باسم با آنکه کلام در اقسام اسم ست از جهت تنبیه ست
برانیکه این تعریف تعریف مطلق مشتق ست اسم باشد یا فعل پس
متناول باشد همگی اسما و افعال و غیر آنرا و قوله مصوغ احتراز ست از

مهملات و سائر حروف و بعضی از اسما مثل ضمایر و موصولات و قوله از
مصدر احترازست از نحو تثنیه و جمع و تصغیر و نحو آن و چون ضرورست
که ماده و معنی مشتق منه بعینه در مشتق موجود باشد دانسته شود که اشتقاق
مضارع از ماضی متصور نیست بفقدان مضارع اصل معنی ماضی را که دلالت
بر زمان گذشته باشد و همچنین اشتقاق امر از مضارع متعقل نیست بفقدان
اضرب مادهٔ تضرب را و این ایفای وعده ست که سابق موعود بود فتذکر
و تشکر بدانکه قوم تفسیر کرده اند اشتقاق را برد لفظی از لفظی بوجود مناسبت
معنی در میان آنها باشتراک جمیع حروف اصلی بانحفاظ ترتیب چون
ضرب و ضارب و این را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جذب
و جبذ و این اشتقاق کبیر خوانند یا باشتراک اکثر حروف باتحاد بعضی
دیگر در مخرج چون نهق و نعق و این را اشتقاق اکبر نام داشته اند و باعتبار
این تفسیر مضارع از ماضی و امر از مضارع مشتق ست عدول ازین تعریف
و اخراج آنها رای محققین ست و مصنف تبعیت اینها نموده و قسم
سوم از اقسام ثلثه جامدست و آن اسمی ست که نه مصدر و نه مشتق
ازوست بل ابتداءً خود ساخته شده ست و آن جامد بر سه وجه است
یکی ثلاثی که در وسه حرف اصلی باشد دوم رباعی که در و چهار حرف
اصلی باشد و سوم خماسی که در و پنج حرف اصلی باشد و هر یک را
ازین اقسام ثلثه دو قسم ست یکی مجرد که در و حرف زائد نبود
چون فرس مثال ثلاثی مجرد و جعفر مثال رباعی مجرد و فرزدق

مثال خماسی مجرد و دوم مزید که در وزائد بود چون حمار مثال ثلاثی مزید
والف در وزائد ست و قنفخر مثال باعی مزید ونون در وزائد ست و
خزعبیل مثال خماسی مزید ویا در وزائد ست وتفصیل آن عنقریب می آید
انشاء الله تعالی بدانکه چون معلوم ست که حروف زیادت ده اند و در ینجا
دانسته شد که زیادت در اسم واقع است توهم آن شد که زیادت حرف لفظی بهر
از یک تا ده جائز باشد و چون زیادت در اسم زیاده بر چهار واقع نبود دفع
کرد آن احتمال را تصریح اینمعنی نمود بقوله زیادتی اسم بیش از چهار حرف
نبود یعنی از یک تا چهار جائز ست چون مُغْبِل ومُقْبِل ومُسْتَقْبِل و اِسْتِقْبَال و زیاده
بر چهار جائز نیست چون این کلام موهم آن بود که هر گونه اسمی که باشد بر چهار
حرف زاید مبنو آن نمود از آن لازم می آمد که ثلاثی ترقی کند تا سبعه و رباعی تا ثمانیه
وخماسی تا تسعه و حال آنکه هیچ کلمه از هفت حرف تجاوز نکند دفع کرد آن را بقوله
ولا یتجاوز مسبعًا یعنی زیادتی حروف اگر چه از یک تا چهار ممکن ست با وجود
آن هیچ اسمی از هفت حروف تجاوز نکند پس کلام بقوة آن باشد که در رباعی
چهار حرف و در خماسی سه حرف از زاید نباید بدانکه درین باب زیادة
تانیث والف تانیث و یای نسبت و تصغیر و زیادت تثنیه و جمع و غیرا
معتبر نیست پس وارد نشود که مثل مُسْتَنْصِرَات و مُسْتَنْصِرَان بثمانیه و تسعه
رسیده پس قوله لا یتجاوز مسبعًا راست نیاید و نیز وارد نشود که مثل زیدان
وزیدون و ضربة و ضُوَیْرِب از قسم مزید بود و چون سابق معلوم شد که معر
سه قسم ست مصدر و مشتق و جامد پس الآن تفصیل میکند هر یکی را از آنها

درسه مبحث مبحث اول در بیان مصادر بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد
اکثر برین اوزان آید اغماض کرداز اعداد آنها بجهت آنکه بعضی بر آنند
که سی وسه ست وباقی از شواذ وبعضی قائل اند بسی و چهار وبعضی بسی و پنج
وتفصیل آنها اینست فعل بالفتح والسکون چون قتل فعل بالکسر والسکون
چون فسق فعل بضم وسکون چون شغل واین سه مثال اصل ست وفرع
او علی الترتیب نه امثله است سه بزیادت تا فعلة چون رحمة فعلة چون
نشدة فعلة چون کدرة وسه بزیادت الف فعلی چون دعوی فعلی چون ذکرے
فعلی چون بشری وسه بزیادت الف ونون فعلان چون لیان اصله لویان
فعلان چون حرمان فعلان چون غفران واصل دیگر فعل بفتحتین چون طلب
وفرع او دو مثال سنت فعلة چون غلبة فعلان چون نزوان واصل دیگر
فعل بالفتح والکسر چون خنق وفرع او فعلة چون سرقة واز اصول ست فعل
بالکسر والفتح چون صغر وفعل بالضم والفتح چون هدی اصله هدی واین وزن
در غیر ناقص نیاید فعال بالفتح چون ذهاب وفعال بالکسر چون صراف و
سوم بالضم چون سوال فرع این سه اخیر سه مثال ست بترتیب فعالة
چون زهادة فعالة چون درایة فعالة چون بغایة وفعیل بالفتح والکسر چون
ومبیض فرع او فعیلة چون قطیعة وفعول بضمتین چون دخول فرع او
فعولة چون صهوبة ومفعل بفتح میم وعین وسکون فا چون مدخل فرع
او مفعلة چون مسعاة اصله مسعیة ومفعل بکسر عین چون مسیر فرع او
مفعلة چون محمدة وفعالیة چون کراهیة وفعلولة بالفتح چون قیلولة واین

وزن در شافیه مذکور نیست وحق آنست که او از مطردات نباشد پس ذکرش
در ضمن شواذ صواب بود و قوله می آید بر مفعول الخ عطف ست بر قوله
اکثر این اوزان مذکوره آید یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر اوزان مذکوره
آید و می آید بر سبیل شذوذ و ندرة بر وزن مفعول چون مکذوب و مفعولة
چون مکذوبة و فاعلة چون عاقبة و فعول بفتح و ضم و بر و غیر از پنج کلمه
نیامده و ضور و طهور و وقود و ولوع و قبول چنانچه در شرح شافیه مذکورست
اما محقق تفتازانی در تلویح تصریح نموده که قبول مصدر نیست که ثانیش مسموع
نشده مرضی مصنف تحقیق رای ثانی ست مَفعُلة بضم عین چون مَقدُرة
فعّولة بفتح فا و ضم عین مشددة چون جبّورة و فعلوّة بفتح فا و عین و ضم لام
و تشدید واو چون جبروّة و فعلاء بالفتح والسکون مع المد چون رغباء و فیعلولة
بفتح فا و عین و سکون یا چون کینونة و اصله کیونونة واو یا گردید و یا بهم آمدند
یکی را حذف کردند کینونة شد و جز آن نیز آمده چون مکرم و معون بر وزن
مفعل بضم عین اما در معون ضمه واو بما قبل رفته وللمبالغة غالباً
تفعال بالفتح والسکون چون تجوال و فعّیلی بالکسر والتشدید مع الالف
المقصورة چون دلیلی و نادراً فعلوة بفتح فا و عین هر دو و ضم لام و سکون
واو چون جبروة و ملکوت و فرع او فعلوتی بالف مقصوره چون رغبو
و تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین چون تقطاع و غیرها چون کبریا منظومه
بنظم آ تو بگویم بنا مصدرها که چند هست ذهاب و صهوبة و لیان
صراف و مدخل و ذکری خنق صغر و بشری بغایة و بقتر فسق و کدرة و حرمان

سوال ونشدة ودعوی درایة ومسعاة ؛ دخول ومحمدة وشکر
ورحمة وغفران ہری قطیعة وقتل وزیادة وغلبة ؛ طلب ومیض چو یسر کراہیة
نزوان ؛ قبول با جبر وتہ چو کادیة سناد ست ؛ چنین بود مکذوبة بیاد گیر
بخوان ؛ ولی چو مقدرہ مکذوب شد بکینونة ؛ خیال دار برای مبالغہ پس
آن ؛ چون متعارف بود کہ مصدر ثلاثی مجرد سماعی ست وحال آنکہ در بعضی
از انہا قیاس جاری بود قصد کرد کہ تنبیہ نماید بر آنہا پس گفت کہ بناء مفعل
مطرد ست یعنی بناء مصدر بہ صورت مفعل قیاسی ست پس متناول شود
مفتوح العین ومکسور العین ہر دو را لیکن مورد خاص ست کہ مکسور العین
از مثال آید مطلقا چون موعد وموضع وموسم ونحو آن ومفتوح العین از
غیر ان چون مضرب ومنصر ومسمع ومدعی ومود واین ہر دو را مصدر میمی
نامند وبنای ہر یکی از انہا مطرد ست کفعلة للمرة وفعلة للحالة ای چنانچہ
مطرد ست بنای صیغہ مرة بروزن فعلة بالفتح والسکون اگرچہ مصدر ش
بروزن دیگر باشد بتا یا بدون تا چون سرق سرقة دزدید یکبار دزدیدن
وذکر ذکرة یاد کرد یکبار یاد کردن وچنانچہ قیاسی ست بناء فعلة بالکسر
والسکون برای حالت یعنی بیان ہیئت فاعل کہ در وقت ایجاد فعل مر او را
حاصل شدہ گو مصدر ش بر وزن دیگر باشد بتا یا بدون تا چون جلست
جلسة نشستم من بنوعی از نشستن بدانکہ مصنف درین مقام مذہب شیخ رضی
اختیار کردہ باین جہت کہ بناہا ی مذکور را از با تاویل تا عام گذاشتہ وبہ تخصیص
نکردہ باینکہ مصدر بلاتا بود وا لا برای شیخ ابن حاجب پس این ہر دو بناء مصدر نیست

که بلا تا یود وا با الف یا تا باشد صیغه مرة و نوع نفس آن مصدر بود بلا تغیر پس
بنا بر این مذهب گفته شود دریة درایة و وعدة عدة باثبات الف در درایة
و بلا اعادة واو در عدة و بنا بر مذهب اول دریة دریة و وعدة و عدة بحذف
الف و اعادة واو گفته شود تا آنکه بنا بر فعلة قرار گیرد فلا التفعل چون الفته
کذا و اوزان مصادر بسیار اند و بابهای فعل ثلاثی مجرد شش چنانچه می آید مناسب
بود بیان اینکه باب کذا مصدرش بر اوزان کذا و کذا آید لیکن این چنین از ائمه
فن منقول نیست غیر ازینکه جمال العرب شیخ ابن حاجب قلیلی ازان بحکم غلبه و وقوع
ضبط کرده پس آنرا بجا صله نقل کنم بدانکه ماضی فعل ثلاثی مجرد سه قسم ست
مفتوح العین مکسور العین مضموم العین و مصدر قسم اول از صنائع و اشباه
آن بر وزن فعالة آید بکسر فا چون کتب کتابة و وکل وکالة و عبر عبارة و ضد
صنائع در حکم صنائع ست چون بطل بطالة و از حرکت و اضطراب بر وزن
فعلان آید بفتحتین چون نزی نزوانا و خفق خفقانا و از اصوات بر وزن
فعال آید بضم فا چون صرخ صراخا و بکا بکاء و اگر ازین اجناس نباشد پس اگر
لازم بود بر فعول آید بضمتین چون رکع رکوعا و جلس جلوسا و قعد قعودا
و خرج خروجا و دخل دخولا و اگر متعدی بود بر فعل آید بالفتح والسکون چون
ضرب ضربا و قتل قتلا و حمل حملا و نحوه و از فراء منقولست که گفته بنا فعل
بالفتح والسکون نزد اهل حجاز و فعول بضمتین نزد اهل نجد در مصدر فعل
مفتوح العین مطلقا قیاسی ست بشرطیکه مصدرش بسمع نیامده باشد
و در قسم ثانی از الوان و عیوب و حلی بر فعلة آید بضم و سکون چون ادم ادمة

بهمزه گوشتها شتره گوا اما در غیر اینها پس از لازم بر فعل آید بفتحتین چون فرح فرحا
و شنعدی بر فعل آید بالضم والسکون چون جهل جهلا و در قسم ثالث که غیر لازم
و بر فعالة بالفتح و فعل بالکسر والفتح آید چون کرم کرامة و لطف لطافة و
صغر صغرا و کبر کبرا الی غیر ذلک **مبحث دوم در بیان مشتقات** بدانکه مطلق
مشتق بر رای مصنف نه قسم است سه از فعل و شش از اسم پس لفظ مشتق
متناول باشد فعل و اسم هر دو را و چون غرض درین مقام بیان احوال اسم بود قید
کرد مشتق را باسم و نیز لفظ مشتق در اسم تعارف تمام یافته بمرتبه که ذهن عند
الاطلاق تبادر نمیکند مگر بسوی اسم پس او را باسم تقیید نمود تا دانسته شود
اینکه فعل را نیز مشتق خوانند و نیز کلام اگرچه در اقسام اسم بود لیکن احتمال
دارد که نفس ازین معنی غفلت گرده مشتق را شامل فعل و اسم شمارد بلکه بنظر
ماسبق که مصنف در تفسیر مشتق فعل و اسم هر دو را بیک تفسیر جمع نموده اگرچه
کلام در اقسام اسم بود احتمال غالب داشت که متعلم بدون غفلت از آن
معنی مشتق را شامل فعل و اسم شمارد و چون شمول خلاف مقصود بود برای دفع
آن تخصیص بقید اسم نمود پس گفت که اسم مشتق شش نوع ست نوع
اول اسم فاعل و مشتقی ست که دلالت کند بر چیزیکه ماخذ بذات او
قائم ست بطریق حدوث وزنه من الثلاثی المجرد اذا لم یکن للمبالغة
فاعل دائما قیاسا تقول فاعل فاعلان فاعلون فعلة فاعلة فاعلتان
فاعلات و فواعل و وزنه اذا کان للمبالغة فعل بالفتح والکسر نحو حذر
و فعیل کذلک نحو علیم و فعول بالفتح والضم نحو غفور و فعال بالضم

والتشدید نحو حسان و مفعل بالکسر والسکون نحو مفضل و مفعال و مفعیل
نحو مفضال و منطیق و فعیل بالکسر والتشدید نحو شریر و فعلة بالضم والفتح
نحو ضحکة و فعل بالضم والتشدید نحو خبر و نحو ذلک نحو فاروق و طوال
ویزاد التاء لتاکید المبالغة و فیه اشارة الی ان التاء لیست نفسها
للمبالغة کما زعموا نحو علامة و فروقة و مجزامة ای بسیار بسیار داننده
و بسیار بسیار فرق کننده و بسیار بسیار برنده اما بسیار اول مدلول صیغه است
و بسیار ثانی مدلول تاکید ست از بسیار اول بدانکه ظاهر کلام مصنف
مشعر ست براینکه الحاق تا در صیغهٔ مبالغه برای مبالغه نبود و نیز دلالت دارد
براینکه الحاق تا در غیر صیغه مبالغه جائز نباشد امامیر سید شریف رح در صرف
خود گفته و گاه باشد که تا را زیاده کنند از برای زیادتی مبالغه و مولانا عبد الغفور
علیه الرحمه نص کرده باینکه تا کافیه برای مبالغت ست بلکه او در احتمالات دیگر
ترجیح داده و قسم دوم اسم مفعول او مشتق ست که دلالت کند بر چیزیکه فعل
برو واقع ست و زنه منه غالبا قیاسا مفعول تقول مفعول مفعولان مفعولون
مفعولة مفعولتان مفعولات و مفاعیل و وزنه قلیلا اسماعا فعول بالفتح
والضم نحو ذعور و فعیل بالفتح والکسر نحو قتیل و فعلة بالضم والسکون نحو
ضحکة و فعل ای ندر فعل بفتحتین نحو قبض و فعل بالکسر نحو ذبح و فاعل
نحو کاتم یقال سر کاتم ای مکتوم و ماء دافق ای مدفوق و قسم سوم اسم تفضیل
او مشتق ست که دلالت کند بر چیزیکه ماخذ بذات او قائم ست یا برو واقع ست
و بزیادت بر غیر در هر دو قسم معتبر ست پس از اسم فاعل و اسم مفعول امتیازه

یا بدمیزانہ افعل للواحد المذکر و فعلی للمؤنث و للجمع المذکر افاعل و
افعلون و للمؤنث فعل بالضم والفتح و فعلیات بالضم والسکون و این قسم
از غیر ثلاثی مجرد نیاید و از ثلاثی مجرد بما عدای الوان و عیوب مخصوص ست
و قسم چهارم اسم آلہ و مشتق ست کہ واسطہ بود بسد ور فعل از فاعل میزانہا
مفعل بکسر المیم و سکون الفاء و فتح العین للمذکر الواحد و مفعلۃ و مفعال
کذالک و ہما للواحدۃ المؤنث و قل فعال بالکسر لہا و علی قلتہ جار سر لوا ای آلہ
با فتن زرہ والجمع مفاعل ای من مفعل و مفعلۃ و مفاعیل من مفعال
و فعائل من فعال و ہذا ترجمۃ ما ذکرہ المصنف فی الحاشیۃ ہیچون وارد بود کہ
اسم آلہ بروزن مفعل و مفعلۃ بضم عین و میم نیز آمدہ چون مدق و منخل و مدہن
و مسعط و مکحلۃ و محرضۃ پس حصر مختل بود دفع کرد آن را بقولہ و شذ مدق و
منخل یعنی مدق بضم میم و دال مہملہ و تشدید قاف بمعنی آلہ کوفتن و منخل
بضم میم و خاء معجمہ و سکون نون بمعنی آلہ بیختن و مدہن و غیر آن شاذ ست
پس قابل تمسک نباشد بدانکہ شاذ بر سہ قسم ست یکی آنکہ مخالف قیاس و موافق
استعمال باشد چون قوَد و غیب کہ قیاس در وقلب وا و یا بالف ست دوم
آنکہ مخالف استعمال و موافق قیاس بود مثل قول شاعر شعر وام او عال
کہا او اقربا یا کہ مقتضای استعمال کہی ست سوم آنکہ مخالف قیاس
و استعمال ہر دو باشد مثل قول شاعر شعر و یستخرج الیربوع من نافقائہ
و من جحرہ بالشیحۃ الیتقصع چہ دخول الف ولام بر فعل نہ بحسب استعمال ست
و نہ بحسب قیاس و لہذا این قسم را مردود خوانند و اولین را مقبول و مراد از شاذ

که درین فن مذکورست همان دو قسم اولست فاحفظ بدانکه تقریر جواب
بارتکاب شذوذ چنانچه گذشت بحسب مشهور بود و بعضی محققین بر آنند
که الفاظ مذکوره موضوع اند برای آله خاص پس وضع و موضوع له آنها
هر دو خاص باشند و در مشتقات عموم آن معتبرست پس از اسم آله نباشند
و در شرح زنجانی آمده که در آنها کسر میم و فتح عین نیز جائزست پس بحسب
قیاس بعوند و قسم پنجم اسم ظرف او مشتقی ست که دلالت کند بزمان فعل
یا مکان آن وزنه من یفعَل مفتوح العین و یفعُل مضمومها و معتل اللام
مطلقا مَفعَل بفتح المیم والعین وسکون الفاء نحو مَسمَع و منصر و مرمی و مخشی
و مدعی و من یفعِل مکسور العین و فی المثال مطلقا مَفعِل بکسر العین نحو مَضرِب
و موعد و میسر فعلم من ههنا و ما ذکر سابقا ان الظرف والمصدر متشاکلان
فی الناقص والمثال والجمع من کل منهما مفاعل و لم یذکر المفعلة والمفاعیل
لقلة وجودهما فیه و قسم ششم صفت مشبهه او مشتقی ست که دلالت کند
بر چیزیکه ماخذ بذات او قائم ست بطریق ثبوت و اوزانها کثیرة کلها یتوقف
علی السماع و تفصیلها هذا فَعْل بالفتح والسکون نحو صَعْب فِعْل بالکسر والسکون
نحو صفر فُعْل بالضم والسکون نحو صُلْب فَعَل بفتحتین نحو حسن فِعِل بکسرتین
بلز فُعُل بضمتین نحو جنب فِعَل بالکسر والفتح نحو زیم فَعِل بالفتح والکسر نحو خشن
فَعُل بالفتح والضم نحو ندس فُعَل بالضم والفتح نحو حطم أفعل المعروف نحو اخضر
فاعل بکسر العین نحو کابر فیعل بفتح الفاء وسکون الیاء وکسر العین نحو جید واصله
جیود وهو مطرد فی الاجوف فعنه کل ما تری من الاسماء المعتلة العین

بتلک الصورة نحو سیّت وسیّد ومن ثم قد یخفف الاولان بحذف الیاء الثانیة فیقال میْت وسیْد ومن اوزان الصفة فَعال بالفتح نحو جبان وفِعال بالکسر نحو هجان وفُعال بالضم نحو شجاع فعیل المعروف نحو کریم فَعّال بالفتح والتشدید نحو ضار وفُعّال بالضم والتشدید نحو کبار والحق ان فَعّالاً وفُعّالاً بالفتح والضم مع التشدید من صیغة المبالغة فی الصفة وذکرهما ههنا لیس علی ما ینبغی ومن اوزانها فَعول بالفتح نحو ذلول وفَعلی بالفتح والسکون نحو عطشی وفَعلان کذلک نحو عریان وفُعلان کذلک نحو رحمان وفُعلی بالضم والسکون نحو حبلی وفَعَلی بفتحتین نحو جیدی وفَعَلان کذلک نحو حیوان وفَعلاء بالفتح والسکون مع المد نحو صفراء وفُعلاء بالضم والفتح مع المد نحو عشراء وغیر ذلک نحو صیقل علی فَیعَل بفتح الفاء والعین کلیهما مبحث سوم در بیان جوامد فواو چنانچه گذشت بر شش قسم ست ثلاثی مجرد ومزید ورباعی مجرد ومزید وخماسی مجرد ومزید اما اسم ثلاثی مجرد را ده وزن ست وقیاس مقتضی آن بود که بر دوازده وزن می آمد چرا که فا کلمه خالی نباشد ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم وعین کلمه رابین سه احتمال احتمال سکون دارد پس حاصل آید بضرب سه در چهار دوازده احتمال لیکن دو احتمال ازان ساقط ست یکی ضم فا وکسر عین ودیگری کسر فا وضم عین ودُئِل که بضم دال مهمله وکسر همزه است منقول ست از فعلیة باسمیت چه بحسب اصل ماضی مجهول از دال یدئل دالاناست پس بر قاعده نا وارد نشود همچنین وارد نشود لفظ حُبِک بکسر حاء مهمله وضم بای موحده که ازتداخل ست توجیهش اینکه در حبک دو لغت آمده یکی حبک بکسرتین از باب ابل دوم

حبک بضمتین از باب عنق چون متکلم فارا بنا بر لغت اولی بکسر و عین را بنا بر لغت ثانیه بضمه تلفظ نمود حبک حاصل آمد پس از متفرع دو لغت اولے ست نه از اوزان اصلیه پس و زن اصلی غیر از ده نباشد چهار از ان مفتوح الفاست یکی ساکن العین چون فلس دوم مفتوح العین چون فرس سوم مکسور العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد و سه از ان مکسور الفاست یکی ساکن العین چون جبر دوم مفتوح العین چون عنب سوم مکسور العین چون ابل و احتمال ضمه ساقط است چنانچه معلوم شد و سه مضموم الفاست یکی ساکن العین چون قفل دوم مفتوح العین چون صرد سوم مضموم العین چون عنق و احتمال کسره ساقط است چنانچه دانستی و اصل درین امثله آنست که هر لفظی بر صورت خود باقی باشد و باقتضای داعیه روا است نقل بعضی بسوی بعضی پس در کتف ای هر اسمی که مفتوح الفا و مکسور العین باشد و عین کلمه حرف حلقی نبود جائز ست درو دو لغت دیگر یکی اسکان عین چون کتف از باب فلس و دیگری نقل حرکت عین بفا بعد ازاله حرکتش چون کتف از باب جبر و اسمی که عین کلمه اش حرف حلق بود جائز ست درو سه لغت دیگر دو چنانچه مذکور شد سوم کسر فا بتبعیت کسر عین پس در فخذ بگوئی فخذ از باب فلس و فخذ از باب جبر و فخذ از باب ابل و جائز ست در عضد عضد و در ابل ابل بسکون عین فقط و در قفل قفل و در عنق عنق باسکان عین در ثانی برای تخفیف و تحریک عین در اول برای موافقت ضمه ما قبل و رباعی مجرد را پنج صیغه است

اول فَعْلَل بفتح فا ولام اول وسکون عین چون جعفر دوم فِعْلِل بکسر فا ولام اول وسکون عین چون زبرج سوم فُعْلُل بضم فا ولام اول وسکون عین چون برثن چهارم فِعْلَل بکسر فا وفتح لام وسکون عین چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا وفتح عین وسکون لام چون قمطر هذا ما هو المشهور عند الجمهور واما علی مذهب الاخفش فمنع الحصر وقیل جخدب بجیم وخاء معجمه ودال مهمله وبای موحده بروزن فعلل بضم فا وسکون عین وفتح لام نوعی از ملخ که سبز ودراز پهت وجمهور اورا بضم دال میدانند پس از باب برثن بود لیکن حق آنکه این وزن ثالث باشد چه عرب میگویند مالی عنه عُنْدُدٌ بضم عین مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله یعنی مراازو چاره نیست ودال دوم در وبرای الحاق ست بشهادت فک ادغام با وجود قانون ودر الحاق وجود ملحق به شرط ست لثبوت فُعْلَل لازم باشد وخماسی مجرد را چهار صیغه است یکی سفرجل بفتح سین مهمله وفا وجیم وسکون را مهمله دوم قذعمل بضم قاف وفتح ذال معجمه وسکون عین مهمله وکسر میم سوم جحمرش بفتح جیم وسکون حار مهمله وفتح میم وکسر را مهمله وشین معجمه چهارم قرطعب بکسر قاف وسکون را وفتح طا وسکون عین مهمله وبای موحده واین همه که مذکور شد اوزان مجرد بود اکنون شروع میرود در بیان اوزان مزید اما اوزان مزید ثلاثی ورباعی محصور نیند یعنی لبسیار اند ودر حصر نیامده اند پس ضبط آنها دشوار باشد ومزید خماسی پنج است پس بند کرد آمد یکی عضرفوط بفتح عین وراء مهملتین وسکون ضاد معجمه وضم فا وبواو زائده وطار مهمله دوم خزعبیل

بضم خاو فتح زا معجمتین وسکون عین مهمله وکسر بای موحده وبای زائده سوم
قرطبوس بکسر قاف وسکون را و فتح طا مهملتین و ضم بای موحده وبواو زائد
وسین مهمله چهارم قبعثری بفتح قاف وبای موحده وسکون عین مهمله وفتح ثای
مثلثه وراء مهمله با لف مقصوره زائده پنجم خندریس بفتح خاء معجمه
وسکون نون و فتح دال وکسر را مهملتین ویای زائده وسین مهمله

المطلب الثالث فی اوزان الابواب وفیه فصل واربعة ابحاث

فصل دربیان معنی ثلاثی ورباعی مزید ومجرد

بدانکه مصدر وفعل بهمه اقسام وسایر مشتقات بر دوگونه است
ثلاثی ورباعی وهر یک از انها دو نوع است یکی مجرد دوم مزید
همگی چهار قسم باشد قسم اول ثلاثی مجرد قسم دوم ثلاثی مزید چون اکرم یکرم
اکراما قسم سوم رباعی مجرد چون دحرج یدحرج دحراجا قسم چهارم رباعی مزید
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا اما ثلاثی مجرد لفظی ست که در وسه حرف
اصلی بود وحرف زائده نباشد چون بظاهر این تعریف وارد بود که مثل
ضارب ومضروب ویضرب از اقسام مزید بود عدول کرد از ان بسوی
قول خود که ثلاثی مجرد مصدر بود یا فعل یا مشتق لفظی ست که در ویا در
ماضی او سه حرف اصلی باشد وبس ای حرف زائد نباشد پس انتقاض
لازم نیاید انگاه دفع کرد آن شبهه مذکور را از جانب قوم بقول خود در حاشیه
لیکن مصدر ومشتق در اطلاق مجرد ومزید تابع ماضی خود اند یعنی ماضی
که بر و اطلاق مجرد نماید بر مشتق وبر مصدر ش نیز اطلاق مجرد بود اگرچه

با حرف زائد باشد و مراد از ماضی و عدان مذکر غائب ست پس نحو ضربۃ و
وضارب از اقسام مجرد بود زیرا که ماضیش یعنی ضرب عاری از حرف
زائد ست و ثلاثی مزید آنکه در وی یا در ماضی او سہ حرف اصلی بود با حرف
زائد پس زیادتی در ذات او لازم خواہد بود چون انصرف ینصرف انصرافا
لیکن چون اینقدر متناول مثل انصرف نبود زیاده کرد این قول را یا ماضی
که در وی سہ حرف اصلی ست با زیادتی پس انتقاض مندفع شود و چون
از سابق معنی مجرد و مزید دریافتہ شد و ہم بعد ازینکه معنی مطلق رباعی
معلوم شود ممکن ست که دانستہ شود معنی رباعی مجرد و رباعی مزید فلهذا
از ذکر اقسام اغماض ورزیده بتعریف مطلق رباعی تعرض نمود و گفت
رباعی آنست که در وی یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود چون فائده
تعمیم از سابق ظاہر ست پس تکرار نکنم بدانکه زیادتی فعل بیش از سہ حرف
نبود و الا تجاوز سنا یعنی حرفهائیکه در فعل زاید میشوند زیاده بر سہ نباشند
و ہیچ فعلی بر شش حرف تجاوز نکند و ازین دانستہ شود که در فعل رباعی زیادتی
بر زیاده از دو حرف جائز نیست و الا تا بهفت ترقی خواہد نمود اما در فعل
ثلاثی مجرد زیادت از یک تا سہ جائز ست چون اقبل و تقبّل و استقبل
و زیادتی که در مقام زیادتی اسم غیر معتبر دانستہ شده است درین حکم نیز
غیر معتبر ست پس وارد نشود مثل استنصران و یستنصرون چون دانستہ شد
که مصدر و فعل و سائر مشتقات بر چهار گونہ است ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید
و رباعی مجرد و رباعی مزید پس اکنون تفصیل کنم ہر یک ازین چهار را

در چهار بحث وچون مقسم هر چهار قسم مجموع مصدر وفعل ومشتقات اند
پس هر بحثی مشتمل برین مجموع خواهد بود مرتبةً یا غیر مرتبةٍ بحث اول
در ابواب ثلاثی مجرد بدانکه فعل ثلاثی مجرد را شش باب است قیاس منحصر است
که بر شش باب آید چه عین ماضی خالی نیست ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم
وهمچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد وحاصل ضرب
سه احتمال اول در سه احتمال ثانی نه احتمال باشد بدین تفصیل فَعَلَ یَفْعَلُ
فَعَلَ یَفْعِلُ فَعَلَ یَفْعُلُ فَعِلَ یَفْعَلُ فَعِلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعُلُ فَعُلَ یَفْعَلُ فَعُلَ
یَفْعِلُ فَعُلَ یَفْعُلُ لیکن فَعُلَ یَفْعِلُ بضم عین ماضی وکسر عین مضارع متروک الاستعمال
ست وفَعُلَ یَفْعَلُ بضم ماضی وفتح مضارع وفَعِلَ یَفْعُلُ بکسر ماضی وضم
مضارع اگرچه مستعمل ست اما موضوع ابتداء آنیست چنانچه می آید وکلام
در موضوعات ابتدائیه ست پس باقی نماند مگر شش باب باب اول فَعَلَ
یَفْعِلُ بفتح عین ماضی وکسر عین مضارع چون الضرب زدن این
معنے درو غالب ست وگاه بمعنی سیر آید قال الله تعالی اذا ضربتم فی
الارض وگاه بمعنی مثل آشکارا کردن قال الله تعالی ضرب الله مثلا
تصریفه ضَرَبَ زد یَضْرِبُ بزند یا خواهد زد ضَرْبًا زدن واین مصدر
معروف ست وضارِبٌ فی قوله فهو ضارب ای زننده اسم فاعل
پس مثال مشتق باشد ضُرِبَ زده شد یُضْرَبُ زده میشود یا خواهد شد
ضَرْبًا زده شدن قال فی الحاشیة ضربًا مصدر مجهول ست ومعنی آن
زده شدن واین معنی اصلی نیست بلکه عارضیست باعتبار نسبت آن

بسوی مفعول بدانکه چون فاعل در محل منفعل فعلی ایجاد نماید نزد اہل عقل امری
غیر قار پیدا میشود و اورا بمعنی مصدری تعبیر می نمایند و وجودش در خارج
نباشد لیکن اورا باہر یکی از فاعل و مفعول نسبتی ست که اول بحسب قیام
وثانی بحسب وقوع باشد پس باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام ست
مصدر معروف نامند و باعتبار نسبت آن بمفعول که بحسب وقوع ست
مصدر مجهول خوانند و بر تقدیر مر اورا حاصلی ست مترتب بر آنها و موجود
در خارج پس حاصل اول را حاصل مصدر معروف خوانند و او قائم بذات فاعل ست
و حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول ست
بصفتی که صحیح بود در حق او قول اما فهو مَضْرُوبٌ ای زده شده الامر منه
اِضْرِبْ بزن الظرف مَضْرَبٌ زمان زدن یا مکان آن جمعه
مَضَارِبُ بدون تنوین الآلۃ مِضْرَبٌ و مِضْرَبَۃٌ و مِضْرَابٌ و اسطه
زدن و جمعها ای جمع تلک الثلثۃ مَضَارِب مَضَارِیب اما مَضَارِبُ
جمع مِضْرَب و مِضْرَبَۃ ست و مَضَارِیبُ جمع مِضْرَاب چنانچه سابق گذشت
افعل التفضیل اَضْرَبُ و ضُرْبٰی و جمعها اَضَارِبُ ضُرَّبٌ اما اَضَارِبُ
جمع اَضْرَبُ ست و ضُرَبٌ جمع ضُرْبٰی و جمع ایها اَضْرَبُوْنَ و ضُرْبَیَاتٌ
نیز آمده ست و ہمه آنها در بحث مشتق علی التفضیل گذشت لهذا درینمقام
اختصار کرده آمد باب دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی و ضم
عین مضارع نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا فهو نَاصِرٌ نُصِرَ یُنْصَرُ نَصْرًا فهو مَنْصُوْرٌ الامر منه
اُنْصُرْ الظرف مَنْصَرٌ والآلۃ مِنْصَرٌ افعل التفضیل اَنْصَرُ باب سوم

فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين ماضی و فتح عین مضارع سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعًا فهو سامع
مسموع الخ و این هر سه باب را اصول خوانند وجه آن می آید باب
چهارم فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العين فيهما فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحًا اِفْتَحْ مفتوح الخ باب
پنجم فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العين فيهما كَرُمَ يَكْرُمُ كَرَمًا كريم اُكْرُمْ مكرم الخ
بدانکه همه ابواب ثلاثی مجرد لازم و متعدی هر دو آیند مگر این باب که غیر لازم نیاید و اینکه مذکور شد
بحسب مشهور بود و بر سبیل قلت روایت تسکین عین کلمه در فَعِلَ بکسور العین و فَعُلَ
مضموم العين مطلقا ای بلا شرط پس بگوئی در سَمِعَ سَمْع بسکون میم و در کَرُمَ
کَرْم بسکون را و اما در فَعِلَ بکسور العین و قتیکه عینش حرف حلق بود
چون شَهِدَ و نَعِمَ و بَئِسَ جائز ست سه وجه دیگر یکی اسکان عین چون شَهْد و نَعْم
و بَاْس و دوم کسر فا بتبعیت کسر عین چون شِهِد و نِعِم و بِئِس و سوم کسر فا
با سکون عین چون شِهْد و نِعْم و بِئْس و در نِعْم و بِئْس همین استعمال غالب ست
باب ششم فَعِلَ يَفْعِلُ بكسرهما حَسِبَ يَحْسِبُ مصدرش فِعلان و فُعلان
بضم فا و کسر آن با سکون عین آید چون حُسْبَانًا و حِسْبَانًا و نیز آمده بالفتح و السکون
و همه آنها بمعنی شمردن و پنداشتن باشند بر سبیل اشتراک امرش اِحْسِبْ
و ظرفش مَحْسِبٌ آید بکسر عین بتبع مضارع اما مضارعش و قتیکه بفتح عین مستعمل
شود کما فی قوله تعالی اَيَحْسَبُ اَنَّ مَالَهٗ اَخْلَدَهٗ ضرورست که امر و ظرف مفتوح
العين باشند و چون وارد بود که حصر ابواب ثلاثی مجرد درین شش باب باطل ست
چه فَعِلَ يَفْعُلُ بكسر عين ماضی و ضم عین مضارع چون فَضِلَ يَفْضُلُ و نَعِمَ يَنْعُمُ و
فَعُلَ يَفْعَلُ بضم عین ماضی و فتح عین مضارع چون كَادَ يَكَادُ كه در اصل كَوُدَ

بضم واو و یکو د بفتح واو بوده نیز مستعمل ست جواب داد از اول بقوله اما فضل یفضل از تداخل گشت یعنی ورود و لغت آمده یکی فضل یفضل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع از باب سمع یسمع و دیگری فضل یفضل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر پس متکلم ازان غفلت کرده ماضی از اول و مضارع از ثانی گرفته استعمال نمود برین تقدیر او باب علیحده نباشد بلکه فرع اولین ست و همین جواب بعینه در نعم ینعم جاریست فتدبر و از ثانی بقوله و کاد یکاد از سمع یسمع منشای این جواب منع ست یعنی سلامت ندایم که کاد یکاد از باب مضموم العین ماضی و مفتوح العین مضارع ست تا که خلل در انحصار لازم آید بلکه از باب سمع یسمع ست و لهذا کدن بکسر کاف آید غالبا و ضمه کاف یعنی کُدن شاذ بود ای نادرست پس اگر مضموم العین ماضی بودی و شک نیست درینکه وا و نیست پس باید که ضمه واجب بودی و کسر کاف جائز نبودی چه قوم لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فا را بحرکتی که بیان باب بود یا بیان محذوف حرکت مید هند چون خِفت و قُلت و هر چه در وی هر دو دلالت یافته شود واجب میگیرند چون طُلت و هُبت و هر چه در وی هیچ یک متحقق نیست جائز ندارند چون لُغت بالضم و قِلت بالکسر و تجویز کَست بالفتح با فقدان هر دو دلالت که اجوف یائی از باب سمع ست بمشابهت اوست با حرف و لهذا غالبش بسکون عین آید چون برین مرتبه اطلاع یافتی پس کسر کاف برین تقدیر بیان هیچ یک نباشد و در ضمه هر دو دلالت موجود ست پس اول ممتنع بود و ثانی واجب و عدول از ام واجب بسوی

امر ممتنع نزد اہل عقل احتمال ندارد پس ضروری باشد که او مکسور العین بود تا بنا
کسره را وجهی بهم رسد و آن بیان بایست و کسانیکه او را مضموم العین گمان برده
اند خطا کرده اند و منشای آن شاید ضمه کاف باشد که در بعضی استعمال سبب عبارت
بیان محذوف ست بدانکه همگی ابواب ثلاثی مجرد مشترک اند دربنکه مجهول
شان بریک وزن آید از ماضی فُعِل و از مضارع یُفْعَل و دربنکه اسم مفعول بمفعول
و اسم فاعل بر فاعل آید و دربنکه اسم آله بر مِفْعَل و اسم تفضیل بر اَفْعَل آید اما اسم
ظرف باین مشابه نیست بل باختلاف باب مختلف میشود لهذا او را منفرد
آورده و گفته اسم ظرف از یَفْعِل بکسر العین و مثال مطلقا مَفْعِل آید بکسر عین
چون مَضْرِب و مَوْعِد و مَیْسِر و مَوْجِل و غیر آن و از یَفْعَل مفتوح العین و یَفْعُل
مضمومها و ناقص مطلقًا و مضاعف مطلقا مفتوح العین بود چون
مَسْمَع و مَنْصَر و مَدْعَی و مَضَرّ بدانکه هرجا مثال و ناقص یا مثال و مضاعف بعارض
شوند ناقص و مضاعف را ترجیح دهند پس مقتضای آنها را رعایت کرده شود
بگوئی مَوْقَی و مَوَدّ بفتح العین فیهما لا بالکسر اما فتح عین در مَوَدّ بفارفته چون مذکور
سابق وارد بود که مثل مَسْجِد و غیر آن معدودی چند از اسم ظرف از یَفْعُل مضموم
العین اند و مفتوح العین نمیشوند بل بکسر عین می آیند دفع کرد آن را بقوله

چند می از ینصر شاذ آمده است مَسْجِد مَنْبِت مَغْرِب مَشْرِق

مَجْزِر مَنْسِک مَرْفِق مَسْقِط مَسْکِن مَطْلِع و درینهم فتح نیز جایز ست
پس بحسب قیاس بود مصدر میمی از ثلاثی مجرد مطلقا مفتوح العین آید
مگر اگر مثال واوی باشد یا یائی مکسور العین مضارع بود یا مفتوح آن و مضموم

ان نحو یعِدُ و یَضعُ و یَیسِرُ و یُوسِمُ کہ از لہا مکسور آید بگوئی مَوضِع و مَوسِم بدانکہ ظاہر کلام مصنف مشعرست برینکہ مصدر از یفعل بکسور العین نیز مفتوح آید فینکہ مثال نباشد و از شافیہ نیز چنین مستفاد میشود اما میر سید شریف در تالیف خود نص کردہ کہ مصدر از یفعل بکسور العین بکسر عین آید **مبحث دوم در بیان**

رباعی مجرد بدانکہ رباعی مجرد را یکباب ست و مصدرش فَعلَلۃ آید غالبا قیاسا بفتح فا و سکون عین و فتح لام چون بَعثَرۃ و ماضی فَعلَلَ آید بیسلب تا بلا تفاوت چون بَعثَرَ و مضارع یُفَعلِلُ بزیادت حرف مضارع و کسر ما قبل آخر چون یُبَعثِرُ و برین قیاس بود بنای مضارع در ہمگی ابواب ثلاثی و رباعی مطلقا مگر ستہ باب تَفَعُّل و تَفَاعُل و تَفَعلُل کہ ما قبل آخر در انجا مفتوح بود و بعثرۃ مصدرست بمعنی برانگیختن اسم فاعل مُبَعثِر و بنایش از مضارع معروف ست بزیادت میم مضمومہ بجای حرف استقبال فقط و برین قیاس بود بنای وی در ہمگی ابواب ثلاثی و رباعی لیکن ما قبل آخر ہر جا کہ مفتوح بود مکسور نمایند چون یَتَقَبَّلُ مُتَقَبِّلٌ و یَتَدَارَکُ مُتَدَارِکٌ و یَتَدَحرَجُ مُتَدَحرِجٌ و ماضی مجہول این باب بر فُعلِلَ بضم متحرک اول و کسر ما قبل آخر چون بُعثِرَ و برین قیاس ست جمیع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقا و مضارع مجہول بر یُفَعلَلُ بفتح ما قبل آخر چون یُبَعثَرُ و برین قیاس بود ہمہ ابواب بواقی لیکن حرف استقبال ہر جا مفتوح بود مضموم نمایند چون یُتَقَبَّلُ و یُتَدَحرَجُ و نحو آن و اسم مفعول مُفَعلَل بزیادت میم مضموم بجای حرف استقبال از مضارع مجہول چون مُبَعثَر و برین قیاس ست ہمگی ابواب بواقی الامر منہ بَعثِر و بنایش از مضارع معروف ست بحذف

حرف استقبال و اسکان آخر و برین قیاس ست همگی ابواب بواقی اما هر جا که
ما بعد حرف استقبال ساکن باشد همزهٔ وصل مکسور در آید و الظرف منه
مُبْعَثَر و جمعه مُبْعَثَرات بصیغه اسم مفعول بعینه و برین قیاس ست همگی
ابواب بواقی مگر اینکه جمعش از هیچ یک بواو و نون نیاید بخلاف اسم مفعول
و اعلم ان هذا الباب یجیء مصدره فعللة غالبا کما ذکر و قد یجیء فعلالا بالفتح
والسکون نحو زلزالا و وسواسا و هو غالب فی المضاعف و یجیء فعلالا
بالکسر نحو دحرج دحراجا و فعلالا بالضم نحو برهن برهانا و فعللی بفتح الفاء
واللام و سکون العین مع الالف المقصورة نحو قهقر قهقری و فعللاء
بضم الفاء واللام و سکون العین مع الالف الممدودة نحو قرفص قرفصاء
و قد جاء بالقصر ایضا نحو قرفصی و مصدر رباعی مطلقا و ثلاثی مزید چنانچه
بروزن خاص خاص آید بر وزن اسم مفعول وی نیز آید پس مبعثر بمعنی برانگیخته
شده و برانگیختن و جای آن و مکان آن مستعمل میشود مبحث سوم در بیان
رباعی مزید بدانکه مناسب بود که ثلاثی مزید را بر رباعی مزید مقدم مینمودند
اما چون بعضی از ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید بود و وجود ملحق به تحققا و تعقلا
بر ملحق مقدم باشد لازم آمد تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید پس او را مقدم
آورده و گفته رباعی مزید را سه باب ست یکی بدون همزهٔ وصل و
دو با همزهٔ وصل باب اول تفعلل بفتح تا و فا و سکون عین و ضم لام
اول تصریفه تسربل یتسربل تسربلا متسربل تُسُربِل یُتَسربَل تسربلا متسربَل
تسربل ماضی این باب بصیغه بعثرست بزیادت تا بدانکه اسم ظرف فارغ

ثلاثی مجرد می آید بر وزن اسم مفعول و ہی ور واست در آخر مصدر

رباعی وثلاثی کہ مجرد از تاست زیادتی تا ر مرۃ یعنی بنای صیغہ مرۃ در ثلاثی مزید ورباعی مطلقا بزیادت تا بود بشرطیکہ مصدر شان ذات تا نباشد

چون تسربل تسربلۃ پیراہن پوشید پیراہن پوشیدن یکبار اما اگر مصدر ذات

تا باشد برابرست کہ تا زائد باشد چون مقابلۃ یا عوض چون اقامۃ پس صیغہ

مرۃ نفس آن مصدر باشد بلا تغیر چون قابلت مقابلۃ و اقمت اقامۃ بدانکہ

اکتفا بذکر تای مرۃ وسکوت از تای حالت مبنی بر اختلاف مذہب ست

بعضی بر انند کہ تای حالت در غیر ثلاثی مجرد نیامدہ و این مذہب ابن مالک ست

وحق عدم اختصاص ست ورای شیخ موافق آن باب دوم افعلال

بدانکہ ہر مصدر یکہ در وہمزہ وصل ست الفی قبل از لام در والبتہ خواہد بود

وما قبل آن الف غیر فتحہ نباشد لیکن ما قبل آن فتحہ گاہ حرکت بود گاہ سکون

اگر حرکت بود غیر کسرت نباشد واگر سکون بود ما قبلش مکسور خواہد بود وہمزہ

وصل مکسورست وما بلیش ساکن چون انفعال وافتعال وافعلال واستفعال

وافعیلال وافعیعال وافعوال وافعنلال ونحو آن پس دانستہ شد ضابطہ

سائر مشتقات متصرفات ومصادر ثلاثی مزید ورباعی مجرد ومزید باسرہا

غیر ماضی معروف چون برای ماضی معروف ضابطہ جامع مقرر نمودہ ہر یک را

بانفرادہ بموضع او بیان کنم انشاء اللہ تعالی اما ہمزہ وما بلیش چون بر قیاس

مصدرست تعرض ونکنم صرف باب افعنلال برین نہج بود احرنجم یحرنجم

احرنجاما فہو محرنجم احرنجم یحرنجم احرنجاما فہو محرنجم احرنجم ماضی این باب

بروزن افعنلل بفتح عین و لام وسکون نون آید ودر و دو حرف زائد ست همزه و نون باب سوم افعِلّال بسکون لام اول از سه لام بفک ادغام ماضی افعللّ با دغام لام ثانی در ثالث آید و اصلش افعلل بوده بفتح عین وسکون لام اول و فتح لام ثانی پس فتحت لام ثانی را بلام اول دادند و ثانی در ثالث مدغم شد افعللّ حاصل آمد و برین قیاس ست اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً مُقْشَعِرٌّ اُقْشُعِرَّ یُقْشَعَرُّ مُقْشَعَرٌّ اِقْشَعِرَّ بالفتح اِقْشَعِرِّ بالکسر اِقْشَعْرِرْ بفک ادغام وبرین قیاس بود جحد و نهی و امر بالام در هر لفظی که ساکن الاخر بود دیگوی لم یقشعرَّ لم یقشعرِّ لم یقشعرِرْ و لم تقشعرَّ لم تقشعرِّ لم تقشعرِرْ لم اقشعرَّ لم اقشعرِّ لم اقشعرِرْ و لم نقشعرَّ لم نقشعرِّ لم نقشعرِرْ و حال لا تقشعرَّ ولیقشعرَّ برین نهج بود واین حکم مقصور درین باب نیست بل حال جمیع ابواب مضاعف حقیقة باشد یا حکما چون مُدَّ و بَرَّ و فَرَّ و احمرَّ و احمارَّ بهمبرین نهج ست پس برین مذکور قیاس کن اما در مضموم العین مضارع ضمه نیز جائز ست واعلم ان المصدر من هذا الباب یجیٔ علی ما ذکر غالبا قیاسا وعلی قلّة جاء مصدره فُعَلِّیلَة بضم فا و فتح عین وسکون لام اول وکسر لام ثانی وسکون یای تحتانیه چون قُشَعْرِیرَة و طُمَانِینَة و در ماضی این باب همزه ویکی از دو لام اخیر زائد ست مبحث چهارم در بیان ثلاثی مزید بلا مزید بر دوگونه ست یکی ملحق یعنی آنکه بجمیع منصرفات در حرکات وسکنات و عدد حروف با رباعی برابر باشد و دیگری مطلق ای فروگذاشته از الحاق یعنی آنکه چنان نباشد اما آنکه مطلق ست دو قسم ست یکی آنکه

در و یا در ماضی او ہمزہ وصل بود چون اِفْتَعَلَ و یَفْتَعِلُ دوم آنکہ در و
یا در ماضی او ہمزہ وصل نبود چون فَعَلَ یَفْعَلُ قسم اول ہفت باب ست
باب اول اِفْتِعَال ہموزنہ اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا فَہُوَ مُجْتَنِبٌ
اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ مُجْتَنَبٌ اِجْتَنِبْ ماضی این باب بفتح تا و عین
آید و در و دو حرف زائد ست ہمزہ و تا باب دوم اِسْتِفْعَال اِسْتَنْصَرَ
یَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَارًا فَہُوَ مُسْتَنْصِرٌ اُسْتُنْصِرَ یُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ اِسْتَنْصِرْ ماضی
این باب بفتح تا و عین و سکون فا آید و در و سہ حرف زائد ست باب
سوم اِنْفِعَال اِنْفَطَرَ یَنْفَطِرُ اِنْفِطَارًا فَہُوَ مُنْفَطِرٌ اُنْفُطِرَ یُنْفَطَرُ مُنْفَطَرٌ اِنْفَطِرْ
ماضی این باب بفتح فا و عین آید و در و دو حرف زائد ست الف و
نون بدانکہ گاہ باشد کہ فعل لازمی را متعدی نمایند لیکن یکی ازین
پنج طریق یکی نقل بباب افعال چون ذَہَبَ زَیْدٌ و اَذْہَبْتُہٗ دوم نقل
بباب تفعیل چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُہٗ سوم نقل بباب اِسْتِفْعَال چون
خَرَجَ زَیْدٌ و اِسْتَخْرَجْتُہٗ چہارم نقل بباب مفاعلۃ چون سَارَ زَیْدٌ و سَایَرْتُہٗ
و این ہر چہار طریق مخصوص بثلاثی مجرد ست پنجم زیادت باء جارہ بر فاعل
و این طریق شامل ست ثلاثی و رباعی مجرد و مزید ہمہ را بگوئی جَلَسَ زَیْدٌ
و جَلَسْتُ بِزَیْدٍ و اِنْفَطَرَ السَّمَاءُ و اِنْفَطَرَ اللّٰہُ بِالسَّمَاءِ و نَزَلَ زَیْدٌ و نَزَلْتُ
بِزَیْدٍ و تَدَحْرَجَ الْحَجَرُ و تَدَحْرَجْتُ بِالْحَجَرِ ہٰذَا ہُوَ الضَّابِطَۃُ و بنای مجہول از افعال
لوازم مبنی برین ضابطہ بود فاحفظہ باب چہارم اِفْعِوَّال اِعْلَوَّطَ
یَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطًا مُعْلَوِّطٌ اُعْلُوِّطَ یُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّطٌ اِعْلَوِّطْ ماضی این باب

بفتح عین وتشدید واو مفتوح آید ودر وسه حرف زائدست همزه و واو
مشدده که عبارت از دو حرف ست باب پنجم افعیعال اخشوشن یخشوشن
اخشیشانا مخشوشن اخشوشن لا تخشوشن یخشوشن یخشوشن اخشوشن ماضی
این باب بفتح هر دو عین وسکون واو آید ودر وسه حرف زایدست همزه و واو
ویکی از دو عین اما واو در مصدر بسکون خودش وکسر ماقبل بیا تبدیل یافته
باب ششم افعلال به تخفیف لام ماضیش افعل بلام مشدد آید واصلش
افعلل بوده بفتح عین و لام هر دو بدلیل ارعوی یرعوی ارعواء پس بسبب اجتماع
متجانسین لام اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند افعل حاصل آمد همزه
احمر یحمر احمرار محمر احمر یحمر محمر احمر احمر احمر رد ماضی این باب دو حرف زایدست
همزه ویکی از دو لام باب هفتم افعیلال ادهام یدهام ادهیماما مدهام
ادهوم یدهام مدهام ادهام ادهام ادهام در ماضی این باب سه حرف
زائدست همزه والف ویکی از دو لام اصلش افعالل بود لام اول را ساکن
کرده در دوم ادغام نمودند افعال حاصل آمد هر چند برین تقدیر اجتماع
ساکنین لازم می آید اما چون علی حده بود خوف نکردند وسائر متصرفات
دیگر بحسب قانون سابق ست غیر ازینکه الف در ماضی مجهول بسبب ضمه
ماقبل بواو ابدال یافته چون در فاعل و تفاعل چنانچه بدانی و اسم فاعل
ومفعول ازین باب و از باب افعلال بسبب ادغام متشاکل آیند اما
بحسب اصل متمائز اند پس اسم فاعل بکسر لام اولست و اسم مفعول
بفتح آن اما آنکه در ماضی او همزه نبود بدانکه فقدان همزه وصلی در ماضی

لازم وارد فقدان او را در مضارع و مصدر نیز لهذا درین قسم بذکر ماضی
اکتفا نموده والا استقضای مقابله آن بودکه میگفت اما آنکه در و یا در ماضی
او همزهٔ وصل نبود پنج باب ست باب اول اِفعال بکسر همزه و سکون
فا تصریفه اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً مُکرِمٌ اُکرِمَ یُکرَمُ مُکرَمٌ اَکرَمَ ماضی این باب
بفتح همزه و عین و سکون فا آید و در و همزه که زائده ست فقط بدانکه مراد
از همزه که در دو قسم ثلاثی مزید وجوداً و عدماً معتبرست همزهٔ وصل ست
که در درج ساقط میشود و همزهٔ این باب قطعی ست ای منقطع از حال
خود که در درج باقی ماند و حذفش از یُکرِمُ خلاف قیاس ست و بحسب قیاس
بنای یُکرِمُ یُاَکرِمُ باید باثبات همزه لیکن همزه را افگندند تا لازم نیاید
اجتماع دو همزه بل سه همزه بتقدیر استفهام در اُکرِمُ مضارع خلاصه آنکه
حذف همزه از یُکرِمُ اقتضا میکند حذف او را از اُکرِمُ و اثبات همزه در آن
مقتضی ست اثبات او را درین و چون اثبات موجب اجتماع همزتین و
همزات در اُکرِمُ بود نحو اُأکرِمُ و آاُکرِمُه و آن مستثقل ست لهذا اختیار کردند
حذف را تا این ثقل لازم نیاید و بدانکه صاحب بدیعة الصرف و اکثری
از مؤلفین متاخرین برآنند که اَکرَمَ در اصل اَأکرَمَ بود حذف کردند همزهٔ ثانیه
را بخلاف قیاس بعد از آن حمل کردند اخوات او را بر و اما چون برین تقدیر
حمل شاذ بر شاذ لازم می آمد مصنف رح از آن تقریر عدول نموده حذف
همزهٔ یُکرِمُ را ابتداء شمرد بهر کیف بناء اَکرِمْ صیغهٔ امر از تُکرِمُ بهر بند سبب
لهذا همزه اش منقطع آید باب دوم تفعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکرِیماً تکرمه

کرم یکرم مکرم کرم ماضی این باب بفتح عین مشدد آید و یکی از انها زائدست و یجی مصدره علی تفعیل قیاسا و علی تفعلة غالبا و ہے بخلاف التفعیل فان التفعیل شاذ فی الناقص وہی قیاسیة نحو تقویة و تعزیة الا ان صاحب الشافیة زعم انه فرع التفعیل حیث قال والتزموا الحذف والتعویض فی نحو تعزیة انتهی و بر سبیل ندرت مصدر این باب بر وزن فعال آید بالکسر والتخفیف نحو کذب کذابا و فعال آید بالفتح و التخفیف نحو سلمت سلاما و کلمت کلاما و بعضی انکار کرده اند و گفته که سلام و کلام اسم تسلیم و تکلیم ست لہذا صاحب شافیه ازان سکوت کرده و بر وزن فعال آید بالکسر و بالتشدید نحو قوله تعالی و کذبوا بایاتنا کذابا و تفعال آید بفتح تا و سکون فا نحو تذکار و تکرار و غیر آن و تفعال بکسر تا نادرست که بر وغیر از تبیان و تلقاء نیامده باب سوم تفعل تقبل یتقبل تقبلا متقبل تقبل یتقبل متقبل تقبل ماضی این باب بفتح تا و فا و عین مشدده آید و در و دو حرف زائدست تا و یکے از دو عین و مصدرش تفعل بضم عین آید قیاسا و جاء علی قلة تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نحو تملاق باب چہارم تفاعل تقابل یتقابل تقابلا متقابل تقوبل یتقابل متقابل تقابل ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در و دو حرف تا و الف زائدست و مصدرش تفاعل آید بضم عین قیاسا و گاه بفتح و کسر آید و ہمچنین ماضیش و ماضی تفعل بر سبیل ندرت بزیادت دو تا در اول کلمه آید و برین اشارت کرد بقوله متقطعت و تشابهت به تشدید

شین که در اصل تتشابهت بدو تا بوده پس تای دوم را بسبب اتحاد صفت او بشین با شین بدل کردند و شین در شین مدغم شد و تفاوت و تفاوت بفتح و کسر واو در مصدر تفاعل شاذ ست و لغت افصح ست بضم واو و چون در آید تای مضارعه بر تفاعل و تفعلل و تفعل دو تا جمع شوند پس گاهست حذف یکی از تای مضارع و تای ماضی در معروف برای تخفیف ثقالت اجتماع متجانسین قال الله تعالی تنزل الملائکة والروح وقال تزاورعن کهفهم بحذف یک تا و اما در مجهول حذف هیچ یک جائز نیست چه بتقدیر حذف اول معروف هر یکی ملتبس میشود با مجهول آنها و بتقدیر حذف ثانی مضارع تفعل مشتبه شود با مضارع تفعیل و تفاعل با مفاعلة و تفعلل با فعللة پس ضرور افتاد که هر دو تا سلامت مانند و نیز اجتماع متجانسین در اول کلمه علة موجبه نبود مر تخفیف را و این هر سه باب از ابواب دیگر چنانچه بجواز حذف تا مخصوص اند ممتاز اند درینکه ماقبل آخر در مضارع شان مفتوح باشد بخلاف سائر ابواب که ماقبل آخر در مضارع آنها مکسور باشد باب پنجم مفاعله قاتل یقاتل مقاتلة مقاتل قوتل یقاتل مقاتل قاتل ماضی این باب بفتح عین آید و در و الف زائد ست فقط و مصدرش بر مفاعلة بضم میم و فتح عین آید قیاسا و جاء فعال بالکسر والتخفیف نحو قتال گاه بالحاق تا آید نحو اجارة و مجارة و فیعال نیز آمده نحو قیتال و این وزن مخصوص بلغت یمن ست و بر سبیل ندرت فعال بکسر فا و تشدید عین آمده چون ماری یماری مراء گوید انکه سوای اهل

حجاز علامت مضارع غیر یای تحتانیه را کسره خوانند اگر یکی ازین دو
شرط یافته شود یا اینکه عین ماضیش مکسور بود خواه مضارع مکسور العین
باشد چون اِحسِب تِحسِب نِحسِب خواه مفتوح العین چون اِعلَم تِعلَم نِعلَم
یا اینکه اولش ای اول آن ماضی یکی ازین دو حرف بود همزه وصل چون
تِنصرف اِنصرف نِنصرف یا تای زائده مطرده باشد ای تائیکه زیادت
مطرد ست در سائر متصرفات و آن منحصر ست بسه باب تفعّل و تفاعل
و تفعلل بگوئی تِتصرف اِتصرف نِتصرف و تِتقابل اِتقابل نِتقابل و تِتدحرج
اِتدحرج نِتدحرج و علی هذا القیاس لیکن درین ابواب کسر یا را جائز ندارند و
اما در مضارع اَبَی و وجل یا را نیز مکسور خوانند پس میگویند یِیبی تِیبی
اِیبی نِیبی و یِیجل تِیجل اِیجل نِیجل بدانکه مراد از وجل بحسب رای مصنف فعلی ست
که مکسور العین ماضی بود از مثال واوی لازم اما بحسب تصریح بعضی محققین
این حکم شامل ست واوی و یائی هر دو را بگوئی یِیئس تِیئس اِیئس نِیئس چنانچه
یِیجل و نزد اهل حجاز این حروف مطلقا مفتوح باشند مگر در چهار باب اَفعَل
و فعّل و فاعل و فعلل که مضموم بوند و اَهرَاق یُهرِیق بفتح همزه و ضم حرف
استقبال صیغه افعال ست که در اصل اَراق یُرِیق بوده ست بعد آن
ها در وی بخلاف قیاس زائد شد و اسطاع یَسطیع بکسر همزه و فتح حرف
استقبال صیغه استفعال ست که در اصل استطاع یستطیع بود پس تا برخلاف
قیاس ساقط شده صیغه افعال پس حکم منتقض نشود اما ملحق
بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید ای برباعی مزید

اول ہفت باب ست باب اول فعللہ جلبت تجلبت تجلبب تجلبیۃ تجلبب جلبب تجلبب تجلبب تجلبب جلبب بزیادت بای مکرر باب دوم فیعلۃ خیعل یخیعل خیعلۃ مخیعل خوعل یخیعل مخیعل خیعل بزیادت یا بعد فا باب سوم فوعلۃ جورب یجورب جوربۃ مجورب جورب یجورب مجورب جورب بزیادت واو بعد فا باب چہارم فعنلۃ قلنس یقلنس قلنسۃ مقلنس قلنس یقلنس مقلنس قلنس بزیادت نون بعد عین باب پنجم فعیلۃ شریف یشریف شریفۃ مشریف شریف یشریف مشریف شریف بزیادت یا بعد عین باب ششم فعولۃ جہور یجہور جہورۃ مجہور جہور یجہور مجہور جہور بزیادت واو بعد عین باب ہفتم فعلاۃ قلسی یقلسی قلساۃ مقلس قلسی یقلسی مقلسی قلس بزیادت یا بعد لام و اصل مصدر قلسیۃ و اصل ماضی قلسی بیا بودہ پس یا بسبب تحریک خود بعد فتحہ بالف ابدال یافتہ و ہمچنین فعلاۃ در اصل فعلیۃ بودہ یا الف شد فعلاۃ حاصل آمد بر متفطن لازمست کہ تفحص نماید ازینکہ حکم بالحاق قلسی قبل اعلال ست یا بعد اعلال اگر قبل اعلال ست تصحیح واجب بود چہ سائر ملحقات بغرض محافظت وزن از اعمال قانون محفوظ باشد نحو جلبب و تجلبب و شریف و تشریف و جہور و تجہور و اگر بعد اعلال ست پس ملحق بر وزن ملحق بہ نبود و موافقت وزن حقیقت الحاق باشد و ممکن ست جواب آن باختیار شق اول تقریرش اینکہ حکم بالحاق قبل اعلال ست و تصحیح واجب نیست چرا کہ تصحیح وقتی واجب بود

که طبیعت اصل از قبول آن قانون ابا نماید و در متنازع فیه این معنی متحقق
نیست چه طبیعت فعلل ابا نمیکند ازینکه لام کلمه اش اگر حرف علت بود بالف
بدل یابد بلکه واقع ست نحو قوقی فلذا قلسی بخلاف نحو جلبب و تجلبب
که قانونش ملصقست که اصل از قبول وآبی ست چراکه هیچ رباعی
باو غام لام در ثانی نیاید پس تصحیح واجب بود و قیاس بر نحو شریف واخوات او
قیاس مع الفارق ست چه قانونی که در شریف واخوات او موجودست متعلق
بواو ویاییست که عین کلمه باشد و واو ویا در متنازع فیه زائدست نه عین
کلمه واگر بگوئی که واو ویایش بمنزلهٔ عین کلمه ست میگوییم که قانون مذکور
مشروط ست باینکه کلمه ملحق برباعی نباشد و نحو شریف ملحق ست پس اعلال
را وجه نبود و باینقدر که مذکور شد منحل نشود اکثر عقداتی که وارد این مقام و منعسر
الحل بود اما ملحق برباعی مزید بر دو نوع ست یکی ملحق بتسربل و دوم ملحق
باحرنجم نوع اول هفت بابست باب اول تفعلل تجلبب تجلبب
تجلببا متجلبب تجلبب یتجلبب متجلبب تجلبب باب دوم
تفیعل تخیعل یتخیعل تخیعلا متخیعل تخوعل یتخیعل متخیعل تخیعل
باب سوم تفوعل تجورب یتجورب تجوربا متجورب تجورب یتجورب
تجورب باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس تقلنسا متقلنس
تقلنس یتقلنس متقلنس تقلنس باب پنجم تفعیل تشریف یتشریف
تشریفا متشریف تشریف یتشریف متشریف تشریف
باب ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا متسرول تسرول یتسرول

متسرول تسرول باب هفتم تفعل بکسر اللام مع التنوین واصلش
تفعلی بضم لام ویای منون پس ضمه لام را برای موافقت یا بکسر بدل کردند
بر قیاس تمنی وترامی تفعلی شد ضمه بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند بر قیاس
داع ورام پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد تفعل حاصل آمد و بر و قیاس کن
حال تقلس را که در اصل تقلسی بود و پس یا ساقط شد اما در حالت دخول لام یا
حال نسبت سلامت ماند بگوئی احسنه لتقلسی تقلسی تتقلسی تقلسیا
متقلس تقلسی تتقلسی متقلسی تقلس در ماضی هر یک ازین ابواب دو حرف
زائدست اما چون رجوع بسوی ابواب سابق تعیین زیادت آنها ظاهر بود
بر تنبیه هر یکی ابرام نرفت فتفکر و چون بباب تمفعل و تفعلت حصر محتمل
بود جواب داد ازوی بقوله اما باب تمفعل بزیادت میم بود بعد تا چون
تمندل وتمسکن وتمدرع تفعلت بزیادت تا بعد لام چون تعفرت
شاذ اند وغریب ای مخالف قیاس وقلیل الوجود اند پس از پایه اعتبار
ساقط باشد بدانکه صاحب شافیه باب تمفعل را از ملحقات شمرده و تصحیح رضی
بر آنست که او از ملحقات نباشد چه عمده در الحاق آنست که زیادت در ملحق
بنظر الحاق باشد وزیادت میم در تمسکن وتمدرع وتمندل باین نظر نیست
بل بتوهم اصل ست پس حکم بالحاق در انها با فقدان این شرط مخالف قیاس
بود و مصنف رح تبعیت وی نموده حکم بشذوذ کرده واما باب تفعلت را چون
هیچک از ثقات اعتبار نکرده ونیز بغایت ندرت ست حکم بشذوذ وی
نمود و پس الحقه شود که قوله شاذ اند وغریب بطریق لف ونشر مرتب است

از باب تمفعل و تفعلت فتامل و ملحق باحرنجم دو باب ست و در
هریک ازانها سه حرف زائدست باب اول افعنلال اقعنسس
اقعنساسا مقعنسس و اقعنسس لا تقعنسس مقعنسس مقعنسس اقعنسس و حروف اصول وی
قعس ست باب دوم افعنلاء و صلش افعنلای بیا بوده پس یا بطرف خود
بعد الف زائده ست همزه شد بر قیاس رداء موزونه اسلنقی یسلنقی
اسلنقاء مسلنق اسلنقی لیسلنق مسلنقی اسلنق اصل ماضی اسلنقی
بیا بوده پس یا بر قیاس می الف گردید و سائر متصرفات بحسب قانون معروفست
و حروف اصول وی سلق باشد فاحفظه بدانکه حقیقت الحاق موافق بودن
کلمه با دیگری در عدد حروف و عروض حرکات و سکنات بزیادت بعضی
حروف بران با تغیر حرکات و سکنات اصلیهٔ آن و شرائطش چندست
یکی موازنه مصدر قیاسی یعنی موافق بودن مصدر قیاسی فرع مصدر
قیاسی اصل را در عدد حروف و حرکات و سکنات و این شرط مخصوص
بفعل ست لیکن شامل ست مجرد و مزید هر دو را بگوئی جلبب جلببة چون
دحرج دحرجة و تجلبب تجلببا چون تدحرج تدحرجا و باین شرط خارج شود
مثل اکرم و کرّم و ضارب از الحاق بدحرج دوم اشتمال بر زاید اصل یعنی
مشتمل بودن فرع بر نفس حرفی که در اصل زائد شده و این شرط مخصوص
بمزید ست لیکن شامل ست فعل و اسم هر دو را بگوئی علیاء چون قرطاس
و اقعنسس چون احرنجم و باین شرط خارج شود مثل استنصر و اخشوشن و اعلوّط
از الحاق باحرنجم اما تکلم و تغافل از الحاق بتدحرج بهیچ یک وجه خارج نیست

پس بدانکه رکن در الحاق آنست از زیادت ملحق بنظر مساوات بود چنانچه
دانسته شد و زیادت الف در تغافل و تکرار عین در تکلم بغرض مساوات
نیست بل اتفاقی ست اما شیخ بر مساوات ظاهر نظر کرده حکم بالحاق
آنها نموده و بدانکه از ملحقات غیر ملحق باین سه باب نیامده و چون الکوهد
حصر مختل بوده دفع کرد آنرا بقوله و ندر الکوهد یعنی ملحق باقشعر بزیادت واو
بعد خا چون اکوهد بر وزن افوعل نادرست و فرق درمیان شاذ و نادر
آنکه شاذ چیزیست که مخالف قیاس باستعمال قطع نظر از ینکه کثیر الوجود
باشد یا قلیل الوجود و نادر چیزی که قلیل الوجود بود قطع نظر از ینکه مخالف
قیاس و استعمال باشد یا موافق آن پس نسبت درمیان آنها عموم من
وجه باشد و ضعیف آنکه در ثبوت وی کلام باشد پس نسبت درمیان
این هر یکی از انها تباین ست و علیک باستخراج امثلته
المطلب الرابع فی خاصیات الابواب و مصنف گفته

فصل دربیان خاصیت ابواب

بدانکه خاصیات جمع خاصیت ست و خاصیت بتشدید صاد مهمله و یای
تحتانیه مصدر مبنی للفاعل ست مثل ضاربیة و فاعلیة و نحو آن و مشتق
خاص بودن ای ممتاز بودن چیزی از دیگری اما غرض درین مقام
نفس این امتیاز نیست بل معانی ست که امتیاز بدان حاصل آید
بطریق المجاز فی الحذف او اطلاق المسبب علی السبب و حاصل آنکه این فصل
در بیان وجوه خاصیات ابواب ست و بابها بسیار باشد و اصل

درانها ثلاثی مجرد ست پس او را مقدم داشته بر جمیع ما عداه و چون اصل
ثلاثی مجرد سه باب اول بود ابتدا با و نمود پس گفت سه باب اول
یعنی ضرب و سمع و نصر ام الابواب اند یعنی اصل اند سائر ابواب بوی را
بمعنے آنکه بنا هر یک از آنها ازین سه باب ست و وجه امیته آنها به نسبت
ثلاثی مزید ظاهرست چه هر مزید متولد از مجرد ست بزیادت حرف زائد برو
و همچنین به نسبت رباعی نیز چه تحقیق اینست که رباعی متولد از ثلاثیست
بزیادت حرفی و اما به نسبت سه باب دیگر از ثلاثی مجرد آنکه فتح یفتح ماضیش
متولدست از ضرب یا نصر و مضارعش از یسمع و حسب یحسب ماضیش
متولدست از سمع و مضارعش از یضرب و کرم یکرم مضارعش از ینصر است
اما ماضیش از هیچیک متفرع نیست پس حکم بر فرعیت او یا به تبعیت
اخوات اوست بنظر للاکثر حکم الکل یا بنظر بر بنکه حرکت عینش متولد از
عین ینصر است و سید شریف انچه در تالیفات خود نص کرده حاصلش
اینکه سه باب اول مختلف الحرکات در عین ماضی و مضارع اند و سه باب
ثانی متفق در ان و چون اختلاف حرکات وقت اختلاف معنی است
پس سه باب اول اصل باشد و ثانی فرع بر متفطن پوشیده نماند که مناسب
مقام چه نسبت که با همچدان ذکر کرده فانظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال

قوله و در کثرت خصائص متساویة الاقدام محتمل دو معنے ست
یکی آنکه هر یک ازین ابواب ثلثه در زیادتی معنے برابر اند یعنی چنانچه باب
اول معانی کثیر دارد همچنان باب دوم و باب سوم نیز دوم آنکه هر سه

باب در اکثر معانی برابر اند یعنی غالب ست که هر معنی که در باب اول
استعمال یابد باب دوم وسوم نیز مستعمل شود لیکن مغالبه خاصه
نصر است وهی ای المغالبة ذکر فعل بعد فعل کائن من المفاعلة
لاظهار غلبة احد الطرفین المتقابلین بدانکه مفاعلة بمعنی تفاعل
اکثر آید و تفاعل بمعنے اظهار ماخذ مستعمل ست پس لائق بود که لفظ
مغالبه را با ظهار غلبه تعبیر می نمود یعنی ان المغالبة اظهار غلبة الطرفین
بذکر فعل بعد المفاعلة و گفته نشود اینکه اظهار غلبه صفت متکلم ست
و مغالبه خاصه لفظ پس برین تقدیر حمل صحیح نبود چرا که میگویم که ذکر فعل را
نیز صفت متکلم ست پس این ایراد مشترک باشد بین الفریقین فما هو جوابکم
فهو جوابنا تفصیل این مقام آنکه خاصیت مفاعلة مشارکة است
یعنی هر کس با دیگری آن کند که دیگری با وی و برین تقدیر یا یکی غالب باشد
و دیگری مغلوب یا هر دو برابر باشند در صورتیکه یکی از انها غالب باشد و متکلم
قصد کند اظهار غلبه او را ضرور ست که این غلبه را بفعلے اظهار کند که بنا بر شیر
بر نصر ینصر بوده باشد این ست معنی قولهم که مبالغه خاصه نصر ست پس
اگر صیغه مفاعلة ماضی بود بنای این فعل بر نصر خواهد شد اگرچه عینش بحسب
اصل مکسور باشد یا مضموم نحو حامدنی فحمدته و کارمنی فکرمته و خاصمنی فخصمته
خصومت کرد او با من و من با وی پس غالب آمدم بر وی در خصومت
و اگر مضارع بود بنایش بر ینصر خواهد بود گو بحسب اصل مفتوح العین باشد
یا مکسور نحو یحامدنی فاحمده و یضاربنی فاضربه و یخاصمنی فاخصمه خصومت

نمیکند او با من و من با وی پس غالب می آیم بر وی در خصومت و چون در بعضی
معتلات بنای صیغه مغالبه از باب ضرب بود استثنا کرد آنها را بقوله بغیر
مثال واوی یا یائی چون یُواعِدُنِی فَاعِدُہٗ و یُواسِرُنِی فَایسِرُہٗ و اجوف
یائی چون یُبایعنی فَابِیعُہٗ و ناقص یائی چون یُرامینی فَارمیه که می آیند
از ضرب یضرب بدانکه مثال درین مقام بحسب رای مصنف شامل است
واوی و یائی هر دو را اما ظاهر عبارت شیخ و شارح رضی مشعر است برینکه این حکم
مقصور بمثال واویست اگرچه هر یک ازانها ثقه و مجتهد این فن اند اما ادله
و براهین که درین باب بند کورانند بحقیقت رای مصنف گواهی میدهند دیگر آنکه
کلام مصنف ناطق است باینکه مثال و اجوف یائی و ناقص یائی عام است
از مفتوح العین ماضی یا بعضی از شراح شافیه این هر سه باب را درین حکم بمفتوح
العین ماضی مقید نموده اند پس بحسب این رای جائز نیست که در یئسم و تخشم
که از کرم و سمع اند آسمه و اخشیه از یضرب گفته شود بل واجب است که او سمه
و اخشوه از ینصر بگویند و هیچدان بحقیقت رای مصنف را اعتقاد دارد و الله
اعلم بحقیقت الحال و بدانکه صیغه مغالبه از غیر ضرب و نصر نیامده اما کسائی
در فعلیکه عین یا لام وی حرف حلق بود و عین مضارعش را از باب فتح یفتح
خوانده چون یشاعرنی فاشعره و یراجعنی فارجعه و جمهور آنرا اتباع کرده اند
و علل و احزان و فرح ای الفاظیکه بمعنی بیماری یا غم یا شادی دلالت
کنند از فعل بکسر العین بیشتر آیند چون سقم و مرض و حزن و فرح
و شحوان و همچنین الوان و عیوب و حلی بکسر حا و فتح جمع حلیته بالکسر

ای الفاظیکه دلالت کند بر رنگها و عیبها و صفتهای اعضای شخص که بدیده
مشاهده بیتوان نمود مثل بلندی بالا و کشادگی پیشانی و کشیدگی ابرو و نحو آن
از فعل مکسور العین آیند چون کدر و عور و شتر ای شگافت لب را لیکن اینها
مختص باینها نیستند بل می آیند از و چنانچه مذکور شد و چندی از فعل
بضم عین نیز آمده است چون ادم و عجف و رعن ای نرم بدن شد و درین
همه کسر عین جائز ست اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او
از حروف حلقیه بود و آن بحسب مشهور شش ست همزه و حا و خا و ها و عین و غین
و بعضی از محققین الف را نیز از حروف حلقیه شمرده اند چون وارد بود که رکن
یرکن و ابی یابی و قلی یقلی و بقی یبقی از فتح آمده و حال آنکه عین یا لامش حرف
حلق نیست جواب داد ازوی بقوله و رکن یرکن من التداخل یعنی در
رکن یرکن دو لغت آمده یکی رکن یرکن از باب نصر ینصر و دیگری رکن یرکن از
باب سمع یسمع پس متکلم ماضی از اول و مضارع از ثانی گرفته استعمال نموده و قلی
یقلی لغت بنی عامر ست و لغت فصیحه کسر مضارع و بقی یبقی لغت بنی طی ست
و بحسب اصل بکسر ماضی ست و ابی یابی شاذ اکثری درین مقام ایراد نموده
اند که مصنف در بیان مخارج الف را از حروف حلقیه شمرده پس لهذا یابی
نزد وی تحت قیاس داخل باشد شذوذ را چه وجه بعضی جواب داده اند
که این الف بعلت فتحه است پس اگر فتحه را بعلت الف گردانیم دور لازم
آید و دور باطل ست پس وجود الف باشد پس شذوذ لازم و این همه تکلف ست
و حق در جواب اینکه کلام در اصل وضع ست و در اصل وضع ابی یابی بیا

بوده پس هیچیک از عین و لام او حرف علق نبود و خاصیت کرم
چیز است یا آنکه صفت خلقیه بود حقیقة ای از صفتی که خلقت
موصوف بران صفت باشد مثل خوبی و زشتی و لاغری و نحو آن که بلاواسطه
صنعت و تغیر صورت حاصل شد بگوئی حسن و قبح و سمر و عجف و عجم و اکثر
او را لفعل طبیعی تعبیر کنند یا از صفت خلقیه بود حکما یعنی خلقت موصوف
بران صفت نبود لیکن در حکم خلقی باشد باعتبار آنکه لازم یا دائمی بود شخص را
و حاصل شود بلاکسب و صنعت مثل دانشمندی و زیرکی و نحو آن بگوئی فقه
و ندس و شرف و کرم یا از صفتی بود که تشبیه با آن خلقی است یعنی نه خلقت
موصوف بران صفت باشد و نه آن صفت دائمی بود شخص را لیکن مشابهتی
با خلقی دارد باعتبار آنکه ثابت بذات شخص باشد و متعدی بسوی غیر نبود
مثل خوبی و زشتی عارضی و لاغری و نحو آن که بواسطه صنعت و تغیر صورت
بهم رسانیده بگوئی حسن و قبح و عجف و صغر و کبر و بعد و قرب و نحو آن پس دانسته شد
که صفت واحد گاه خلقی بود و گاه غیر خلقی لیکن بدو اعتبار و باب حسب
الفاظ معدوده است پس محتاج بیان خاصیت نباشد و اعداد الفاظ
اینست نعم و بئس و یبق و وثق و رث و رع و رم و ری و ولی و عر و حرو عم
وله و هل و طی یئس یبس یئس از باب سمع نیز آمده خاصیت افعال
تعدیه و تصییر است ای تضمین معنی تصییر با صل فعل بحیثیتی که فاعل اصل
فعل مفعول آن تصییر واقع شود پس دانسته شد که عطف تصییر بر تعدیه برای
تفسیر است فقط و جائز نیست که او را باعتبار معنی اصطلاحی ای گردانیدن

چیزی را نفس ماخذ نحو اهبیت الکتاب ای جعلته ہدانیۃ و اشوبیت اللحم
ای جعلته شوا اگر بر فائدہ جدیدہ حمل کنند اگرچہ مناسب مقام ست چرا کہ
ترک مثال لیمعنے وجمع ہر دو برابط و احد و استعمال آنہا در باب تفعیل
بیک معنی دلالت دارد برانیکہ ہر دو بیک معنی مستعمل اند پس حمل بر معنے
جدید توجیہ الکلام بما لا یرضی بہ المتکلم باشد تفصیل مقام آنکہ خاصیت افعال
سیزدہ چیزست اول تعدیہ ای فعل را بزیادت یک مفعول متعدی کردن و این معنے
درو غالب ست عام ست ازینکہ فعل لازم باشد یا متعدی بیک مفعول
یا متعدی بدو مفعول اگر لازم ست بعد نقل درین باب متعدی بیک
مفعول شود نحو خرج زید بیرون شد زید و اخرجتہ بیرون کردم او را و اگر
متعدی بیک مفعول ست متعدی بدو مفعول شود نحو لزم و الزمتہ ایاہ و متعدی بدو مفعول متعدی
بسہ مفعول گردد چون علمت زیدًا فاضلًا و اعلمت عمروًا زیدًا فاضلًا و قولہ
وقد یلزم بصیغہ معروف از باب افعال ست معنیش آنکہ افعال گاہ متعدی
را لازم میکنند نحو حمل زید عمروًا و استوذ زید عمرو را و احمد زید محمود شد زید۔
بدانکہ محقق تفتازانی در شرح زنجانی و اکثری تصریح نمودہ اند کہ لازم گشتن
فعل متعدی بعد نقل بافعال منحصر ست در دو صیغہ اکب و اعرض و از دو
حکایت کردہ کہ ثالث آنہا مسموع نشدہ پس قولہ احمد زید را وجہی نباشد
وخاصیت دوم تعریض ست ای بردن فاعل چیزی را بمعرض
مدلول ماخذ مرادِ از ماخذ چیزیست کہ فعل را از وی اخذ کردہ اند و آن
بیشتر مصدر ثلاثی باشد و گاہ غیر آن نحو ابعتہ بردم او را در معرض بیع و

خاصیت سوم وجدان ست ای یافتن فاعل چیزی را ای مفعول را موصوف بماخذ نحو ابخلتہ یافتم او را موصوف بہ بخل واحمدتہ یافتم او را موصوف بمحمودیت و خاصیت چہارم سلب ست ای زائل کردن از شی ماخذ را نحو شکی شکوہ کرد و اشکیتہ زائل کردم شکوہ او را و خاصیت پنجم عطای ماخذ ای دادن فاعل ماخذ را بمفعول وآن گاہ حقیقۃ بود نحو اشویتہ دادم او را گوشت بریان و گاہ حکما نحو اقطعتہ قضبانا دادم او را قطع شاخہای در بریدن شاخہا او را دستوری دادم و محتمل ست کہ قولہم اعلمت زیدا عمروا فاضلا ازین معنے بود و خاصیت ششم بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن بماخذ بحسب مقتضائے مقام بر سبیل منع خلو یعنی در بعضی مواد رسیدن مناسب بود پس برسیدن تعبیر کنند و در بعضی در آمدن پس بدر آمدن و در بعضی ہر دو پس یکی از انہا اما ماخذ درین مقام گاہ زمان بود نحو اصبح زید بصبح رسید یا در آمد زید و گاہ مکان نحو اجبل زید بجبل رسید یا در آمد و گاہ غیر آن نحو اعرق الفرس بعرق در آمد اسپ و اصرم النخل بمیوہ شدن رسید درخت خرما و خاصیت ہفتم صیرورۃ ای گشتن شئے صاحب ماخذ یا صاحب چیزی کہ موصوف بود بماخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ یا مکان آن مثال اول قولہ نحو البن الناقۃ گشت ناقہ صاحب لبن و مثال ثانی قولہ اجذب زید ای گشت زید صاحب شتری کہ موصوف بجذب ست یعنی شیر کم دادن حاصل آنکہ زید صاحب شتر مادہ کم شیر شد

ومثال ثالث قوله اخرفت الشاة الحمل ای گشت گوسپند صاحب
در خریف وازین باب ست قولهم اضحی زید حاکما وامسی بکرقاریا
وخاصیت ہشتم لیاقت ای مستحق بودن فاعل ماخذ را وخاصیت
نہم حینونه مشتق از حین معنیش رسید وقت ماخذ نسبت بر او مصنف
مثال معنی اول نحو الام الفرع اصله الوم و فرع بمعنی سزاوارست پس
معنے آن باشد که لایق ملامت و مستحق آن شد سردار و مثال معنی ثانی
نحو احصد الزرع رسید وقت حصاد زرع ای درویدن آن بدانکه میان
رسیدن وقت حصاد زرع و رسیدن زرع بوقت حصاد غیر از اختلاف لفظ
وتغایر اعتبار نسبت ولهذا اکثری از محققین حینونه را از بلوغ شمرده اند
وخاصیت علحده اعتبار نکردہ اما چون ماخذ در صورت حینونه مسند
الیه واقع میشود و در صورت بلوغ از جمله متعلقات و آن مستلزم اختلاف
غرض ست مصنف هر یک از انها را مستقل بنداشته یکی را مقابل دیگری
ساخت وخاصیت دهم مبالغه ست ای افاده تکثر معنی در اصل ماخذ
خواه جامد باشد نحو اتمر النخل بسیار میوه دار شد درخت خرما یا مصدر اشغلته
بسیار شغل داشتم باوی و اسفر الصبح بسیار روشن شد صبح وخاصیت
یازدهم ابتدا است ای آمدن فعل از وی بی آنکه مجرد وی آمده باشد
نحو اشفق ای خاف و چون وارد بود که شفقت باستعمال اکثر آمده
دفع کرد آنرا بقوله فی الحاشیة وشفقت اگرچه آمده ست لیکن بمعنی مهربانی
ست وخاصیت دوازدهم افقت مجه و فقتا بتضعیف...

وتفعّل و استفعل ای هم معنی بودن وی با آنها مثال اول نحو ادجی که
بمعنی دجی است بگوئی دجی اللیل و ادجی اللیل ای تاریک شد شب و
مثال ثانی نحو اکفرته که بمعنی کفرته است ای نسبت دادم او را بسوی
کفر و مثال ثالث نحو اغلفته که بمعنی تغلفته است ای در غلاف کردم
او را و مثال رابع اعظمته که بمعنی استعظمته است ای موصوف بعظمت
پنداشتم او را و خاصیت سیزدهم مطاوعة فعَل بالتخفیف و فعّل بالتضعیف
پس تفسیر کرد مطاوعت این باب را بقوله ای پس آمدن افعل مر فعَل را
بالتخفیف یا فعّل بالتضعیف را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل را و ازین دانسته شود تعریف مطلق مطاوعة بر سبیل مقایست
ای پس آمدن فعلی مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر
فاعل را نحو کببته فاکبّ بر رو انداختم او را پس بر رو افتاد و قشعت
الریح السحاب فاقشع دور کرد باد ابر را پس دور شد و گاه این باب
برای قصر آید تفصیلش عنقریب بیاید نحو اشهدت ای گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و اسقیته ای گفتم او را سقاک الله و در صدر بحث معلوم شده
که این باب بمعنی تصییر بمعنی تحویل نیز آید پس اغماض ازان بنابر ندرت است
فلا تغفل و خاصیت تفعیل دوازده چیز است یکی از آنها تعدیه
و تصییر است ای لازم را متعدی کردن نحو نزل فرود آمد و نزّلته فرود
آوردم او را اما اگر مجردش متعدی است بیک مفعول باید و مفعول العـ
نقل درین باب تعدیه زائد نشود بل بحال خود باقی ماند نحو قطعته و قطّعته

وعلمت زیدا فقیها وعلمت زیدا الفقه بخلاف افعال چنانچه معلوم شد ولهذا در تعریف تعدیه اختلاف کردم واین باب متعدی بسه مفعول نیامده و بنا بر و حذف و خبر محمول ست بر ابتدا و احد حذف و اخیر و خاصیت دوم سلب ست بمعنی مذکور ای زائل کردن اشتقاق ما خذ از نحو قذیت عینه ای خاشاک آلوده شد چشم او واقذیت عینه دور کردم خاشاک چشم او را و قد تحولا قذیت عینه و اقذیت عینه صنعت تجنیس ست و حسن آن بر متفطن پوشیده نیست اگرچه لفظ عین در اول فاعل ست و در دوم مفعول و خاصیت سوم صیرورة بمعنی مذکور یعنی گشتن شئی صاحب ما خذ نحو نور الحمی گشت مرغزار صاحب نور بالفتح یعنی شگوفه و خاصیت چهارم بلوغ ای در آمدن یا رسیدن بما خذ نحو اعمق بعمق رسید و اخیم بخیمه در آمد و خاصیت پنجم مبالغه ای افاده زیادتی معنی و آن درین باب گاه در نفس ما خذ بود باعتبار شدت و گاه در سوی و در فاعل و مفعول می باعتبار کثرت پس چهار صورت باشد و مصنف رح بمقابله هر یک ازین چهار صورت چهار مثال بترتیب آورده نحو صرح سخت صریح شد و جول بسیار جولان نمود و موت الابل بسیار شتر مردند و قطعت الثیاب بریدم بسیار جامها را و خاصیت ششم نسبت بما خذ ای منسوب ساختن چیزی را بسوی ما خذ نحو فسقته نسبت کردم او را بسوی فسق و خاصیت هفتم الباس ما خذ ای ما خذ را بچیزی پوشانیدن نحو جللته جل پوشانیدم او را و خاصیت هشتم تخلیط ای چیزی را بما خذ آلوده کردن نحو ذهبته ای زر اندود کردم او را و بنا فعل بایشفے وانکاز

جو اسد نمود و خاصیت نهم تحویل ای گردانیدن چیزی را [illegible] یا مجموع ماخذ
نحو تنصّرته ای جعلته نصرانیا و تخیّمته ای جعلته کالخیمة و خاصیت دهم قصر
یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت و نقل کلام نحو
تهلّل ای قال لا اله الا الله و تلبّی ای قال لبیک لبیک و خاصیت یازدهم
موافقه فعل بالتخفیف و افعل و تفعّل بمعنی مذکور نحو زلته و زیّلته
و اتمرته و تمّرته ای اطعمته التمر و ترس و تترّس ای استعمل الترس ای جعله خداو
سنکلبیه گاه بمعنی فعل بموضعی که عبارت از مشتق منه است نیز آید چون
غور و غوّر ای رفت بسوی غور و بسوی مغارة و خاصیت دوازدهم
ابتدا است نحو تکلّم و خاصیت تفعّل یازده است اول مطاوعه فعّل
بالتشدید و این معنی درو غالب است نحو قطّعته فتقطّع پاره پاره کردم اورا
پس پاره پاره شد و خاصیت دوم تکلف در ماخذ ای تعب کشیدن فاعل
در تحصیل ماخذ نحو تجوّع تکلف نمود در گرسنه شدن و تکوّف تکلف نمود در
کوفی شدن و خاصیت سوم تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو
تحوّب پرهیز کرد از حوب یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم العمل یعنی
ماخذ را بکار بردن ای استعمال نمودن او بکاریکه برای آن کار موضوع است
نحو تدهّن بکار برد دهن را یعنی روغن مالید و تترّس بکار برد ترس را یعنی
سپر پیش رو گذاشت و تخیّم بکار برد خیمه را یعنی برپا نمود و خاصیت پنجم
اتخاذ یعنی ساختن ماخذ یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا
چیزی را در ماخذ گرفتن پس این چهار صورت باشد مثال اول نحو توب

ساخت باب را یعنی در را مهیا کرد و مثال ثانی تجنب کرفت جانب را ای
در گوشه نشست و مثال ثالث توسد الحجر وساده ساخت حجر را یعنی سنگ را
بالیه نمود و مثال رابع تابطه ای اخذه فی الابط یعنی در بغل گرفت او را و خاصیت
ششم لبس ماخذ نحو تختم پوشید خاتم را و خاصیت هفتم تدریج یعنی تکرار
عمل بمهلت و آن بر دو نوع ست حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرع الماء
قطره قطره نوشید آب را و حکمی اگر محسوس نبود نحو تحفظ اندک اندک یاد
کرد و خاصیت هشتم تحول یعنی گشتن شئی عین ماخذ یا بمچو ماخذ نحو
تنصر نصرانی شد و تبحر مانند بحر شد و خاصیت نهم صیرورة یعنی گشتن
شئی صاحب ماخذ نحو تمول زید گشت زید صاحب مال و خاصیت
دهم موافقت مجرد و افعل و فعل بالتشدید و استفعل بمعنی مذکور نحو
قبل و تقبل و استکبر و تکبر و خاصیت یازدهم ابتدا نحو تکلم و خاصیت
مفاعلة سه چیز بود اول آنها مشارکت ست یعنی شریک بودن
فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت چون حصول این معنی
بدون فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل متصور بود و آن خلاف
مقصود ست تفسیر کرد شرکت را بقوله ای شریک بودن هر یک
از انها مر دیگر برادر هر واحد از دو صفت مذکوره یعنی فاعل شریک
باشد مفعول را در مفعولیت و مفعول شریک باشد فاعل را در فاعلیت
پس هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در لفظ یکی فاعل باشد و
دیگری مفعول نحو قاتل زید عمروا سخت زد زید عمرو را و عمر زید را و

خاصیت دوم موافقت مجرد و المتعلق فعل بالتشدید نحو سفر و سافر
و ابعد و باعد و ضعف و ضاعف ای دوگونه کرد و خاصیت سوم
ابتدا نحو قاسی بدانکه غالب درین باب مشارکت ست و معلوم شد که
مشارکت مقتضی فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل ست پس فعل
لازم را چون درینباب نقل کنند بضرورت متعدی خواهد بود تا این معنی
حاصل آید نحو کارم زید عمرواً و ازین دانسته شود اینکه فعلی که متعدیست
اگر مفعولش قابل مشارکت نباشد احتیاج بمفعول دیگر افتد نحو
جذبت الثوب و جاذبته الثوب و الا نه نحو شتمت زیداً و شاتمت
زیداً و باینقدر ساقط شود توهم آنکه مفاعلت برای تعدیه بسیار آید پس
اغماض ازان وجهی ندارد و خاصیت تفاعل شش چیز باشد یکی
از انها تشارک ست ای شرکت دو شئی در صدور فعل و تعلق
فعل از هر یک بدیگری معنی صدور حدوث فعل از فاعل ست و معنی
تعلق وقوع فعل بمفعول پس دانسته شود که قوله از هر یک متعلق صدور ست
و قوله بدیگری متعلق تعلق بطریق لف و نشر مرتب و معنیش آنکه باب
تفاعل غالباً دلالت کند بر شرکت دو شئی درینکه فعل از هر یک صادر ست
و بهر یک واقع چنانچه باب مفاعلت اما متشارکین درین باب هر دو
بحسب لفظ فاعل باشند نحو تشاتما زید و عمرو ای دشنام دادند زید و عمرو
هر یک مر دیگری را بخلاف مفاعلت چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم
شرکت در صدور ست فقط ای بدون شرکت در تعلق و المعنی

دروی کم است نحو ترا فعا غیبا ہر دو باہم بر داشتند چیزیرا و خاصیت سوم
تخییل ست یعنی نمودن فاعل مر غیر را حصول ماخذ در خود و حال آنکه او را
در واقع حاصل نیست و نه حصول واقعی مطلوب ست پس ظاہر شود فرق
میان تکلف و تخییل نحو تمارض بیمار نمود خود را بچشم مردم و خاصیت
چہارم مطاوعت فاعل که بمعنی افعل است نحو تباعد مطاوع باعد که
بمعنی ابعد است بگوئی باعدته فتباعد دور اند اختم او را پس دور افتاد و
خاصیت پنجم موافقت مجرد و افعل نحو ونیت و توانیت و این و تباین
و خاصیت ششم ابتدا نحو تبارک بمعنی تنزه بدانکه فاعل و تفاعل مساوی
اند در دلالت بر شرکت دو شی در صدور و تعلق و فرق آنست که مفاعلة
دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری لفظاً و بر عکس آنها ضمناً
و این باب دلالت کند بر فاعلیت ہر دو لفظاً و مفعولیت آنها ضمناً
و لہذا تفاعل از مفاعلت بیک مفعول کم آید یعنی لفظی که در مفاعلت
دو مفعول میخواست چون جاذب زید عمرواً الثوب در تفاعل یکی میخواہد
چه مفعولی که مناط مشارکت ست بجای فاعل قائم شود پس گفته شود
تجاذب زید و عمرو الثوب و اگر آن لفظ در مفاعلت دو مفعول نخواہد
بل بیک مفعول تمام شود چون شاتمت زید ادرین باب لازم بود چون
تشاتم زید و عمرو و جه آن از ہمین جا ظاہر ست پس تکرار نکنم و خاصیت
افتعال شش بود اول از انہا اتخاذ ست بمعنی مذکور یعنی ساختن ماخذ نحو
احتجر ساختن حجره و گرفتن ماخذ نحو اجتنب گرفت جانب او چیزیرا

ماخذ ساختن نحو اغتذی النشاط ساخت غذا نشاط را و چیزیرا

در ماخذ گرفتن نحو اعتضده در عضد گرفت او را و خاصیت دوم

تصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب بدانکه کسب بمعنی تحصیل
شیٔ ست بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شیٔ ست بجد بسیار کذا
قال فی الحاشیة پس قوله تعالی ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای برای او نافع
ست چیزی که کسب کرد از امور حسنه و بر و مضر ست چیزیکه اکتساب نمود
از اعمال قبیحه بینه و انقو ست بر عطوفت و رحمت خدای عز و جل باین جهت
که اعمال بندگان بجانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عقاب
بلفظ اکتساب اشعار بر ینکه بنده بسبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ماجور ست
و اما بسبب اعمال قبیحه اگر بجد بود ماخوذ خواهد بود و اگر بجد نیست ماخوذ نیست
هذا ما قالوا و بخاطر فاتر میرسد که مراد از تحصیل شیٔ بهر وجه که باشد اراده فعل ست
و از تحصیل شیٔ بجد بسیار مباشرت فعل پس معنی آن باشد که بنده بمجرد نیت
بامر نیک ماجور ست مباشر فعل شده ست یا نه و اما بسبب امر بد پس اگر مباشر
شده ست ماخوذ ست و الا نه و خاصیت سوم تخییر ای فعل الفاعل الفعل
لنفسه بدانکه فعل بالفتح مصدر ست و بالکسر حاصل مصدر و مراد درینجا از اول ست
و اینجا ثانی ای کردن فاعل کاری را برای خود نحو اکتال پیمود برای خود و منه
قوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون و خاصیت چهارم مطاوعة فعل بالتخفیف نحو غممته
فاغتم اندوهگین کردم او را پس اندوهگین شد و خاصیت پنجم موافقت

مجرد وافعل وتفعل وتفاعل واستفعل نحو جذب واجتذب والجی والتجی
وتجز واتجز وتعاور واعتور واستاجر وایتجر وخاصیت ششم ابدا است نحو
استلم وخاصیت استفعال نُه است اول ازانها طلب ست وگاه اورا
بسوال تعبیر کنند واین معنی درو غالب ست وخاصیت دوم لیاقت
ای مستحق بودن شیٔ بماخذ را نحو استطعمتہ طعام خواستم ازو واین مثال ست
از معنی اول واسترقع الثوب مستحق رقعہ شد جامہ یعنی کہنہ شد و بتر بہ
پیوند رسید واین مثال ست از معنی ثانی وخاصیت سوم وجدان یعنے
یافتن چیزیرا موصوف بماخذ نحو استکرمتہ کریم یافتم اورا وخاصیت
چہارم حسبان ای پنداشتن چیزیرا موصوف بماخذ گو در واقع
موصوف نباشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنتہ گمان بردم اورا
نیکو وخاصیت پنجم تحول یعنی گشتن عین ماخذ یا ہمچو ماخذ نحو استحجر الطین
واین مثال محتمل ہر دو معنی ست ای گل سنگ شد حقیقۃً یا مانند سنگ شد
در صلابت واما استنوق الجمل مختص ست در معنی ثانی ای شتر نر مانند شتر ماده
شد در بار برداری وازین باب قول شاعرست شعر ان البغاث بارضنا
تستنسر والاتن فی الاسواقنا استحمر وخاصیت ششم اتخاذ بمعنی
مذکور نحو استوطن القری وطن ساخت قری را وخاصیت ہفتم قصر بمعنے
مذکور نحو استرجع ای قال انا للہ وانا الیہ راجعون وخاصیت ہشتم
مطاوعت افعل نحو اقمتہ فاستقام راست برپا کردم اورا پس راست برپا
شد وخاصیت نہم موافقت مجرد وافعل وتفعل وافتعل نحو قر واستقر

واخبیت واستخبیت وتکبر واستکبر وخاصیت دہم ابتدا نحو استغاث

وانفعال بالزوم وعلاج ای بودن از افعالی کہ در تحصیل آنہا احتیاج

بآلات وجوارح افتد لازم ست پس انعدم خطا بود ومطاوعۃ فعل

بالتخفیف غالب نحو کسرتہ فانکسر شکستم او را پس شکست وموافقۃ

فعل بالتخفیف وافعل نادر ای بر سبیل ندرت واقع شدہ نحو طفئت

النار وانطفئت النار وفاء آن لام ورا مہملہ ونون وحرف لین

نبود یعنی این حروف فاء الفعل در وی نبود وعلی قلتہ لیجا وع افعل نحو

اغلقت الباب فانغلق بستم من در را پس بستہ شد واز عجبہ فانزعج

بر آوردم او را پس برآمد وبی مجرد یعنی فعل مجردی در آید بی آنکہ مجردش آمدہ

باشد نحو انزوی وافعیعال بالزوم غالب ست یعنی متعدی نیز

در آید لیکن کم نحو احلولیتہ شحت شیرین پنداشتم او را ومبالغۃ لازم وواجب

ومطاوعۃ فعل بتخفیف نادرست وبر سبیل ندرۃ آمدہ ثنیتہ فاثنوی

ای صرفتہ فانصرف وہمچنین ابتدا نحو ادلولی ای پنہان شد وموافقۃ استفعال

نادرست نحو استحلیتہ واحلولیتہ وافعلال وافعیلال ہر دو در لزوم

ومبالغۃ لازم ولون وعیب غالب وفرق آنست کہ افعلال دلالت

کند بر لون طبیعی وافعیلال بر عارضی وبعکس این کمتر آید وافعوال انما

مقتضب بالقاف والضاد المعجمۃ والباء الموحدۃ مالا یکون بناءہ

منقولا ویقال لہ المرتجل ایضا یعنی ان بناءہ لم ینقل من الثلاثی بل وضعت

الامثلۃ ابتداء علی ہذا الوزن وہو یجیٔ للمبالغۃ وفعلل لمعان کثیرہ

والغالب فیہما القصر نحو سبحل ای قال سبحان اللہ و بسمل ای قال بسم اللہ
الرحمن الرحیم ولم یرو بصیغۃ المجہول من الروایۃ ای لم یرو من احد من
الرواۃ انہ جاء معتلا وغیرہ الا صحیحا غالبا ومضاعفا ومہموزا حال
کون کل واحد منہا قلیلا لکن قلۃ المضاعف اقل من قلۃ المہموز و
تفعلل یطاوع فعلل نحو دحرجت الحجر فتدحرج گردانیدم سنگ را پس
بگردید وقد یقتضب ای یجئ بعض منہ مرتجلا وافعنلل لازم یطاوع
فعلل نحو حرجمت الابل فاحرنجمت ای رددت بعضہا الی بعض فارتدت
وکذا افعلل یلزم ویطاوع فعلل نحو طمانتہ فاطمان ویجئ کل واحد منہما
بعض حین مقتضبا وفی الملحقات بتلک الابواب کما ان معانی تلک
الابواب مبالغۃ ایضا یعنی ان المعنی فی الملحقات ہو معنی الاصل
ولیس فیہا معنی زائد علی الاصل غیر المبالغۃ الا باب فعنی فانہ یقتضب ایضا واللہ اعلم

المقالۃ الثانیۃ فی التعلیلات وما یناسبہ وفیہ فصل وثلث اصول

فصل

در تعریفات وتقسیمات وبیان وجوہ تخفیف وآنچہ درین مقام مناسب
بدانکہ جملہ افعال متصرفہ واسماء متمکنہ بر دو گونہ است بسائط ومرکبات
بسائط آنکہ در وے از ہمزہ وتضعیف وحرف علت زیادہ از یک نوع متحقق
نبود وآن بر چہار قسم ست چہ خالی نیست ازینکہ از حروف اصول
وی ہمزہ یا حرف علت یا تضعیف نباشد یا باشد اگر باشد پس یا
ہمزہ است یا حرف علت یا تضعیف قسم اول صحیح بود وپس ونسخہ شد

که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی آن حرف علت
و همزه و دو حرف از یک جنس نباشد چون ضرب و فرس سالم نیز
خوانندش و قسم دوم مهموز پس دانسته شد که مهموز لفظی را گویند که حرفی
از حروف اصولش همزه بود چون امر سئال و قرء و قسم سوم معتل پس
دانسته شد که معتل لفظیست که در اصول آن حرف علت است چون
وعد و قوی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد که مضاعف آنکه
در اصولش دو حرف یک جنس باشد لیکن مقابله معتل شاهدست بر آنکه
مراد از دو حرف دو حرف صحیح ست پس نحو حیی و قوة از اقسام معتل بود نه
از اقسام مضاعف تا تصادق متقابلین لازم نیاید و لهذا صاحب بن
لفظ صحیح زیاده کرده و گفته مضاعف آنکه در دو حرف صحیح از یک جنس باشد
چون مد و زلزل بدانکه تقسیم باین اقسام مختار متاخرین ست و بعضی متقدمین
تقسیم نموده اند بصحیح و معتل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی بمهموز و غیر مهموز
و بعضی بمعتل و غیر معتل و بعضی بمضاعف و غیر مضاعف و شق اخیر را
دو قسم نموده از جزء منفی قسم رابع بر آورده اند چون درین تکلیف بود با آنکه
هر یک ازین اقسام اربعه بالاستقلال مقصود بالبحث اند پس مستحسن آن
باشد که اولا و بالذات مذکور شوند مصنف ازان تقاسیم اغماض کرده
متعرض این تقسیم شده اسما و افعال را باین چهار قسم قسمت نمود لیکن چون
احوال صحیح سابق علی التفصیل گذشت درین مقام اغماض کرده صدر
بحث را بجهت آنکه صرف مهموز با کثر مواد با صرف صحیح برابرست بذکر

مهموز معدد گردانید پس گفت اما مهموز بر سه گونه است چه خالی نیست
ازینکه همزه در وی بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام قسم اول مهموز فاست وا[و]
از پنج باب می آید و جامعش این حروف است نضلکس ف بدانکه مصنف
درین بحث ابواب شش گانه ثلاثی مجرد را بحروف پنجگانه که عبارت از فا کلمه
آنها باشد بغرض اختصار تعبیر نموده و لازم گرفته که بابیکه در و جنس مذکور
غالب است اورا مقدم دارد و انچه که درو مغلوب است اورا موخر آرد
و هرچه که درو نادر است اورا منفصل بنگارد پس هر تهجی مشتمل بود دو فائده مبا[شد]
یکی دلالت برینکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان آید دوم دلالت برینکه
او در فلان غالبست و در فلان مغلوب و در فلان نادر پس دانسته شد که
قوله نضلکس ف چنانچه دلالت دارد برینکه مهموز فا از پنج باب می آید نصر
ینصر چون اخذ یاخذ و ضرب یضرب چون ادب یادب و کرم یکرم چون
اسل یاسل و سمع یسمع چون ارج یارج و فتح یفتح چون اله یاله دلالت دارد
برینکه او در نصر غالب است و در سمع مغلوب و در فتح نادر و قسم دوم مهموز
عین او از چهار باب می آید فلکس ض فتح یفتح چون سال یسال و
کرم یکرم چون لوم یلوم و سمع یسمع چون یئس ییئس من الیاس و ضرب
یضرب چون داب یداب و قسم سوم مهموز لام او از پنج باب می آید فلکس
ض ن فتح یفتح چون قرء یقرء و کرم یکرم چون جزء یجزء و سمع یسمع
[illegible] و یسمع او در ضرب و نصر نادر است و معتل دو نوع است مفرد
[illegible]

اعتبار نکرده چه او در غایت ندرت ست و از امثالش غیر دو لفظ وای
ویای که اسم اند از د و حرف مخصوص باستعمال نیامده و در ثبوت لفظ
وای اختلاف ست اما معتل سه قسم ست چه خالی نیست ازینکه حرف
علت بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام اول قسم اولست و دوم قسم دوم
و سوم قسم سوم و هر یک بر دو گونه است واوی و یائی لیکن مجموع شش گونه یافت
و مصنف در ارقام ابواب هر یک را بدو حرف واو و یا تعبیر نمود چنانچه حرف
واو را علامت واوی مقرر کرده و یا را علامت یائی و در وضع نشان اختلاف
نموده تا تقدیم واو و یا دلالت کند بر قسم اول و توسیط بر قسم دوم و تاخیر
بر قسم سوم چنانچه در مدلولات نشان واقع ست و هر یک ازین اقسام ثلثه
باصطلاح صرفیان نامی علحده دارند که بنحو مناسبتی مقرر شده پس قسم
اول مثال بود چه ماضیش مانند صحیح ست در عدم اعلال و معتل فا نیز خوانند
و حجتش ظاهر ست واویش از پنج باب آید ضفسکح ضرب یضرب چون وعد
یعد و فتح یفتح چون وضع یضع و سمع یسمع چون وجل یوجل و کرم یکرم
چون وسم یوسم و حسب یحسب چون ورم یورم و مثال واوی از نصر ینصر
نیامده و وجد یجد بضم میم مضارع ضعیف ست و لغت مشهوره یجد بکسر
جیم و یائی از پنج باب آید یفضسکح ضرب یضرب چون یسر ییسر و حسب
یحسب چون یبس ییبس من الیبوسة و قسم دوم اجوف چه اجوف در لغت
میان تهی را گویند و میان این قسم نیز از حرکت خالیست معتل عین
و ذو الثلثه نیز خوانندش چه وقت اخبار از متکلم واحد بنای کلمه بر سه

حرف بود چون قلت وبعت وخفت واو بیش از سه باب آید سونصر
سمع یسمع چون خاف یخاف ونصر ینصر چون قال یقول وضرب یضرب
چون طاح یطیح ویای نیز از سه باب آید سیفض ان سمع یسمع چون صید
یصید وضرب یضرب چون باع یبیع وقسم سوم ناقص چه ناقص در لغت
دم بریده را گویند ولام کلمه این قسم که بمنزله دم ست بتغییر ساقط گردد مثل ادام
ودوالاربع نیز خوانند سش چه وقت اخبار از متکلم واحد بتای کلمه سه یا در حرف
بود چون دعوت ورمیت واو بیش از پنج باب آید فسلفوض نصر ینصر چون
دعا یدعو وسمع یسمع چون رضی یرضی وکرم یکرم چون بخو یبخو وفتح
یفتح چون ضحی یضحی وضرب یضرب چون بغی یبغی ویای نیز از پنج باب آید
ضفسی کن ضرب یضرب چون رمی یرمی وفتح یفتح چون رعی یرعی وسمع
یسمع چون خشی یخشی وکرم یکرم چون نهو ینهو ولفیف بر دو وجه است
چه خالی نیست ازین که حرف علت در وی منفصل است یا متصل وجه اول
مفروق بود از سه باب آید ضرب حسب س اما ضرب یضرب چون وقی
یقی وحسب یحسب چون ولی یلی وسمع یسمع چون وجی یوجی ووجه ثانی
مقرون وآن بر دو گونه است یکی آنکه حرف علت در وی برابر فا وعین بود چون
ویل ویوم واین قسم در فعل نیامده ولهذا متعرض آن نشد دوم آنکه برابر
عین ولام ست واو از دو باب آید سضض سمع یسمع چون قوی یقوی
اصل ماضی قوو بود لیکن واو پس واو بر قیاس دراج یا گشت وضرب یضرب چون
طوی یطوی ومضاعف دو قسم ست قسم اول مضاعف

ثلاثی و آن بر دو گونه ست یکی آنکه عین و لامش یک جنس بود و او از چهار باب آید ضنّ یضنّ ضرب یضرب چون فرّ یفرّ و نصر ینصر چون مرّ یمرّ و سمع یسمع چون برّ یبرّ دوم آنکه فا و عینش یک جنس بود چون ددن و ببن و این قسم در فعل نیامده و لهذا اعتبارش نکرده و قسم دوم مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشند نحو زلزل

و بدب چون از اقسام بسائط فارغ شد شروع کرد بیان مرکبات را پس گفت مرکبات و در و دو احتمال ست یا اینکه مبتدا بود و خبرش مصادریکه مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدایش محذوف ای این بحث در بیان مرکبات ست و برین تقدیر قوله او ب و غیر آن خبر محذوف المبتدا باشند ای مثاله و بهر تقدیر او لفظیست که از دو جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس هیژده ست بنا بر چیزیکه مصنف ذکر کرده مهموز فا مهموز عین مهموز لام مثال واوی مثال یائی اجوف واوی اجوف یائی ناقص واوی ناقص یائی لفیف مفروق لفیف مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و در اختلاط یکی با دیگری اقسام کثیره حاصل آید لیکن در استعمال همین هیژده قسم آمده که مصنف او را ذکر میکند تنبیه سابق گذشت اما ابوابیکه از نوع مذکور بیشتر آید او را بصیغه ذکر کرده و باقی را بکنایه حرف پس

بدانکه همه ابواب بیشتر جا ... بدانجا ... واوی چون او ب

ابو نصر ک وناقص یائی چون اُوی ضرب س ولفیف مقرون چون
اوی ومضاعف ثلاثی چون اب اما مصنف برعایت ترتیب ماسبق
این دو قسم را موخر آورده ومهموز عین با پنج جنس آید مثال واوی
چون وأد ضرب س ومثال یائی چون یأس تحسس ح وامثلهٔ اجوف
در ضمن مهموز فا دانسته شد فتذکر وناقص واوی چون دأی فتح ن
ض وناقص یائی چون رأی فتح ض ولفیف مفروق چون وأی مصنف
او را برعایت ترتیب مؤخر آورده ومهموز لام با سه جنس آید مثال واوی
چون وبأ فلس ح وبا مثال یائی نیأ مدو واجوف واوی چون بوء
نصر س اجوف یائی چون شئی ضرب س ک وامثلهٔ ناقص در ضمن
مهموز فا ومهموز عین مذکور شد فلا تغفل ولفیف مقرون با مهموز فا آید
فقط چون اوی ض ولفیف مفروق با مهموز عین فقط چون وأی
تحن ومضاعف ثلاثی از سه لفظ آید مهموز فا چون اب نصر ض س
ومثال واوی چون ودّ س ومثال یائی چون یمّ س اما مضاعف رباعی
با همزه آید چون طأطأ وتکاکأ وبا واو چون ہوہوہ وتوہوہ تسمیہ
این الفاظ باسم ہر دو جنس باشد پس بگوئی که اوب مهموز فا اجوف
واوی است وشئی مهموز لام اجوف یائی ووأی مهموز عین لفیف
مفروق وود مثال واوی مضاعف ثلاثی وعلی ہذا القیاس بدانکه
واو را وفق ضمه واخت آن خوانند ویا را وفق کسره واخت
آن والف را وفق فتحه واخت آن وہر سه را حرف مد ولین

گویند و حرف علت نیز خوانند اما حرف علت اعم جمیع ست اطلاق
کرده شود بر آنها مطلقا متحرک باشند یا ساکن و حرکت ما قبلش موافق
بود یا مخالف و حرف مد اخص جمیع ست اطلاق کرده شود بر ساکنے
که حرکت ما قبلش موافق بود و حرف لین خاص ست از اول و عام
از ثانی اطلاق کرده شود بر ساکن مطلقا و گاه حرف مد و لین را باستعمال
حرف علت بر نفس این حروف اطلاق کنند و اطلاق حکم مصنف
بنابر اطلاق ثانیست چون دانسته شد که این حروف را حرف علت
نیز خوانند پس اغماض ازان مبنی بر انست که مقصود درین مقام
بیان اسمیت است که تسمیهٔ واو و الف و یا بان اسم علی الاطلاق ست
و تسمیهٔ الف بحرف علت علی الاطلاق نیست بل بر تقدیریکه بدل از
واو و یای اصلی باشد و الا لازم آید که مثل ما و لا از اقسام معتل بود و
هیچ کس قایل این نیست فتدبر و تخفیف لفظ هر چند وجه است
بدانکه گاه باشد که کلمه را حالتی عارض شود که بسبب آن حالت مر او را ثقلی
بهم رسد و عند التحقیق حاکمش سلامت طبع ست پس بعید نیست
اینکه طبع سلیم بسلامت طبع خود همه آن مستثقلات را دریابد پس وجه
تخفیف هر ثقلی قانونی مقرر نماید اما علما سلف همه آنرا شمرده اند و در
وجه تخفیف هر یکی ضابطه مقرر کرده و مجموع آن وجوه هشت چیز ست
یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاط اما نقل
مختص در حرف علت ست و نمود آن سه مواضع ست یکی وقوع

واو و یا بعد ساکن صحیح یا لین اصلی در فعلیکه معلل الماضی ست چون
یقول و یبیع دوم وقوع واو مکسوره بعد ضمه قبل یا چون تدعیین معروف
واصله تدعوین سوم وقوع یای مضمومه بعد کسره قبل واو چون برمون معروف
واصله یرمیون ونقل در قلت و بعت از راه غلط ست چنانچه بد اسے
و قیل بر قاعدهٔ ما وارد نیست چه کلام در بیان واجب ست و نقل
در و واجب نیست چنانچه معلوم شود و اسکان بطرز اسقاط در غیر این
صور تهاست و مورد ش کثیر ست چون ادعوا وارمی امرا و یدعو و یرمے
مضارعاً معروفاً و قول ماضیاً مجهولاً و تفصیل این عنقریب در آید فانتظر
و دوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو ساکن را و این اسم
موجب تخفیف ست چه تلفظ بدو ساکن یا متعذر ست یا مستثقل
پس یکی را حرکت دهند تا تلفظ آسان شود چون اذهب اذهب
واخشوا اسد واخشی اسد و کساءٍ ورداءٍ علی ما قیل پس وارد نشود که حرکت
از سکون ثقیل ست پس تخفیف در تحریک چگونه حاصل آید و سوم
حذف یعنی انداختن حرف چون یعد و سفارج و چهارم زیادت
یعنی افزودن الفی درمیان دو همزه نحو آانت فعلت کذا بزیادت
الف بعد همزه استفهام واصله ءانت چون اجتماع همزتین موجب
ثقالت بود الفی درمیان آنها بیفزودند پس تخفیف در لفظ حاصل
آمد و ساقط شد توهم آنکه زیادت موجب ثقالت ست و پنجم
ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت

ای آوردن حرفی بجای حرفی چون قد خاب من دسهایا آوردن حرفے چون تمنی و تراضی بطریق لف و نشر مرتب و ششم ادغام یعنے پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگر بصفتیکه تلفظ از هر دو بیک ضغط بود تخصیص بهمجنس با آنکه ادغام در متقاربین هم واقع ست اشارت بسوے آنکه ادغام در غیر تجانس ممکن نیست و اینکه در متقاربین در مخرج چون احببه حاتما و در متقاربین در صفت چون من یاس شرم واقع ست بقلب یکی بجنس دیگرست و بعد ابدال هر دو متجانس باشند و هفتم قلب یعنی تقدیم حرفی بر حرفی و تاخیر آن حرف از آن حرف چون جاه که در اصل وجه بود جیم را مقدم نمودند بر واو و واو را موخر آوردند از جیم جوه شد پس واو بقانون مشهور به الف ابدال یافت جاه حاصل آمد و گاه قلب را بنفس بدال اطلاق مینمایند و هشتم بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که موافق حرکت همزه یا وفق حرکت ماقبل همزه بود ای تلفظ بیان مخرج همزه و میان مخرج حرفی که اخت حرکتش بود یا اخت حرکت ماقبلش اول را بین بین قریب خوانند و ثانی را بین بین بعید پس در سئل مجهول اگر همزه را میان همزه و یا خوانی بین بین قریب بود و اگر میان همزه و واو خوانی بین بین بعید باشد اما اعلال و تعلیل تخفیف حرف علت ست ای تغیر او بحذف و ابدال و اسکان و ادغام و تخفیف حرف صحیح را اعلال و تعلیل نخوانند بلکه تخفیف

له این نوع قسمی علیحده از تخفیف لفظ نیست بل راجع ست بسوی
اقسام مذکوره و تسمیه اش باعلال و تعلیل مجرد اصطلاح ست و نیز دانسته
له اقسام مذکوره واقع ست بحرف صحیح و حرف علت هر دو چنانچه در
ضمن امثله اش اشاره کردم فتامل اصول مهموز تقدیرش دو
احتمال دارد یکی اینکه خبرست مر مبتدا محذوف را یا مبتدا است محذوف
الخبر چنانچه در بیان مرکبات گذشت و بهر تقدیر اصول جمع اصل ست
و اصل بحسب لغت بمعنی بیخ باشد و گاه او را بمعنی علت تعبیر کنند
ای آنکه بنای چیزی بر وی بوده باشد مثل جدار به نسبت سقف
اما استعمالش گاه بر راجح آید چنانچه گوی اصل در لفظ حقیقت ست
ای حقیقت راجح ست و گاه بر دلیل چنانچه اصول فقه ای دلائل آن
و گاه بر مستصحب چنانچه گوئی اصل در شیئ طهارت ست ای طهارت
مستصحب او ست و گاه بر قانون کلی و مناسب درین مقام
همین معنی ست و این معنی را جامع ست درین باب چهار وجه از وجوه
تخفیف که مذکور شد یکی ابدال همزه بواو و یا یا یا الف دوم حذف آن
بنقل یا بلا نقل سوم بین بین قریب یا بعید چهارم زیادت اما ابدال
غالب ست چنانچه بدانی همزه ساکن در غیر دو صورت یکی نامّ بر وزن
فعل و اصلش نأمُ بضم میم بوده و دیگری ناوس بر وزن فعول
و اصلش نأوس بضم واو بوده یعنی همزه ساکن در جائیکه اعلال
و ادغام معارض نشود بدل شود باختن حرکت ماقبل

ای بحرف لینی که اخت حرکت ما قبل او بود جواز الکران همزه منفرد ست
عام ست ازینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد چون راس و بوس
و ذیب یا در دو کلمه چون الی الهدا ائتنا والذی ائتمن وقالو ائذن لی و اصله الی
الهدی ائتنا والذی اؤتمن وقالوا ائذن لی پس چون ائتنا متصل
با الهدی شد همزه اولی که همزه وصل ست ساقط گردید اجتماع ساکنین شد
میان همزه ثانیه و الف الهدی الف را حذف کردند پس همزه متصل
شد با دال که مفتوح ست الی الهدا ئتنا شد پس همزه ساکن و ما قبلش
مفتوح همزه را بحسب قاعده مشهوره بالف بدل کردند الی الهدا ئتنا
حاصل آمد و برین قیاس ست الذی اؤتمن وقالوا ائذن لی و وجوبا اگر
آن همزه پس همزه بود و برابر لام کلمه نباشد و فائده این قید بعد معلوم
خواهد شد فانتظر چون آمن او من ایمانا لیکن وقتیکه اولی همزه وصل
بود پس در وقت اتصال برگردد نحو قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله
و انگاه جائزست در و قیاس نیست و هذا هو الضابطة اما حذف همزه در
کل و خذ و مر که در اصل أکل و أخذ و أمر بوده اند شاذ ست و قیاس
در آنها ابدال همزه بواو بود چنانچه او من اما حذف در مر واجب نیست
که گاه باظهار همزه آید و آن وقت اتصال افصح ست قال الله تعالی
وامر اهلک بالصلوة و در انفصال حذف اولی قال سیدنا محمد نبینا
علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا واضربوهم اذا بلغوا عشرا
همزه متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند مراد از زائده حرف لیست

که نه جزء کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد پس احتراز شد از نحو یدعو اخاه
و یرمی اباه که واو و یا در انها جزء کلمه ست و از نحو اشتروا و فراسهم و اشتری
اموالهن که واو و یا در آنها بر فاعل دلالت دارند و داخل ماند نحو جنیل و جزابه
و قوله نه برای الحاق احتراز ست از انها که واو و یا در آنها اگرچه زاید ست
لیکن برای الحاق بباب جعفر ست هرگاه این شرائط مجتمع شوند واو
که همزه جنس ما قبل گردد یعنی ما قبلش اگر واو باشد واو گردد
و گر یا باشد یا گردد پس ادغام لازم ست بسبب اجتماع متجانسین
چون اُفَیِّس و مَقرُوَّة و خَطِیَّة اصله اُفَیئِس و مَقرُوءَة و خَطِیئَة اما
اُفَیئِس بروزن فعیعل میزان و هم از اوزان تصغیر مصغر اَفوُس بروزن
افعل بضم عین جمع فَاس معنی تبر است پس همزه را یا کردند و یا
در یا مدغم شد و کذا البواقی و گاه بلا قلب و او غام آید قال الله تعالی
و احاطت به خطیئته و لزوم قلب در نبی و بریه بر خلاف قیاس ست
اما صاحب شافیه لزوم را انکار کرده و قائل باکثریت قلب ست و آن
حق ست چه نافع و بعضی قرا دیگر لفظ نبی را در جمیع قرآن باثبات
همزه خوانده اند و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی عرب تجویز
نموده اند اینحکم را در نحو یدعو اخاه و یرمی اباه پس میگویند یدعُوَّخَاه و
یرمِیَّبَاه به تشدید واو و یا و برین قیاس اشتروُّفَراسهم و اشتری
موالهن و همزه متحرک بعد ساکن غیر مذکور. ای بعد حرف
ساکنی که مغایر مذکور ما سبق ست و تحقیقش بچند وجه متصور

یکی آنکه آن ساکن واو و یا نباشد بل حرف صحیح بود زائد یا اصلی چون اسئل
والاحمر دوم آنکه واو یا باشد لیکن زائد نباشد بل اصلی بود چون
یدعو اخواه و یرمی ابواه تا دلالت بر معنی دارد چون باعوا مو الهم و اشتری
اموالهن سوم آنکه هم واو یا و هم زائد باشد لیکن زیادت وی برای
الحاق بود چون جئیل و حوابة که همزه درین صورتها بیفتد جواز اما چون
این ساکن متناول نون انفعال بود و حال آنکه حکم در وی جاری نیست
بجهت احتراز و عطف کرد بر قول مذکور خود را و الف و نون انفعال
ای همزه متحرکه هرگاه واقع شود بعد ساکنی که غیر مذکور ما سبق و غیر نون
انفعال ست روا است که بیفتد و حرکتش بما قبل رود برابر
ست که همزه ما قبل خود در یک کلمه باشد چون سل و اصله اسئل
و جیل بفتح جیم و یا و اصله جیأل و حوبة بفتح حا و واو و اصله حوأبة
یا در دو کلمه چون یدعو خواه و یرمی بواه و اشتری موالهن و یا عو
مو الهم بضم عین و فتح واو و سکون میم و اصله باعوا اموالهم و
الحمر و لحمر اصله الاحمر حرکت همزه آخر را بلام دادند همزه بیفتاد بدانکه هر
همزه وصلی که ما بعدش متحرک شود ساقط گردد مگر همزه وصل لام تعریف
که در وی مذهب اکثری بر ان اند که او ثابت ماند نظر بر اینکه لام بحد
ذات خود ساکن ست و حرکت عارضی پس اعتباری ندارد گویا هنوز بر سکون
خود باقیست لهذا این کلمه هرگاه با کلمه دیگر متصل شود بجهت اتصال همزه
وصل را حذف میکنند و آخر متصل به اگر ساکن بود حکم باجتماع ساکنین

می نمایند پس بقیاسی که مقتضای آن کلمه است رفع اجتماع ساکنین
بکنند پس هرگاه بانحو من و عن و اخشوا و اخشی و ارموا و ارمی و کلمه
منون متصل شود نون من را فتحه دهند و نون عن و نون تنوین را کسره
و واو اخشوا را ضمه و یای اخشی را کسره و واو و یا ارموا و ارمی را حذف
بکنند چنانکه قیاس درانهاست پس میگویند من لحمر و عن لحمر
و ضربت راکبان لحمر و اخشو لحمر و اخشی لحمر و املحمر لحمر مسیم و ارلحمر بکسر میم و
برانند که همزه ساقط گردد نظر براینکه هرچند لام بذات خود ساکن است لیکن
شک نیست دربنکه فی الحال حرکت یافته پس بنابرین مذهب درصورتهای
مذکوره حکم باجتماع ساکنین مستقیم نشود پس ضروریست که آخر کلمه ما قبل
بحال خود باقی ماند چون اخشو لحمر و اخشی لحمر و ارمو لحمر و ارمی لحمر تا هرجا که آخر
متصل منون است تنوین یا تغیر تنوین ادغام لازم خواهد بود بسبب عنقا
حرکت لام و قرب مخرج نون باوی پس گفته شود من لحمر و عن لحمر و
ضربت راکب لحمر بدانکه مصنف رح هرچند درین حکم اشتراط فتحه همزه
نکرده اما امثله اش دلالت دارد برین که این حکم مقصود بهمزه مفتوحه
باشد و حق آنست که هیچ یک مقصود نیست بل شامل است جمیع
همزه متحرکرا مضموم و مفتوح و مکسور پس بگوئی هذا جزو رایت جزا
و مررت بجز برفع و نصب و جر در عین کلمه که زاست و ازین باب است
قولهم جزی و جزیة بر سبیل قلت جائزست اسقاط همزه بلا نقل
حرکت بگوئی در بجیک و بسوک بجیک و بسوک بسکون یا و واو

یا حذف همزه ولن یجیک ولن یسوک بنصب یا و واو بعلت لن نه بواسطهٔ نقل و جائزست ابدال او بجنس ما قبل و لزوم ادغام بعد آن در صورتیکه لام کلمه باشد و ما قبلش واو یای اصلی بگوئی شئی و سوء و سیء
و لیسو در شئی و سوء و ستیجے و یسوء و جمهور او را جائز ندارند بدانکه مصنف سقوط همزه را بر نقل حرکتش متقدم نمود و نکته در و آنست که تقدیم نقل بر اسقاط همزه لازم دارد سکون همزه را و اسکان در همزه نیامده پس دانسته شود که عبارت زبده و شافیه عاری از تسامح نیست و این حکم که مذکور شد امر تجویزی است نه واجبی پس اعمال و اهمال هر دو روا بود لیکن حذف همزه در یری معروف و در یری مجهول از باب فتح یفتح و در صرف اری ماضی و یری مضارع از باب افعال لازم شده و منشای آن کثرت استعمال آنهاست و نکته درینکه مصنف در ضمن افعال اخذ لفظ صرف نموده و از فتح ترک کرده آنست که حذف همزه در اری از باب افعال بجمیع متصرفات لازم ست ماضی و مضارع و امر و غیر آن از اسم فاعل و مفعول و اما در یری از باب فتح پس حذف بمضارع ست فقط معروف یا مجهول اما در غیر آن از ماضی و امر و اسم فاعل و مفعول و ظرف و آله واجب نیست و متحرکه بعد متحرکه ای همزه متحرکه که واقع ست بعد همزه متحرکه و تحقیق این صورت آنست که بنا بر وجه متصور چه همزهٔ اولی خالی نباشد ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم و همچنین

همزهٔ ثانیه احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و حاصل ضرب
سه در سه نُه بود و بهر نه کانه احتمال همزهٔ اولی سلامت ماند اما همزهٔ ثانیه
در پنج احتمال یا گردد و اشاره کرد باین احتمالات پنجگانه بقوله اگر خود
مکسور بود یا سابقه ای همزهٔ ثانیه مکسور بود یا سابق او
که همزهٔ اولی است و هرگاه همزهٔ ثانیه مکسور باشد محتمل است که همزهٔ
اولی مفتوح بود نحو أَئِمَّة واصله أَأْمِمَة از أَمَّ یا مکسور نحو مررت
برجل جاءٍ الی واصله جائیٍ از جاءَ یجیء یا مضموم نحو أُئیس اصله أُأْبِس
و برین قیاس هرگاه همزهٔ اولی مکسور بود احتمال دارد که همزهٔ
ثانیه مفتوح باشد نحو رأیت رجلا جاریا الی البصرة واصله
جائِئاً از جاءَ یا مضموم نحو هذا مجرمهم و جاءٍ الی المکة واصله جائِئٌ از
جاءَ یجیء احتمال کسره مندرج است پس قسم علیحده نبود بدانکه
استشهاد بجاءٍ مبنی بر مذهب مشهور است و اما بر مذهب خلیل
پس این تمثیل صحیح نیست چه او قائل بقلب مکانی است
یعنی جاءٍ در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه پس همزه
را بجای یا آوردند و یا را بجای همزه بردند جاءِیٌ شد بتقدیم
همزه بر یا ضمه بر یا بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند پس
اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد جاءٍ شد
و ظاهر است که برین تقدیر اجتماع همزتین متحقق نیست
و کلام در اجتماع همزتین است و بچهار احتمال باقی واو شود

واشاره کرد بآنها در ضمن قوله ولکنه ای ولکن هیچ یک از انها مکسور نبود
بل یا هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم مضموم یا
دوم مفتوح اول مضموم بهر چهار صورت همزهٔ ثانیه بشرطیکه در موضع لام
نباشد واو شود نحو اوادم اوادم اواویدم واومب در اادم و اادم واادم واو
بدانکه ابدال متحرکه بعد متحرکه بواو و ابدال ساکنه بعد متحرکه بوفق حرکت
ما قبل مقصود رست درینکه ثانیه برابر لام نباشد چون آمن اومن واوادم
واویدم واما وقتیکه لام کلمه باشد واجبست قلب او بیاء نه بواو نه بوفق حرکت
ما قبل چون قرءیا و قریئن پس اغماض ازین قید مبنی بر ذکر امثله و اعتماد
بر مقابل است هذا هو المشهور عند الجمهور اما ابن مالک مضمومه را
بواو بدل کند مطلقا اگرچه سابقش مکسور بود پس اصل هذا جاءٍ نزد
او جاءِوٌ بواو گردد نه جاءٍ بیاء چنانچه مشهور ست و نزد اخفش
مکسوره بعد مضمومه واو شود نه یا پس نحو اُأِیس نزد وی اُوِیس
گردد و بجسب مشهور ایس چنانچه معلوم شد و ساکنه و متحرکه بعد
متحرکه یا ساکنه یا گردد و وقتیکه واقع شود در موضع لام احتمالات
عقلیه درین مقام بسه صورت منحصرست چه قوله بعد متحرکه قید است
از ساکنه و متحرکه هر دو واما قوله بعد ساکنه قید ست از متحرکه فقط پس
گویا که گفته ساکنه بعد متحرکه و متحرکه بعد متحرکه یا بعد ساکنه الخ و گفته نشود
اینکه برین تقدیر معطوف در حکم معطوف علیه نباشد چراکه میگوئیم
که بعد متحرکه منسوب ست بسوی هر واحد از ساکنه و متحرکه نه بسوی

مجموع آنها و عطف لعد ساکنه بر بعد متحرکه باعتبار نسبت بعد متحرکه
بسوی متحرکه است و ظاهر ست که باین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد
متحرکه است اگرچه باعتبار نسبت آن بسوی ساکنه در حکم آن نباشد
و جائز نیست اینکه نسبت بعد متحرکه و بعد ساکنه هردو بسوی متحرکه
فقط بود چه برین تقدیر ساکنه بلا قید ماند پس لازم آید ابدال همزهٔ
اقْرَئیا و هو یاء و آن بیّن البطلان است همچنین جائز نیست اینکه نسبت
بعد ساکنه بسوی ساکنه و متحرکه هردو بود چه برین تقدیر چهار شق
پیدا شود یکی متحرکه بعد متحرکه چون قرأی ماضی معروف از دحرج و اصله
قرءءا بود از قرء پس همزهٔ ثانیه بوقوع خود در موضع لام یا گشت و الف
گردید دوم متحرکه بعد ساکنه چون اقْرَئیا ماضی معروف از اقشعر که بحسب
اصل اقشعرر است بلا ادغام و اصلش اقرءءا بسه همزه بسکون اولی
و فتح آخرین بود پس ثانیه بحسب این قیاس یا گشت و سلامت ماند
سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرأین ماضی معروف از دحرج و اصله
قرءءن بر وزن دحرجن چهارم ساکنه بعد ساکنه و وقوع این شق
بلزوم اجتماع ساکنین واقع نیست پس نسبت بعد ساکن بسوی
ساکنه مستدرک بود فالحق ما ذکرناه و همزهٔ مفتوحهٔ منفرده
بمقام ابدال در حکم ساکنه منفرده است پس بعد کسره یا گردد و بعد
ضمه واو شود جوازاً مثل ساکنه منفرده کمیر و مجون و اصله مئر و
جؤن که بدانکه مناط این حکم فتحهٔ همزه و وقوعش بعد ضمه و کسره است

پس جائز نیست اینکه مفتوحه بعد فتحه الف گردد نه اینکه مکسوره و مضمومه

بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو ولیکن اخفش مضمومه را بعد کسره

یا گرداند پس میگوید مستهزیون مستهزون و لعکس ای عکس

سیکند یعنی مکسوره را بعد ضمه واو گرداند پس میگوید در سئل سول لیکن

مفتوحه بعد فتحه را الف نگرداند و همچنین مضمومه و مکسوره را بعد ضمه

واو و بعد کسره یا نکند و بعضی نحاة گفته اند رواست قلب همزه

متحرکه مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم بوفق حرکت ما قبل او پس بعد

فتحه الف گردد مطلقا چون سال و سام و راف در سئل و سئم و

رؤف و ازین مقوله است قول شاعر شعر جراحات السنان لها

التیام * ولا یلتام ما جرح اللسان * و بعد کسره یا شود مطلقا چون

مستهزیان و مستهزیین و مستهزیون در مستهزئان و مستهزئین و مستهزئون

و بعد ضمه واو شود مطلقا چون سوال و سول و رووس در سوال و سئل

و رؤس آنانرا جمهور در مانند مستهزئون و سئل ای در مضمومه

بعد کسره و مکسوره بعد ضمه بین بین ست قریب یا بعید و معنی

آن سابق گذشت فتذکر و در همزه متحرکه مطلقا و قتیکه واقع شود

بعد الف نحو صائم و سائم و کسار و ردا و عجائز و رسائل بین بین قرار

فقط مگر همزه باب مطایا یعنی همزه که قبل یا و بعد الف مفاعل ست که در و

بین بین مطلقا جائز نیست بلکه ابدال شی بیاست چنانچه بدانی و مخفی

نماند که کلام در احوال همزه بعد حرکت ست پس مناسب بود که حکم همزه

بعد الف را از ذکر سَئَلَ و سَئِمَ و اخوات آن موخر می نمود یا او را به تبعیت
سُئِلَ ذکر میکرد و میگفت در سُئِلَ و سُئِمَ الخ بین بین قریب چنانچه
در همزه بعد الف اما مصنف عکس کرده پس و لا لفیکرده بین بین
قریب را بقوله ای وجه اول از دو وجه که در بیان وجوه تخفیف مذکور
شد آنگاه ذکر کرد حکم سَئَلَ و سَئِمَ و اخوات او را به تبعیت همزه
بعد الف بقوله چنانکه بین بین قریب ست در سَئَلَ ای مفتوحه
بعد فتحه و سَئِمَ ای مکسوره بعد فتحه و مستهزئین ای مکسوره بعد
کسره و رَؤُف ای مضمومه بعد فتحه و رُؤُس ای مضمومه بعد
ضمه پس این پنج صورت باشد حاصل این مقام آنکه همزه منفرد
متحرکه بعد حرکت واقع ست چون وی را با حرکت ماقبل قیاس
کنیم نه احتمال حاصل آید در دو احتمال ازان یعنی وقوع مفتوحه بعد
کسره یا بعد ضمه ابدال همزه بوفق حرکت ماقبل ست و درا و اتفاق ست
اخفش و بعضی نحاة هر دو را و در دو احتمال ازان یعنی وقوع مکسوره
بعد ضمه و وقوع مضمومه بعد کسره بین بین قریب ست یا بعید
و در و اختلاف ست اخفش و بعضی نحاة هر دو را که آنها بوفق حرکت
ماقبل بدل مینماید و در پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بین بین قریب بنسبت
و در و اتفاق ست اخفش را و اختلاف ست بعضی نحاة را پس دانسته شد
که اخفش در دو صورت مخالف ست و در باقی موافق و بعضی نحاة
در دو صورت موافق اند و در باقی مخالف فتدبر و درین حکم لازم نیست

اینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد بل در دو کلمه نیز جارست
بگوئی در غلام احمد و غلام ابراهیم و غلام اختک هذا غلام احمد ورایت
غلام احمد و مررت بغلام محمد و هذا غلام ابراهیم ورایت غلام ابراهیم
و مررت بغلام ابراهیم و هذا غلام اختک ورایت غلام اختک و مررت
بغلام اختک یا بدال همزه در هذا غلام احمد بوا و بر قیاس جون و در مررت
بغلام احمد بیا بر قیاس میر و بطریق بین بین مطلق در هذا غلام ابراهیم
بر قیاس سئل و در مررت بغلام اختک بر قیاس مستهزئون و در
باقی امثله بین بین قریب ست بر قیاس سئل و سئم و اخوات آن
فتفکر اذا اجتمع فی کلمة او کلمتین اکثر من همزتین اعم من ان تکون
ثلثة او اربعة او خمسة خففت الثانیة والرابعة علی قیاسها
وحققت الاولی والثالثة والخامسة قال فی الحاشیة
چون بنا کنی از قرء مانند اقشعر که اصلش اقشعرر ست بگوئی اقرءیا
و اصله اقرءرء همزه پس ثانیه متحرک خود بعد ساکنه در موضع لام
یا گشت و اولی و ثالثه سلامت ماندند و در دو همزه که از دو
کلمه آیند هر گاه بجهت ترکیب بهم آیند صحیح ست چند وجوه
وجه اول تحقیق هر دو یعنی آنکه هر دو را ثابت داری پس بگوئی
در جاء احد جاء احد با ثبات هر دو همزه بحال خود و وجه دوم تخفیف
هر دو یعنی آنکه هر دو را مخفف کنی بیکی ازین دو وجه یا اینکه مخفف
کنی هر دو را بطریق منفرده ای بقیاسیکه در همزه منفرده است

یعنی هر واحد را منفرد اعتبار کنی انگاه هر گونه تخفیفی که ذات آنها اقتضا
کند بران عمل نمائی پس در جاء احد همزه اول را بر قیاس سائم
و دوم را بر قیاس سائل بین بین قریب خوانی و در قرا آیة همزه اول
را بر قیاس میر بیا بدل نمائی و همزه دوم را بر قیاس سائل بین بین
قریب خوانی و بگوئی قری آیة و در عجبت من هنا اسمعیل همزه اول را
بر قیاس یسئل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس مستهزئین
بین بین قریب خوانی و بگوئی من هن اسمعیل و در یستهزا ابراهیم
یا هر دو را بین بین قریب خوانی یا هر دو را بین بین بعید یا اول قریب
دوم بعید یا دوم قریب اول بعید یا اینکه تخفیف کنی اول را بطریق
انفراد و ثانی را بطرز مجتمعه ای بطریق همزه که پس همزه دیگر است
یعنی اول را منفرد و ثانی را پس همزه اعتبار کنی پس هر گونه تخفیفی
که مقتضای هر یک باشد بران عمل نمائی پس در جاء احد همزه اول
را بر قیاس سائم بین بین قریب خوانی و همزه دوم را بر قیاس
اوادم بواو بدل نمائی و بگوئی جاء وحد و در قرا آیة همزه اول را چون
میر بیا بدل نمائی و همزه دوم را بر قیاس اوادم بواو قلب کنی بگوئی
قری واية و در یستهزا ابراهیم همزه اول را بین بین قریب خوانی
یا بعید و همزه دوم را بر قیاس امتة بیا بدل کنی و بگوئی یستهزا
یبراهیم بدانکه حکم همزه اول از همزتین بل همزات حکم همزه منفرده
است دائما و حالش باجتماع و انفراد متبدل نشود پس قوله اذا

بطریق انفراد و را فائدۂ معتد بہ ظاہر نیست مگر اینکہ گفتہ شود کہ نوعی از
تمہید قلب ہمزۂ ثانی بطریق مجتمع است و وجہ سوم تخفیف یکی
لا علی التعیین بر یکی از دو وجہ مذکور کہ طریق منفردہ و طریق مجتمعہ
باشد و اثبات دیگری بحال خود پس در جاء احد یا اینکہ اول را
بین بین قریب خوانی و دوم را ثابت داری یا اینکہ اول را ثابت
داری و دوم را یا بین بین قریب خوانی چنانچہ مقتضای ہمزہ
منفردہ ست یا بواو بدل نمائی چنانچہ مقتضای ہمزہ مجتمعہ است و در
یستہزء ابراہیم یا اول را بین بین قریب خوانی یا بعید و دوم را
ثابت داری یا اول را ثابت داری و دوم را یا بطریق منفردہ
بین بین قریب خوانی یا بعید یا بطریق مجتمعہ بیا بدل نمائی و علی ہذا القیاس
و این وجوہ ثلثہ کہ فی الحقیقت راجع ست بسوی پنج وجہ جاریست
بہر ہمزتین مطلقا و اما دو وجہ دیگر یعنی حذف یکی لا علی التعیین
و اثبات دیگری بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز
ساکنہ ای ابدال او بحرف علت ساکن کہ وفق حرکت ما قبل او ست
چنانچہ در ہمزۂ ساکنہ بہر ہمزتین مطلقا جاری نیست بل اگر آن دو ہمزہ
متفق اند در حرکت و نیز ہمزۂ اولی آخر کلمہ بود ای بحسب
وضع اول برابر لام باشد یا بعد آن پس خارج شود نحو دار امامۃ
کہ ہمزہ اولی در وسط کلمہ است و داخل ماند نحو اعجمی کہ یا اولئک
و جاء احد و من ہنا ابل کہ ہر دو متفق الحرکت اند و اولی آخر کلمہ است

پس جائزست در وکہ بگوئی جاء احد و من ہنا بل و کبریار لئک و جائزست
کہ بگوئی جاء احد و من ہنا ییل و کبریار و لئک باثبات اولی و ابدال ثانیہ
بوفق حرکت ماقبل چنانچہ در راس و بوس و ذیب پس دانستہ شد
کہ وجوہ تخفیف با مثال این امثلہ ہشت ست و درانچہ احتمال بین بین
بعید باشد دہ وجہ چون ستہزرا مک فتفکر و صحیحست قلب مضمومہ
بعد مکسورہ و عکس آن ای قلب مکسورہ بعد مضمومہ بواو یعنی
درین دو صورت جائزست کہ ہمزۂ ثانی را بمناسبت حرکت خودش
یا ماقبلش بواو بدل نمایند بگوئی درین تلقاء احد تلقاء و حد یقلب
ہمزۂ ثانیہ بواو بمناسبت حرکت خودش و یقرء ابراہیم یقرء و براہیم
بقلب ثانیہ بوفق حرکت ماقبلش پس دانستہ شد کہ وجوہ تخفیف
درین دو صورت ہشت نوع ست وانچہ در و ہر واحد محتمل بین بین
بعید باشد تخفیف در و سیزدہ وجہ است چون یستہزء ابراہیم و
این ہمہ کہ مذکور شد مقصور در صورتیست کہ ہمزۂ اولی برای استفہام
نبود و اما در صورتیکہ اولی ہمزۂ استفہام بود پس ثانیہ یا ہمزۂ قطع است
یا غیر ہمزۂ وصل اگر غیر ہمزۂ وصل ست صحیحست توسیط الف درمیان آنہا
مانند ءآنت فعلت کذا و ءآاحمد جاءک و ءآاکرمت زیدو
اگر ہمزۂ وصل ست پس یا مفتوح ست یا مکسور یا مضموم اگر مکسور
و مضموم ست بیفتد نحو اَصطفی اللّٰہ زیدًا و اُصطفی زید و اگر مفتوح
ست با الف منقلب شود اگرچہ اجتماع ساکنین علی غیر حدہ لازم

آید و باین اشارت کرد بقوله و لزوم قلب همزه دوم بالف یا
وجود جمع دو ساکن علی غیر حده ثابت ست در نحو الحسن عند ک
و ایمن الله یمینک بمد همزه و اصله ءَ الحسن و ءَ ایمن الله ثانیه
الف گشت و سلامت ماند و حذف نگردید هرچند مقتضای قیاس
بود تا التباس انشا بخبر لازم نیاید و در و یین بین نیز آمده پس لزوم
یا بمعنی غلبه و قوع ست یا وجوب بحسب مشهور و بهر تقدیر این جمله
استثنا ست از حکم بجواز وجوه پنجگانه که مذکور شد بدانکه از اسماء جو اند
ده اسم اند که اول شان بسکون ست ابن ابنة ابنم اسم است
اثنان اثنتان امرء امرءة و ایمن الله و ایمن بفتح همزه و
سکون یا و ضم میم لفظ مفرد ست بمعنی یمین بر وزن آجر و آنک
که مفرد اند و کوفیین گفته اند که او جمع یمین ست نظر بر اینکه مفرد در وزن
وزن نیامده و آجر و آنک عجمی ست و الله اعلم بحقیقة الحال

اصول معتل

بر تعین معنی اصول و تحقیق ترکیب سابق برین اشارتی رفته
فلا نغفل و وجوه تخفیف درین باب چهارست ابدال و اسکان
و حذف واد غام چنانچه معلوم شود ان شاء الله تعالی واو مضموم
و مکسور که واقع ست در اول کلمه و مضموم فقط در وسط کلمه
روا ست که همزه گردد نه تا چون اُجوه که در اصل وُجوه بالضم واو
بوده و چون اشاح که در اصل وشاح بکسر واو بوده و چون آدر که در اصل اُدو

بوده است چون واو در وسط کلمه مضموم بود همزه گشت ادور حاصل آمد انگاه قلب مکانی کردند یعنی همزه بدل را بجای دال آوردند ودال را بجایش بردند ادّر شد باجتماع همزتین پس بر قیاس آمن همزه ثانی الف گردید آدر بحصول پیوست چون عارد بود که واو مفتوح نیز گاه بهمزه ابدال یابد چون احد و انات و اسماء نزد آن کس که او را افعال گفته پس حصر مضموم و مکسور مختل بود و نیز واو مضمومه گاه بتا تبدیل یابد چون تجاه و تراث و تکلان پس حصر قلب بهمزه وجهی ندارد جواب داده از هر دو اشکال بقوله آحد و انات و اسماء که در اصل وحد و ونات و وسماء بفتح واو بوده اند قلب واو در آنها بهمزه و تجاه و تراث و تکلان که در اصل وجاه و وراث و وکلان بضم واو بوده اند قلب واو در انها بتا شاذ است ای قیاسی نیست بل بحسب سماع است پس حکم منتقض نشود و لیکن غیر مدغم نه مدغم بعد ضمه واو شود عام از ینکه یا باشد چون موقن که در اصل میقن بوده یا الف چون ضورب که در اصل ضارب بوده و بعد کسره یا گردد برابر است که واو بوده یا ثابت چون میزان که در اصل موزان بوده یا الف چون محاریب که در اصل محراب بوده چون برمفاعیل جمع کردند و حرف اول مفتوح شد و بعد آن الف جمع در آمد و عین مکسره یا فت پس الف بعد کسره واقع شد بیا مبدل گشت واما اگر مدغم بود تصحیح واجب است چون سیر ماضی مجهول از تفعیل و اجلواذ مصدر از

افعوال و این حکم که مذکور شد قیاس مطرد ست اما ضمه مانند
بیض و حیکی ای جمعیکه بر وزن فعل بضم فا و سکون عین مفرد ش
افعل بوده باشد و صفت مونثی که برین وزن بالف مقصوره بود و مذکر
افعل آمده باشد و قتیکه آنها معتل عین یائی باشند یای شان بمناسبت
ضمهٔ ماقبل واو نشود بل قیاس مطرد در آنها آنست که ضمه بمناسبت
یا کسره شود پس نحو بیض که جمع ابیض ست در اصل بیض بضم با
و سکون یا بوده ضمه اش بمناسبت یا بکسره ابدال یافت بیض بکسر با حاصل
شد و همچنین حیکی که مونث احیک ست در اصل حیکی بضم حا و سکون
یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسره شد و یا بمناسبت ضمه واو نشد و چون
این حکم منتقض بود در لفظ طوبی و کوسی که صفت ست بر وزن فعلی
بالضم و السکون و نیز اجوف یائی ست که در اصل طیبی و کیسی بوده یا را
بمناسبت ضمه واو کردند و ضمه را بمناسبت یا کسره نکردند جوابش داد و بقوله
و در طوبی و کوسی اسمیت غالب آمده یعنی که هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی تبو
لام پس از فعلای اسمی باشد و قیاس در و قلب یا بواو ست و کلام
در فعلای صفت ست پس او از ما نحن فیه نباشد و او بایه لبعد
فتحه علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد چون یعد
و یضع الخ که در اصل یوعد و یوضع بفتح یا و کسر عین بود پس واو میان
فتحهٔ یا و کسرهٔ عین واقع شد بیفتاد یعد و یضع بحصول پیوست انگاه
کسرهٔ عین را در یضع باعتبار ثقالت او با حرف حلق بفتحه بدل

کردند و از باب فتح یفتح خوانند و این حق ست اما آنچه صاحب زبده گفته که بوضع بکسر عین را او لا بمفتوح العین نقل کردند بعد از آن باعتبار کسرهٔ مقدره واو را حذف کردند اثری ازو در کتب سلف پیدا نیست بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب مخفظ مذاق مصنف ست و سائر علماء سلف بران اند که منشای این حکم وقوع واو در میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم ست و سلامت طبع بر حقیت این رای گواهی میدهد آنچه ایراد نموده اند که برین تقدیر حذف واو از تعد و اعد و نعد هیچ موجب بود جوابش اینکه هرگاه ثابت شد که واو در یعد بیفتد و سلم ست اینکه قوم اختلاف باب را جائز ندارند پس ضرور افتاد حذف واو از تعد و اعد و نعد تا حکم باب مطرد بود و گفته نشود اینکه قوم اختیار کرده اند که اقل را بر اکثر حمل نمایند پس بایستی که موافقت باب باثبات واو در یعد بجهت حمل او بر اخواتش مینمودند چرا که میگوئیم که مقصود از حمل یکی بر دیگرے تحصیل تخفیف ست پس هر حملی که موجب تخفیف بود اگرچه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد واجب می شمارند و آنچه موجب ثقل ست اگرچه از قبیل حمل اقل بر اکثر بود درست ندارند و حمل یعد بر اخوات او از قبیل ثانیست پس درست نخواهد بود اما قوله و نحو عد تبع مضارعه ظاهر جوابست از سوالی که بر مذکور ما سبق وارد ست تقریرش اینکه عد در اصل اوعد بود پس بایستی که واو را بر قیاس میزان یا میکردند و ایعد میگفتند

حذف واو را چه حاصل جواب آنکه حذف واو در عدہ بتبعیت حذف
او در یعد است علاوه آنکه کسرهٔ ماقبل در معرض زوال ست پس معتبر نبود
و نیز در حذف تخفیفے ست که در قلب منتصور نیست بدانکه سابق دانسته
شده که مناط حذف وقوع واو در میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم ست
پس جائز نیست اینکه یاء ابعد یای مفتوح و قبل کسره لازم ساقط گردانیم و نه اینکه
واو را بعد فتحه قبل ضمه و نه بعد ضمه قبل کسره و نه بعد ضمه قبل فتحه و نه بعد
فتحه قبل فتحه حذف کنیم بل در همه آنها اثبات ست بگوئی یسر ییسر و وسم
یوسم و واجب یوجب معروف و اوجب یوجب مجهول و وجل یوجل
اما در یای که میان فتحه و کسره واقع ست هر گاه مابعدش همزه بود چون
یئس بر سبیل ندرت دو لغت دیگر آمده و بر او اشاره کرده بقوله و جاء
یئس بحذف الیاء و یائس بقلبها الفاً و همچنین در واو یکه بعد
فتحه و قبل فتحه ست هر گاه ماضیش مکسور العین لازم باشد بر سبیل شذوذ
سه لغت دیگر آمده و بران اشارت کرد بقوله و فی نحو یوجل مما
و فیما کان ماضیه مکسور العین لازما جاز ثلث لغات اُخر احدها یاجل
بقلب الواو الفاً و الثانیة ییجل بقلبها یاء مع بقاء حرف المضارع علی الفتحة و الثالثة
ییجل بقلب الواو یاء مع ابدال فتحه حرف المضارع کسره و او یکه در مصدر برابر فاء فعل
بکسره و سکون عین بود و از فعلش آن واو افتاده باشد از مصدر نیفتد پس از ان تای در آخر
عوض محذوف در آید چون عدة که در اصل و عد ابکسر فاء و سکو
عین بوده و بر سبیل قلت در بعضی مواضع اثبات واو با تاء

اول ... زبان ... تا آخر ... در ...
از حنکات اعلی که بالای بیخ حنک وناب وباعیه وثنیاست یعنی مخرج
لام از اسفل مقدم جنب ایمن زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی او
یا از اسفل مقدم جنب ایسر زبان ست تا آخر این جنب با کام بالا که محاذی
او ست پس مخرجش بعد مخرج ضاد باشد ومخرج رای مهمله متقارب
آن لام ست وبعد او یعنی ما بین آخر حافه وطرف زبان ومحاذی آن از کام
بالا ومخرج نون متقارن رای مهمله وخیشوم ست وبعد او یعنی طرف
زبان با کام بالا که محاذی اوست ومخرج طا ودال مهملتین وتای
فوقانیه طرف زبان واصل دو ثنیه علیاست ومخرج صاد
مهمله وزای معجمه وسین مهمله طرف زبان وطرف دو ثنیه سفلی
ومخرج ظای معجمه وثای مثلثه وذال معجمه طرف زبان وطرف
دو ثنیه علیا ومخرج فا باطن لب زیرین وطرف دو ثنیه بالا
مخرج بای موحده ومیم وواو ما بین دو لب مع خیشوم در اخفا
است در میم ومخرج نون خفی خیشوم ست ای ابن سینه بدانکه
نون خفی نونیست که دائما ساکن باشد وتلفظش بغنه ادا شود وآن در عربی
وفارسی هر دو مستعمل اما محل تحققش خاص ست پس در عربی واقع میشود
قبل حروف اخفای حروف یعنی غیر حروف یرملون وانغ خمعه وبای موحده
والف باشد وجمله اش پانزده چنانچه در علم قرات مذکورست چون انفسکم
والقصص وعنکب ونحوان ودر فارسی دائما بعد مده واقع میشود چون

زبان وبدان ودرون وبرون وزمین وہمین ہرگاہ از بیان مخارج فارغ
شد ذکر میکند صفات حروف را وآن جہر وہمس وشدت ورخاوت واعتدال
واطباق وانفتاح واستعلا وانخفاض وذلاقت وصمت وقلقلہ وانحراف
وغیرآن ست اما الطباق والانفتاح والانخفاض والانحراف حقیقۃ صفت ذات است
توصیف حروف بآنہا بر سبیل مجاز باشد وبعضے ازین صفات بہ نسبت
بعضے مبائن اند پس در حرف واحد مجتمع نشوند وبہ نسبت بعضے غیر
مبائن پس جائزست کہ مجتمع شوند وطریق معرفتش ہمین ضابطہ است
کہ صفتے کہ در تقسیم قسیم دیگری واقع شود مبائن او باشد وآنرا کہ قسیم نبود
مبائن نبود ولہذا ہمہ این صفات را بتوسط تقسیم یاد کردم تقسیم اول مجہورہ
ومہموسہ مجہورہ حرفیست کہ دم از جریان بہ بند یعنی در حال
تلفظ چون نفس بمخرج آن برسد روانی وجریانے کہ دارد منقطع
میگردد ولیکن بعد انقطاع بازروان شود وازین جہت آواز بلند برآید لہذا
آنرا مجہورہ نامند واگر بانیقدر اکتفا نکنی تلفظ کنی لفظ ققق را بسکون قاف
سوم وتامل نمائی یقین کہ دریابی روانی دم را بعد ازانکہ منقطع شدہ باشد
بخلاف ککک کہ از حروف مہموسہ است ومہموسہ ضد آن وحروفش
دہ است سین شین حا خا تا ر فوقانیہ ثار مثلثہ صاد مہملہ کاف فا ہا مجموعہا
ستشحثک خصفہ ای زود ست کہ الحاح کند ترا خصفہ کہ نام
زنی ست وازمقابلہ دانستہ شود کہ حروف مجہورہ غیر این حروف ست
تقسیم دوم شدیدہ ورخوہ ومعتدلہ شدیدہ حرفی ست کہ صوت

در مخرج او بستہ شود یعنی نفس در حال تلفظ چون بمخرج او رسد بالکلیہ
منقطع گردد و اصلاً جاری نشود اگر ساکنش خوانی و حروفش ہشت ست
ہمزہ جیم دال مہملہ قاف کاف طا مہملہ با موحدہ تا فوقانیہ مجموع وے
اَجِدُکَ قَطَبْتَ می یابم ترا کہ ترش رو شدی و بعبارت دیگر اَجِدْتُ
طَبَقَکَ جیّد یافتم طبق ترا و رخوہ خلاف آن کہ نفس در مخرج
ان بالکلیہ منقطع نگردد بل اندکے روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف
شدیدہ و معتدلہ است و متوسطہ کہ اکثر او را معتدلہ نامند ما بین ہر دو
از شدیدہ و رخوہ است و حروفش ہشت کہ مجموع وی لِمَ یَرُوْ عُنَا
مشتق از روع برا و عین مہملتین و بلام جارہ و ما استفہامیہ ای چرا
می ترساند او ما را و بعبارت دیگر لم یرع عونا رعایت نکردند ما را تقسیم سوم
مُطْبِقہ و منفتحہ مطبقہ آنکہ زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند
یعنی ہنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسپید و آن چہار حروفست صط
مہملتین ضظ معجمتین و منفتحہ غیر آن تقسیم چہارم مستعلیہ و منخفضہ
مستعلیہ آنکہ زبان را بحنک بر دارد ای در ہنگام تلفظ او زبان
بسوی کام بالا میل کند چسپید یا نچسپ پس از مطبقہ عام باشد و لہذا حروف
ہمان حروف مطبقہ ست با خا و غین معجمتین و قاف ای صط ضظ
خغق و منخفضہ جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقہ و مُصْمِتہ حروف
الذلاقہ حروفی اند کہ بسرعت گفتہ شوند و لہذا ہر رباعی و خماسی
از ان حرفے وارد پس اگر کلمہ از رباعی و خماسے حرفے از ان حروف

نداشته باشد آن کلمه عربی نخواهد بود بلکه بیشک عجمی ست که بعرب مستعمل شده چون عسجد وآنها شش حروف اند میم را و مهمله بای موحده و نون فا لام مجموعها مر بنفل هر صیغه امرست از امر یامرو بای جاره متعلق بآن و نفل بفتحتین غنیمت ای بفرما به غنیمت و مصمتة مقابل آن
تقسیم ششم قلقله حروف القلقلة حروفیست که درو باشده ضغطه بود دوگاه او را حروف لقلقه گویند و آنها پنج اند قاف ودال وطا مهملتین و بای موحده وخا معجمه مجموعها قد طبخ ای تحقیق زده شد بر شئی مجهوف وغیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صفیریه وغیر صفیریه حروف الصفیر یا شبه الصفیر ای حروف صفیر حروفیست که تشبیه دارد بآواز مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه بآواز مرغ شنیده میشود و باعث بران اینکه آنها از طرف زبان و دندان بر می آیند و آنها سه اند ض ز س ای صاد و سین مهملتین و زا معجمه وغیر صفیریه بخلاف آن و را مهمله حرف مکررست ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود ولام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بداخل حنک منحرف میشود حتی نخواهد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام نشود و واو والف و یا حرف مد ست که تا فظش بمد صوت حاصل میشود والف هاوی که هنگام تلفظ آن هواست که آواز بدان حاصل میشود و سعتی داشته میباشد وغیر مکرر وغیر منحرف وغیر مد وغیر هاوی بخلاف آن

بحث سوم در ادغام متقاربین

سابق تنبیه رفته که مقصود اصلی از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین
ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فراغت
نموده بیان می نماید ادغام متقاربین را بطریق تفریع یعنے چون از ذکر مخارج
و صفات دریافتے که حرفها بعضے با بعضے متقارب اند در مخرج یا در صفت
پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا متقاربین در صفت
واقع ست چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس
متصور نیست ادغام متقاربین دائما بقلب یکے بجنس دیگرے باشد
خواه بقلب اول بثانی و خواه بقلب ثانی باول اما بقلب ثانی
باول بسبب عارض ست و قیاس بقلب اول بثانی ست
برابر ست که در یک کلمه باشد چون ادراک که در اصل اتدارک بود یا در
دو کلمه چون وعت که در اصل و عدت بود و قوله مگر بعارض ای مگر بسبب
مانعی که از جمله متلوه تا آخر بدانی استثناست از مطلق و مقید هر دو ای
ادغام متقاربین واقع ست مگر بعارض که ممتنع میشود و ادغام
متقاربین واقع ست بقلب اول بثانی مگر بعارض که بقلب ثانی
باول میشود فی الحقیقت تمهید ست برای بیان موارد امتناع ادغام
که در آورد او را بقوله و لبس حرفی بحرفے در یک کلمه مانع
ادغام ست یعنی اگر بجلیشه باشد که بعد ادغام بعض حرف
ملتبس میشود با بعض حروف کلمه دیگر ادغام ممتنع باشد اگر آن متقاربین
در یک کلمه باشند نحو وطد لبطا و دال مهملتین و وتد بتا فوقانیه

ودال مهمله که اگر ادغام کنند وَدَّ حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل طا
ودال یا تا ودال یا ید ودال بوده بدین جهت ادغام ممتنع باشد اما در دو کلمه
چون وَعَدتُّ وَعَطتُّ پس ممتنع نبود و چون لبس حرف اعم از لبس کلمه است
پس از امتناع ادغام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و
باید دانست که این التباس مانع ادغام ست در اسم وفعل هر دو نه در اسم
فقط چنانچه در متجانسین فلا تغفل و حرف حلقی در حرف حلقی
که از ان اخرج ست یعنی بجانب هان نزدیک مدغم میشود نحو اجبحاتماک
در اصل اجبه حاتما بود واما در حرف حلقی که از ان ادخل ست یعنی
بجانب سینه نزدیک مدغم نشود مطلقا پس جائز نیست که غین وخا
معجمتین در عین و حا مهملتین مدغم شوند نه بقلب اول بثانی ونه بقلب ثانی
باول مگر حا مهمله در عین مهمله و ها مدغم میشود بقلب ثانی باول اے
بقلب هر دو از ها و عین بحا نحو اِذْبَحّتُودًا که در اصل اِذْبَح عَتُودًا
بود ای بسمل کن بزغاله را پس عین حا شد و حا در حا ادغام یافت و اِذْ
بَحّاذِه که در اصل اِذْبَح هٰذِه بود و مگر خا معجمه در غین معجمه که مدغم میشو
بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو اِطْبَخّرابا که در اصل اِطْبَخْ غُرابا بوده
و ادغام حروف ضوی مشفر در متقارب ممتنع ست اما ادغام
متقارب در ضوی مشفر جائز یعنی ادغام این حروف که جامع وی لفظ
ضوی مشفر ست در متجانس جائز ست فقط و در متقارب جائز نیست
اگرچه از این حروف باشد مثلا ادغام شین در شین ست و ادغام با در با ...

جائز نیست کہ شین دریا مدغم شود یا عکس و نحو مرمیؐ از باب ادغام متجانسین
کہ واو را بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق اولا یا کردند انگاہ و یا باہم آمدند
یکی در دیگرے مدغم شد و اگر بگوئی کہ ادغام متقاربین غیر ازین معنے ندارد کہ یکے را
اولا از جنس دیگرے نمایند پس ادغام کنند بگوئیم کہ ادغام متقاربین کہ کلام
ما در وست آنست کہ در و قلب یکے بدیگرے از جہت ادغام باشد و در نحو
مرمیؐ قلب واو بیا از راہ اعلالست و بعد اعلال چون اجتماع متجانسین
متحقق شد ادغام کردند و ادغام حروف صفیریہ یعنے ص ز س درمیان
یکدیگر ست از ہر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیر ش ممتنع ست
یعنے صفیریہ در غیر صفیریہ مدغم نشود لیکن جائز ست کہ غیر صفیریہ در صفیریہ
مدغم شود و ادغام تا ر استفعل و الف و ہمزہ ممتنع ست مطلقا
بدانکہ مقررست کہ سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس ہرگاہ موارد امتناع
ادغام را ہمین مفردات قصر کرد دانستہ شد کہ ادغام در غیر اینہا ممتنع نیست
و نیز دانستہ شد موارد جواز ادغام اجمالا چنانکہ در ضمن ہر فصلے تفصیل آن
اشارت کردم لیکن مصنف برای زیادتی ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طبائع
چنانچہ بیان کرد موارد امتناع ادغام را بیان می نماید موارد جواز آن را ومن
در آنجا بر وجہ جواز ثانیا تنبیہ نمایم پس بدانکہ صحیح ست ادغام ہا و عین
مہملہ در حاء مہملہ چہ حرف حلقے ادخل در اخرج مدغم میشود چون اجبحاتما
و امنحی تمّا بتشدید حا و صحیح ست ادغام حا در ہر دو از ہا و عین بقلب
آن ہر دو بحا چہ اخرج در ادخل بقلب ثانی باول مدغم میشود مجبش آنکہ

ادخل بہ نسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع ادخل و اخرج اگر اخرج
را جنس ادخل نمایند ثقالت لازم آید و مقصود از ادغام تخفیف ست پس
بضرورت ادخل را جنس اخرج گردانند چون اذ بجنواد و اذ بجاذہ بتشدید جا و
صحیح ست ادغام جیم در شین و ادغام بای موحده در میم و فا چہ
متقارب ضوی مشفر در ضوی مشفر مدغم شود چون لم یخرج شاۃ و در لم یخرج
شاۃ و اضرب معنا در اضرب معنا و اضرب فلانا در اضرب فلانا و صحیح ست
ادغام میان غین و خای معجمتین از ہر دو جانب مگر آنکہ چون غین ادخل
ست ادغام خا در وے بقلب و بخا باشد چون اد مخوارج در ادمغ خوارج و
اسلخ غنمک در اسلخ غنمک و وجہ ہر دو صورت از ما سبق ظاہر ست و میان
قاف و کاف از ہر دو جانب چون الم نخلقکم ای نخلقکم و سلقائم اسے
سلک قائم و میان طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا فوقانیہ و ثا مثلثہ
یعنے این شش حروف در میان خود ہا یکدیگر مدغم شوند چہ ہر یک ازین
حروف در صفت و مخرج با یکدیگرے متقارب ست و متقاربین در صفت
و مخرج باہم مدغم شوند چون اطّلم و اظّلم در اضطلم و اذّکر و ادّکر در اذ کر و عدّت
در و عدت و اثّار در اثثار و و دتد بنابر مذہبی و صحیح ست ادغام این
ہر شش از طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا در صاد و زا و سین کہ حروف
صفیر اند چہ غیر صفیریہ در صفیریہ مدغم شود و صحیح ست ادغام از ہر دو جانب
میان ہر سہ از صاد و زا و سین مطلقا چہ صفیریہ در صفیریہ باہم مدغم شوند
و این ہمہ کہ مذکور شد بحسب مشہور بود و بعضے ادغام ضوی مشفر را در

که با وجود قانون بغرضی از اغراض سلامت ماند در متصرفات آن
تعلیل نکنند نحو اعور و استعور و اجیی و استجیی که مشتق اند از عور
و جیی و عور و جیی با وجود قانون اعلال نیافته بلا زیادت قید دیگر خارج
شوند و برای خروج بواقی مشروطست اعمال بشروطی آنکه آن کلمه
ملحق نباشد پس خارج شود نحو شریف و جهور اگر بگوئی که این قانون
متعلق بواو و یائی ست که عین کلمه باشد و واو و یا در نحو شریف و جهور
زائد ست پس درین قاعده داخل نباشد اخراج آنها چه وجه دارد میگویم
که حرف زائد ملحق برابر لام اول باشد بمنزلهٔ عین کلمه ست چنانچه ظاهر عبارت
شافیه برین معنی دلالت میکند حیث قال العین تقلبان الفا اذا تحرکتا
تا جائیکه گفته و صح نحو جدول و خروع و غلیب محافظة للالحاق او للسکون
المحض و دوم آنکه آن کلمه ناقص نباشد پس خارج شود نحو یطوی
و یقوی و سوم آنکه کلمه بمعنی لون و عیب نباشد پس خارج شود
افعل الصفة نحو اعور و ابیض و چهارم آنکه صیغهٔ تعجب نباشد پس خارج
شود نحو ما اقوله و پنجم آنکه صیغهٔ اسم آله نبود پس خارج شود نحو مخیط
و قوله و در شبه فعل که بروزن متعارف فعل بود ای بروزنی
بود که آن وزن در فعل شائع و متعارف باشد برابرست که بودنش برین
وزن پیش از تعلیل باشد یا بعد از آن و اولش زائد مشترکست
ای جائیکه حرف اولش زائد و مشترک میان اسم و فعل باشد
تعلیل نکنند برای اخراج افعل التفضیل ست نحو اطیب و الوم که

قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول شان همزه است
مشترک میان اسم و فعل ست و تقیید و تمییز که مصدر قید و میز از تفعیل
اند باین قید خارج شوند چه هرچند آنها قبل اعلال بر وزن فعل هستند
اما چون تعلیل کنند حرکت یای اول بما قبل رود و باجتماع ساکنین
احدهما ساقط گردد تمیز و تقید بر وزن تقید و تمیز که مضارع معروفست
از قاد و ماز حاصل آید و نیز حرف اولش که تاست زائد و مشترکست
پس در و تعلیل نخواهد بود و داخل ماند اسم ظرف نحو مقال و میتاع
چه او هرچند بر وزن فعل ست لیکن حرف اولش که میم ست زائد مشترک
نیست پس در وی مثل اخوات او تعلیل کنی یعنی حرکت واو و یا را بما قبل بری
پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف گردد و اگر ضمه و کسره بود
سلامت ماند چون یَقُولُ تا یَقُلنَ که در اصل یقول و یقولن بضم
واو بوده حرکت واو را بما قبل دادند چون حرکت ضمه بود واو سلامت
ماند لیکن در یقلن باجتماع ساکنین بیفتاد و یَبِیعُ تا یَبِعنَ که در اصل
یبیع و یبیعن بکسر یا بود حرکت یا بما قبل رفت چون آن حرکت کسره بود
یا سلامت ماند اما در یبعن باجتماع ساکنین بیفتاد و قُل قولا الخ که در
اصل اقول و اقولا بضم واو بوده اند بر قیاس یقلن و یقولن اند مگر اینکه
همزه بعدم احتیاج ساقط شد و بع بیعا الخ که در اصل ابیع و ابیعا
بکسر یا بوده اند بر قیاس یبعن و یبیع اند مگر اینکه همزه متحرک ما بعد خود بیفتاد
چنانچه مقتضای همزه وصل ست و مقول و مبیع الخ که در اصل

مقوول و مبیوع بر وزن مفعول بود چون حرکت واو و یا بما قبل رفت دو ساکن بهم آمدند یکی بیفتاد پس در مبیوع ضمهٔ منقوله را بکسره بدل کردند و بتقدیر حذف واو را یا نمودند مقول و مبیع حاصل آمد و یقال و یباع و ینخاف که در اصل یقول و یبیع و یخوف بفتح واو و یا بود و اند حرکت او و یا بما قبل رفت چون آن حرکت فتحه بود واو و یا الف گشت و خعف خافا الخ

و اقام اقامة و استقام استقامة بر قیاس یقال اند اما اقامة و استقامة در اصل اقواما و استقواما بودند واو الف شد دو الف بهم آمدند یکی بیفتاد اقاما و استقاما شد پس تا در آخر عوض دادند و گاه بلا عوض آید لیکن در حال اضافه قال الله تعالی و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة چون در اسم مفعول یائی و اوی نقل حرکت تغیری دیگر بود چنانچه در تعلیل مبیع اشاره کردم نص کرد آن را بقوله و در اسم مفعول اجوف یائی

ضمهٔ منقوله را کسره کردانند تا مشتبه نشود با اجوف واوی و بتقدیر یکه یا ساقط شود واو مفعول را بجهت سکون خود و ش بعد کسره یا نمایند

و در وتصحیح بسیار آید نحو مبیوع و مطیوب و معیوب و نحو آن

و تصحیح در اسم مفعول واوی کم است و بر سبیل قلت معوون واقع شده بدانکه درین مقام سیبویه مخالف اخفش است که محذوف نزد وی واو مفعول ست و نزد اخفش عین کلمه و ادلهٔ هر فریق بمقام خود ها مذکور اند و ظاهر قول مصنف یعنی واو مفعول را یا نمایند دلالت دارد بر اینکه مختار نزد وی مذهب اخفش ست و هر چند که سیبویه ام

نیز حقیت رای اخفش را اعتقاد دارد لیکن بجهت تنبیه بر خلاف
مذهب قلب واو را بتقدیر حذف یا مقدر کرد واو یکه عین مصدر
یا جمع و بعد کسره باشد و واو مصدر در فعل تعلیل یافته باشد
و واو جمع یا در واحد معلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل
الف افتد یا شود حاصل آنکه واو یکه برابر عین مصدرست باجتماع
دو شرط بیا بدل شود یکی آنکه آن واو در فعل تعلیل یافته باشد پس خارج
شود نحو قاوم قواما دوم آنکه آن واو بعد کسره باشد عام ست ازینکه
قبل الف افتد چون قام قیاما یا نه چون قام قیما و باین شرط خارج شود نحو زال
زوالا و دام دواما و برین قیاس واو یکه برابر عین جمع ست باجتماع
دو شرط یا شود یکی وقوع آن واو در جمع بعد کسره دوم یکی ازین دو مورد
یا اینکه آن واو در واحد معلل بوده باشد و برین تقدیر ابدالش عام ست
ازینکه در جمع قبل الف افتد چون حیاد یا نه چون دیم یا اینکه در واحد
ساکن بود و برین تقدیر ضرورست که جمع قبل الف افتد چون ریاض
و صیام چون بنا بر مرد داول لازم می آید ابدال نحو رواء که جمع ریان
و اصلش رویان بوده و حال آنکه در و ابدال نیامده احتراز کرد از و
بقوله نه در ناقص یعنی این حکم در عین ناقص جاری نیست پس
انتقاض مندفع شود بدانکه مراد از ناقص درین مقام کلمه الیست
که لامش حرف علت بود قطع نظر ازینکه عینش حرف علت باشد
یا نه پس وارد نشود اینکه لازم ست درین قانون که عین کلمه واو بود و هرگاه

لامش ہم حرف علت باشد لفیف خواہد بود و ناقص باصطلاح اہل
تصریف مقابل لفیف ست پس اطلاقش بر لفیف خلاف محاورہ
باشد لیکن ظاہر آن بود کہ میگفت نہ در عین لفیف چون قیم و قیام
مثال مصدر ست و اصلش قوم و قوام بودہ چون واو بعد کسرہ
واقع شد و در فعل اعلال یافتہ یا گشت و حول اسم ست پس از ما نحن
فیہ نباشد و وجہ تعرض دو مثال بما سبق معلوم شد پس تکرار
نکنم و دیم و جیاد مثال جمع ست از مرد اول اما دیم جمع دیمۃ است
کہ در اصل دومۃ بودہ واو بسکون خود بعد کسرہ یا گشت و چون
بر وزن فعل بالکسر و الفتح جمع نمودند دوم شد پس صادق آمد
کہ واو در واحد معلل و در جمع بعد کسرہ ست پس یا گردید دیم حاصل
و جیاد جمع جید بتشدید یا ست کہ در اصل جیود بودہ واو یا گشت
و یا در یا مدغم گردید و چون جمع نمودند جواد شد پس صادق آمد کہ
واو در واحد معلل و در جمع بعد کسرہ است پس یا گردید جیاد شد و اما
طیال کہ جمع طویل ست و در اصل طوال بودہ ابدال در وی با آنکہ واو
در واحد تعلیل نیافتہ بر خلاف قیاس ست و فائدہ دو مثال
درین جانیز از ما سبق ظاہر ست پس اعادہ نکنم و ریاض مثال
جمع ست از مرد ثانی و در اصل رواض بودہ واحد روض بالفتح
و السکون ست چون جمع نمودند صادق آمد کہ واو در واحد ساکن
و در جمع قبل الف و بعد کسرہ است پس یا گشت ریاض شد

واما نیرۃ کہ جمع تورۃ بالفتح والسکون ست ودر اصل تورۃ بالکسر
والفتح بودہ لزوم قلب دروباآنکہ واو قبل الف نیست بر خلاف
قیاس ست واو و یا عین اسمے کہ بروزن فاعل بود بشرطی کہ در
فعلش آن واو و یا معلل بود یا مراورا فعل نبود ہمزہ گردد چون
قائل و بائع و غائط اما قائل و بائع مثال ست ازانکہ واو و یا در فعل
اعلال یافتہ اند و غائط مثال ست ازانکہ فاعل فعل ندارد و در اسم فاعل
شاک یشوک ولاث یلوث سہ لغت آمد یکی شائک ولائث بقلب واو
بہمزہ و این لغت موافق قیاس و غالب الاستعمال ست دوم شاک وشاکیا
ولاث ولاثیا بر قیاس قاض وقاضیا بتقدیم لام و تاخیر عین سوم شاک
ولاث وشاکا ولاثا وشاک ولاث بحذف عین سماعا واجرای حرکات
ثلثہ قیاسا چون دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل
یعنے آنہا در صیغہ مفاعل بصفتے واقع شوند کہ یکی قبل الف افتد
و دیگرے بعد الف برابرست کہ ہر دو واو باشند یا ہر دو یا یا اول یا
دوم واو یا اول واو دوم یا پس ہمگی چہار صورت باشد و بہر چہار صورت
پسین ای حرف علتی کہ بعد الف ست ہمزہ گردد چون بوائع
جمع بائعۃ یا بویعۃ و در اصل بوایع بودہ پس او مثال ست ازانکہ اول
واو وثانی یا باشد و سیائق جمع سیقۃ بتشدید یاست کہ در اصل
سیوقۃ بودہ مثال ست ازانکہ اول یا وثانی واو باشد کہ اصلش سیاوق
بودہ است و اوائل جمع اول بتشدید واو ست و در اصل اواول

بوده پس او مثال ست ازانکه هر دو واو باشند و خیائر جمع خیر بتشدید
یاست و در اصل خیایر بوده پس او مثال ست ازانکه هر دو یا باشند
چون دانسته شد که اینحکم مقصور بباب مساجدست وار دنشود نحو عواور
که مخفف عواویرست پس از باب اناعیم باشد و همچنین هر مدهٔ
زائده بعد ان ای بعد الف مفاعل یعنی آنکه بعد الف مفاعل افتد
همزه گردد برابرست که مده زائده الف باشد یا یا یا واو نحو رسائل
و صحائف و عجائز اما رسائل در اصل رسالة بود چون بر مفاعل جمع
گردیده و حرف اول مفتوح شد بعد آن الف مفاعل در آمد پس الف
مده زائده بعد الف مفاعل افتاد همزه گشت و برین قیاس
صحائف و عجائز که در اصل صحیفة و عجوزة بوده اند چون دانسته شد
که این حکم متعلق بمدهٔ زائده ست دانسته شد که لزوم همزه در مصائب
با وجود آنکه مده اش اصلی ست که جمع مصیبة بر وزن مفعلة است
بر خلاف قیاس و معائش بهمزه ضعیف ست و لغت مشهور معایش
بیاست چنانچه معاون بواو و الف زائد که قبل الف مفاعل
و مفاعیل افتد واو شود نحو قواریر که در اصل قارورة بوده چون
بر مفاعیل جمع کردند بعد دو حرف الف مفاعیل در آمد و را مکسور گشت
پس الف زائد قبل الف مفاعیل واقع شد بواو بدل گردید و واو
بسکون خود بعد کسره یا گشت قواریر حاصل آمد و برین قیاس
حال مفاعل چون ضوارب و کواهل و نحو آن که در اصل ضارب و کاهل

بوده‌اند در کلمه که واو ویا بهم آیند عام ست ازینکه واو مقدم باشد
بر یا یا یا مقدم باشد بر واو بهر تقدیر عند العقل چهار احتمال دارند یکی آنکه
هر دو متحرک باشند چون حیوان وقاویان دوم آنکه هر دو ساکن باشند
و این احتمال در خارج واقع نشده سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد
چون غیور وطویل چهارم آنکه اول ساکن و دوم متحرک بود چون میوے
و سویره و لفظ ساکن در قوله واو لین ساکن غیر مبدل باشد احتراز است
از قسم اول و قسم سوم هر دو پس قانون متعلق نباشد مگر بقسم چهارم
لیکن چون تعلق قانون درین قسم نیز علی الاطلاق نبود صفت کرد
او لین را بغیر مبدل پس خارج شود نحو سویر که در اصل سایر بوده پس
او لین بدل از الف باشد و میوی که در اصل ماوی بوده پس او لین
بدل از همزه باشد و دیوان که در اصل دوان بوده پس او لین بدل
از واو باشد چون درین حکم لازم نیست که هر دو اصلی باشند پس واجب ست
مطلقا که واو یا شود و یا در یا ادغام یابد فقط اگر ما قبل آنها ضمه
نبود و اگر قبل هر دو ای ما قبل واو در صورتیکه واو مقدم باشد بر یا
و ما قبل یا در صورتیکه یا مقدم باشد بر واو ضمه بود آن ضمه کسره
گردد نحو سید و مرمی که در اصل سیو و بتقدیم یا بر واو و مرموے
بتقدیم واو بر یا بوده پس واو یا شد و یا در یا مدغم گردید و ضمه در ثانی
کسره گشت سید و مرمی حاصل آمد و مسلمی بر قیاس مرمی است
بود در اصل مسلموی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مرکب ست برای

اشعارست برینکه درین حکم لازم نیست که واو ویا هر دو از یک کلمه باشند پس تصحیص
بذکر کلمه یا باعتبار غلبهٔ وقوع ست یا مراد از کلمه کلمه بحسب صورت یا بلاحظهٔ اتحاد
لفظ درین معنی نزدیکست پس وارد نشود که قوله در کلمه که واو ویا بهم آیند سنا فی
ذکر مسلمی ست لیکن ظاهر آن بود که میگفت که بدل کرده شود واو بیا و تحتیکه
یا یا مجتمع شود و سابق ساکن غیر مبدل گر بعد ضمه باشد بعد کسره کرده شود اما اثبات
ضمه در لی بالضم والتشدید که جمع الوی ست و در اصل لوی بالضم والسکون
بوده وفک ادغام در صیون وحیوة بر خلاف قیاس ست همچنین خلاف
قیاس ست قلب واو در نیام بالضم والتشدید که جمع نائم ست و در اصل
نوام بالضم والتشدید بوده وبعضی یای دوم را از سید ومیت جواز
واو لبینونة وقیلولة وجوبا نه هو التحقیق اما صاحب شافیه حذف یای
کینونة وقیلولة را جائز خوانده واو یکه سوم بود ساکن باشد یا متحرک
نه دوم چون تقول تیقول تقولا یعنی واو یکه لام کلمه باشد چون یشتر رود
یعنی رابع واقع شود یا خامس یا سادس بعد فتحه باشد یا بعد کسره نه پس
ضمه و واو ساکن یا شود نحو یدعی یدعیان یدعون وداع
داعیان داعون واعلی اعلیا اعلوا وتعالی تعالیا تعالوا واستعلی
استعلیا استعلوا که در اصل یدعو وداعو واعلو وتعالو واستعلو بود واند واو
در هر یک از اینها بحسب اصل سوم بود پس در داع رابع وبعد کسره افتاد
و در یدعی واعلی رابع وبعد فتحه و در تعالی خامس و در استعلی سادس
وبعد فتحه واقع شد پس بازگشت انگاه در بعضی سلامت ماند واو

ساقط شود و بمناسبت سقوط اجتماع ساکنین ست و اجتماع ساکنین
یا بجهت ابدال یا بالف ست یا بسبب نقل حرکتش بما قبل و همچنین
واو یکه بعد کسره در آخر کلمه افتد یا بعد کسره قبل از انکه فعلان
بالفتح والکسر واقع شود بیا بدل نمایند عام ست از ینکه واو در آخر کلمه
حقیقة بود نحو دعی یا حکما نحو دعیا و ذکر دعوا الخ استطرادی
ست و غزیان که در اصل غزوان بفتح غین و کسر زای معجمتین بوده
مثال ست از انکه واو قبل زاید فعلان افتد بدانکه مراد از آخر کلمه حقیقی حرفیست
که مابعدش حرف دیگر نباشد مطلقا و از آخر کلمه حکمی حرفیکه مابعدش
حرف دیگر باشد لیکن دلالت بر معنی دارد پس واو دعیا و داعیان که الف
در آنها دلالت بر تثنیه فاعل دارد آخر کلمه باشد و واو غزیان که الف در و
مطلقا بر معنی دلالت نکند نه بالاستقلال و نه در ضمن هیئت کذائیه
آخر کلمه نبود پس وارد نشود که مراد از آخر کلمه اگر آخر کلمه حقیقی ست نحو دعیا
بدر رود و اگر آخر کلمه حکمی ست نحو دعی خارج شود و اگر عام از حقیقی و حکمی
باشد پس آخر کلمه متناول واو غزیان ست نیز یاده معطوف تطویل لاطائل
باشد و ترا رسد که بگوئی که مراد از آخر کلمه آخر کلمه حقیقی ست و نحو دعیا خارج نشود چراکه او
مرکب از دو جزو است و هر یکی از جزئین کلمه مستقل باشد و چون واو در و
آخر جزو اول ست حقیقة آخر کلمه است حقیقة فتد بر ضمه و کسره از لین
ای از لین ضمه و کسره که پس حرکت آید بفتحه ازاله نمایند ثقل
اگر قبل ضمه که بر لین ست کسره بود و بعد آن ضمه واو چون

یَرۡمُوۡنَ کہ در اصل یَرۡمِیُوۡنَ بودہ ضمہ بر یا بعد کسرہ و قبل واو بود نقل کردہ بما قبل بردند بعد سلب کسرۂ ما قبل پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و یا

قبل کسرہ کہ بر لین ست ضمہ بود و بعد آن کسرہ یا چون تَدۡعِیۡنَ

معروف کہ در اصل تَدۡعُوِیۡنَ بودہ کسرہ بر واو بعد ضمہ و قبل یا بود بما قبل بردند بعد سلب ضمہ ما قبل پس واو باجتماع ساکنین بیفتاد و گرنہ ای واگر این

چنین نباشد پس ضمہ و کسرہ را بلا نقل ازالہ نمایند و مواد تحقیقش شش است

یکی آنکہ ضمہ نہ بعد کسرہ بود نہ قبل واو چون یَدۡعُوۡ دوم آنکہ ضمہ بعد کسرہ بود و قبل واو نباشد چون یَرۡمِیۡ سوم آنکہ ضمہ قبل واو باشد و بعد کسرہ نباشد چون یَدۡعُوۡنَ چہارم آنکہ کسرہ نہ بعد ضمہ است و نہ قبل یا چون مَرَرۡتُ بِرَامٍ پنجم آنکہ کسرہ بعد ضمہ بود و قبل یا نباشد چون تُقۡوِلُ و یَبُوۡعُ ششم آنکہ کسرہ قبل یا باشد و بعد ضمہ نبود چون تَرۡمِیۡنَ و مصنف نیز ازین صور تہا نشاہد آوردہ لیکن بلا رعایت ترتیب نحو خَشُوۡا و قُوۡوۡا و یَرۡمِی

یَرۡمِیَانِ یَرۡمُوۡنَ و یَدۡعُوۡ یَدۡعُوَانِ یَدۡعُوۡنَ و رَامٍ رَامِیَانِ رَامُوۡنَ و تَدۡعِیۡنَ و تَرۡمِیۡنَ اما خَشُوۡا و قُوۡوۡا و یَرۡمُوۡنَ و رَامُوۡنَ مثال ازالۂ ضمہ بطریق نقل و اصل آنہا خَشِیُوۡا و قُوِیُوۡا از سمع و یَرۡمِیُوۡنَ و رَامِیُوۡنَ از ضرب بودہ ست ضمۂ یا را بعد ازالۂ کسرۂ ما قبل بما قبل دادند پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و قولہ تَدۡعِیۡنَ مثال ست ازالۂ کسرہ بطریق نقل و تفصیل آن ہمین صفحہ گذشت و یَرۡمِیۡ و یَدۡعُوۡ و یَدۡعُوۡنَ و رَامٍ مثال ست ازالۂ ضمہ بلا نقل و تَرۡمِیۡنَ مثال ست ازالۂ کسرہ

بلا نقل و ذکر یه میان بیدعوان و رامیان به تبعیت اخوات است

فصل حرف علت غیر عارض زائد باشد یا اصلی هر گاه که طرف

متمکن واقع شود و بعد ضمه بود ضمه ما قبل آنرا کسره کنند مراد از حرف

علت واو و یاست فقط ای نه الف بدلیل بعد ضمه بل طرف متمکن مراد

از غیر عارض غیر مبدل ست پس احتراز باشد از نحو انا ضارب که در اصل

ضارب بود تنوینش بواو بدل شد و طرف متمکن احتراز ست از آنکه اصلا

طرف نبود چون قویار و خیلار بالضم والفتح یا طرف بود لیکن از متمکن نباشد

نحو الو و ذو و یدعو و بعد ضمه احتراز ست از آنکه بعد فتحه یا سکون باشد نحو مدعی

و مخشی و دلو و ظبی خلاصه آنکه واو و یائیکه غیر مبدل ست زائد باشد یا اصلی

هر گاه طرف متمکن واقع شود و نیز بعد ضمه بود بعد کسره گردد یعنی

ضمه ما قبل آن واو و یا را کسره نمایند پس واو بسبب تطرف و وقوع

خود بعد کسره یا شود و سلامت ماند نحو تلقی مثال ست از یای اصلی

که در اصل تلقی بضم قاف مشدد بود ضمه قاف را بکسره بدل کردند

و یا ساکن شد و باجتماع ساکنین بیفتاد و ادل مثال ست از واو اصلی

که در اصل ادلو بر وزن افعل بضم عین بود و ضمه لام را بکسره بدل کردند پس

واو بتطرف خود بعد کسره یا گشت و ساکن گردید و باجتماع ساکنین بیفتاد

و تقلس که در اصل تقلسی بضم سین بود مثال ست از یاء زائد زیرا که

یای الحاق ست پس سین مکسور شد و یا ساکن گردید و بیفتاد و بدانکه

مراد از طرف درین مقام طرف حقیقی ست پس این حکم در واو و یائیکه

قبل تا واقع اند جاری نباشد و مخلص در تصحیح ست چون قلنسوة و قحدوة
و قلنس جمع قلنسوست و قلنسوة و اینکه در تصریف منج گنج از نحو تر قوة و قرا
و قلنسوة و قلنس واقع شده بقلم ناسخ ست یا از راه غفلت و چون در منادی
مرخم جائز ست که او را ببقیه حروف کلمه بر اسما اعتبار کنند واو در نحو
یا ثمود بعد ترخیم طرف متمکن حقیقة باشد پس بعد کسره گردد چنانکه
بعد کسره گردد واو و یا اینکه واقع ست بعد واو مضموم و قبل
حرف تانیث یا بعد واو مضموم و قبل زیادة فعلان بالفتح والضم
چون قوية و قويان به تخفیف یا که در اصل قووة و قووان بفتح قاف و ضم
واو اول بود پس واو ثانی در اول بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث
و در ثانی بعد واو مضموم و قبل زیادة فعلان واقع شد بعد کسره گردید
انگاه واو در آخر کلمه بعد کسره واقع شد بیا ابدال یافت قوية و قويان بالفتح
والکسر حاصل آمد جمعی که بر فعول ست بضمتین دو واو آخر
هرگاه دو واو در آخرش بهم آیند یا شود و یا در یا ادغام یابد پس
کسره گردد یعنی حرف ماقبل هر دو که عین ست بمناسبت یا مکسور
شود تا اجتماع هفت حرکت ثقیل لازم نیاید و این در صورتی متصور باشد
که کلمه از جنس ناقص واوی بود پس ظاهر آن بود که میگفت که جمعیکه
بر فعولست اگر ناقص واوی بود اجتماع هفت ضمه لازم آید پس ضمه
عین را بکسره بدل کنند انگاه واو اول بسکون خود بعد کسره یا گردد
انگاه دو واو و یا بهم آیند و سابق ساکن پس واو یا شود و یا در یا ادغام

یابد نحو دُلِیّ بضم دال و کسر لام و تشدید یا لیکن چون برین تقدیر
قلب حرف بتبعیت حرکت بود و بتقدیر اول قلب حرکت بتبعیت
حرف مصنف تقریر اول را اختیار نمود و دُلِیٌّ جمع دَلْوٌ ست و اصلش
دُلُوْوٌ بدو واو بوده و اعلال در و بهر دو وجه ست بحسب اختلاف رایین
چنانچه درین وقت بران اشارت رفته وقد یکسر الدال ههنا
عن بناء دُلِیّ و رعایة لمناسبة کسر ما بعدها فیقال دِلِیٌّ بکسرتین و تشدید
دو واو اخیره که بعد واو واقع ست یا شود و پس کسره گردد نحو مَقْوِیٌّ
بتشدید یا که اسم مفعول ست از قَوِیَ یَقْوٰی و اصلش مَقْوُوْوٌ بر وزن
مفعول بسه واو بوده ضمه واو اول را کسره کردند و واو اخیره یا شد
وادغام یافت وقد جاز قلبها یاء ان لم تکونا بعد الواو فی قولهم
مَعْدِیٌّ و مَرْضِیٌّ و اصله مَعْدُوْوٌ و مَرْضُوْوٌ و فی قوله قد جاز اشارة
الی ان هذا المجیء قلیل حرف علت آخر کلمه اگرچه قبل تاء عارض
بود چون واقع شود بعد الف زائده همزه گردد مراد از تاء عارض
تاء تانیث غیر لازم ست ای آنکه از کلمه جائز الانفکاک باشد پس احتراز باشد
از نحو شَقَاوَةٌ و سَقَایَةٌ که تاء در آنها لازم ست و از الف زائده الفی که بدل
از واو و یای اصلی نباشد پس احتراز باشد از نحو رَاعِیٌّ و ثَانِیٌّ که در اصل
رَوَعِیٌّ و ثَنَوِیٌّ باجتماع واو و یا از باب فَرَسٌ بودند پس واو بر خلاف
قیاس الف شد چه ابدال در اینها جائز نیست و اما در غیر اینها
پس ابدال قیاس مطرد ست نحو کِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَبَاءَةٌ

وصلاءة و عظاءة اما الیا در اصل کسا بواو بوده و عبایة بواو و یا
هر دو منقولست پس واو و یا در آخر کلمه بعد الف زائده واقع شد
بهمزه بدل گردید اما در وجه ابدال اختلافست بعضی بر آن اند که واو
و یا درین امثال بعد الف ست و الف بعد فتحه پس واو و یا بتوسط
الف بعد فتحه باشد و چون الف زائدست وجودش را اعتباری نباشد
پس واو و یا گویا که بعد فتحه بفاصله واقع اند و واو و یا بعد فتحه بفاصل
الف شود پس الف گشتند و بعضی گفته اند که الف بمنزله فتحه است
پس واو و یا بعد الف در حکم واو و یا بعد فتحه باشد و واو و یا بعد فتحه
الف شود پس الف گشتند بهر تقدیر دو الف بهم آمدند و تلفظ بآنها
دشوار بود ثانی را حرکت دادند چه حذف احدهما یا تحریک اول موجب
التباس ممدوده با مقصوره است هذا ما قالوا و آن تکلف ست و حق اینکه
همزه بواسطه تحریک الف نیست بل واو و یا ابتداءً همزه شده اند
بدانکه صاحب شافیه تصریح کرده که این قیاس کلی نیست بل مقصور
در واو و یائیکه قبل تا نباشد مطلقا و نحو عباءة و صلاءة شاذست چون
این حکم خلاف تحقیق بود و تحقیق آنست که واو و یا قبل تا نیز همزه
گردد اگر تا لازم نباشد رد کرد آنرا بقوله اگرچه قبل تای عارض بود
و هر چند که مقابله مقتضی آن بود که اسقاط لفظ عارض می نمود اما ازیاد
آن بتعیین مادهٔ ابدال ست و مناقشه نیست در ینکه ایجاب جزئی
نقیض سلب کلی میباشد فتفکر فعلی اسمی ای اسمیکه

بر وزن فعلی بالفتح والسکون بالف مقصوره ست هر گاه معتل لام
یائی بود یاے لامش ای یائیکه لام کلمه ست واو شود نحو
تقوی که در اصل تقیی بوده نه فعلے صفتی که در و تصحیح ست نحو
صدیا بصاد و دال مهملتین مونث صدیان بمعنی عطشان مونث عطشان
و برین قیاس ریا مونث ریان که در اصل رویا بوده ست و فعلے
اسمی بالضم والسکون عکس فعلی اسمی بالفتح والسکون بود بآن
معنے که واو لامش یا شود یعنی اگر معتل لام واوی باشد آن واو بیا
ابدال یابد چون دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا بوده اند نه فعلے
صفتے که در و تصحیح ست چون غزوی بغین و زا معجمتین و از ین دانسته
شود که واو لام فعلی اسمی بالفتح والسکون و یای لام فعلی اسمی بالضم
والسکون بر حال خود باقی ماند و صفت از هیچ یک به هیچ تقدیر تغییر
نماید بدانکه در تمسک از فعلی اسمی بدنیا و علیا نوع خفاست چه دنیا و علیا
مونث ادنی و اعلی اند و ادنی و اعلی اسم تفضیل پس آنها صفت باشند
مگر اینکه گفته شود که بهجران معنی وصفی اسمیت در آنها غالب آمده
چنانچه هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی بواسطه الف ولام چون الدار الدنیا
والمنزلة العلیا و صفت را توسط در کار نباشد و فیه ما فیه همزه که در مفاعل
بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد ش چنین نبود یعنی
بعد الف و قبل یا نباشد آن همزه یا شود و آنگاه دو یا بهم آیند
یای اول که بدل از همزه ست فتحه یابد و یای ثانی الف گردد نحو خطایا

و مطایا و رکایا اما خطایا جمع خطیئة مهموز لام بر وزن فعلیة ست ودر اصل
خطاری بتقدیم همزه بر یا بوده چه خطیئة چون بر مفاعل جمع گردید دو حرف
اول مفتوح شد و بعد آن الف جمع در آمد خطائی شد بتقدیم یا بر همزه
پس یا بر قیاس صحائف همزه گشت خطاء شد باجتماع همزتین
انگاه همزه ثانی بر قیاس جاری یا گشت خطاری شد بتقدیم همزه
بر یا پس همزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاده در مفرد چنین نبود
بیا بدل گردید دو یا بهم آمدند اول فتحه یافت و ثانی الف شد خطایا بحصول
انجا مید و خلیل بر قیاس صحائف عمل نکند بل همزه را بجای یا آرد
و یا را بجای همزه برد پس قاعده که در ینجا مذکور ست یافته شود و لعل آرد
و مطایا جمع مطیّة بتشدید یا ناقص واوی بر وزن فعیلة ست ودر اصل
مطیوة بوده چون بر مفاعل جمع گردید مطایو شد پس واو در آخر کلمه
بعد کسره واقع شد یا گردید مطایی حاصل آمد بدو یا انگاه یای اول بر قیاس
صحائف همزه گشت مطاری شد پس قاعده که درین جا مذکور ست
یافته شد و لعل آمد و برین قیاس بعینه رکایا جمع رکیة ست ناقص واوی
بر وزن فعیلة ودر اصل رکیوة بوده و قوله در مفرد شان چنین نبود احتراز ست
از نحو شوائی و جوائی که همزه در مفرد شان بعد الف و قبل یا واقع است چه
جوائی جمع جائیة ست بتقدیم همزه بر یا از جاء یجیء مهموز لام اجوف یائی
ودر اصل جائیة بتقدیم یا بر همزه بود پس یا بعد الف فاعل افتاد همزه گشت
دو همزه بهم آمدند و سابق مکسور ثانی یا گردید جائیة حاصل آمد

وشوائ جمع شائیة بتقدیم همزه بر یا یا اینکه از شاوت مهموز عین ناقص
واویست و در اصل شاوِوة بتقدیم همزه بر واو بود پس واو بتطرف خود بعد
کسره یا گشت شائیة شد بر بن تقدیر همزه اش اصلی باشد یا اینکه
از شاء یشاء مهموز لام اجوف یائی ست و در اصل شائیة بتقدیم یا بر همزه
بود پس یا را بر قیاس بائع همزه کردند و همزه را بر قیاس جاءٍ یا نمودند و برین
تقدیر همزه منقلب از یا باشد بهر تقدیر همزه در هر یک از آنها قبل یا و بعد
الف واقع ست پس حکم در آنها آنست که چون بر مفاعل جمع نمایند
همزه را بتبعیت مفرد سلامت دارند و یا را رفعا و جرا بر قیاس قاض
بیفگنند و نصبا ثابت گذارند نحو هذه شوائٍ و جوائٍ و رایت شوائیَ و جوائیَ
و مررت بشوائٍ و جوائٍ و شوایا جمع شاوِیة بواو ست از شوی یشوی لفیف
مقرون مع شائیة بهمزه از شاوت یا شیئت پس دانسته شد که قوله شوائ
تصریح ست از انکه ضمنا دانسته شد و اشعار ست بر فائده قوله در مفرد
چنین نبود فاحفظ و بعضی گویند که اگر لام مفرد واو سالم بود آن
همزه که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع ست واو شود و مراد از واو سالم
واو غیر معلل ست پس احتراز باشد از نحو مطایا و رکایا که واو در مفرد آنها
که مطیّة و رکیّة است و در اصل مطیوة و رکیوة بوده باد غام اعلال یافته است
پس این حکم در آنها جاری نباشد و حکمش سابق گذشت خلاصه
این مقال آنکه مفرد اگر معتل لام واویست و در آنجا اعلال نیافته
همزه را که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع ست یا نکنند بل بواو

بدل نمایند و باقی احکام بدستور سابق ست یعنی واو را فتحه دهند و یا را الف
نمایند نحو اَدَاوِیُ وَهَرَاوِیُ وَعَلَاوِیُ که جمع اَدَاوَةٌ وَهِرَاوَةٌ وَعِلَاوَةٌ اند چون
بر مفاعل جمع گردید الف مده زائد بود بر قیاس رسائل همزه گشت و کسره یافت
اَدَائِرُوُ وَهَرَائِوُ وَعَلَائِوُ شدند پس وا و بتطرف خود و بعد کسره یا گردید اَدَائِیُ وَهَرَائِیُ
وَعَلَائِیُ گشت پس همزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد بایستے که یا شود
لیکن چون لام مفرد وا و سالم بود همزه را بواو بدل کردند و واو مفتوح شد
و یا الف گردید اَدَاوَی وَهَرَاوَی وَعَلَاوَی حاصل گشت بدانکه تخصیص
بذکر بعض دلالت دارد برانیکه این حکم نزد جمهور جائز نباشد و آن خلاف واقع ست
چه همزه درینصورت بالاتفاق واو شود و نزد احدی یا نشود پس ثواب
اسقاط لفظ بعض ست یا اینکه بعد ضمه و آخر فعل ست حقیقةً یا حکماً
یا بعد ضمه و قبل حرف تانیث یا قبل زیادة فُعلان بالفتح والضم ست
واو شود نحو قَضُوَ وَقَضُوَتُ وَنَهُوَةٌ وَنُهُوَان که در اصل قضی و قضیت
از باب کَرُمَ وَنَهُیَةٌ وَنُهُیَان بوده اند لین لام کلمه ای یعنے که لام کلمه ست
بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و باتصال ضمیر فاعل و نون
تاکید باز آید و در هر دو حالت ما قبل لین که عین ست بحرکت خود باقی
ماند چون اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُنَّ بالتشدید وَاُدْعُونْ بالتخفیف
ولم یَقِ وَقِ هذا هو المشهور و جائز ست که کلمه را بعد حذف حرف لین
بر بقیه حروف کلمه براسها اعتبار نموده جزم و وقف بر عین کلمه تجویز نمایند
بشرطیکه ما قبل او متحرک باشد تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون

اتق و لم یتق چنانچه سابق گذشت یای آخر مفاعل که از باب مطایا نباشد رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید و نصبا سلامت ماند نحو رأیت جواری و هذه جوارٍ و مررت بجوارٍ و اصله جواری بضم و کسر یا مع التنوین چون ضمه و کسره بر یا ثقیل بود ساکن کردند پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و بدلش تنوین آمد جوار شد و برین تقدیر اگرچه کلمه حقیقة بر وزن مفاعل نباشد لیکن چون مقدر بمنزله ملفوظست حکما بر وزن مفاعل بود پس جوار بعد اعلال غیر منصرف باشد اگرچه قبل اعلال منصرفست و قومی اند که یا را ساقط نکنند و میگویند که اصلش جواری بضم و فتح یا بلا تنوین بود چه این کلمه غیر منصرفست و غیر منصرف از دخول کسره و تنوین محفوظ پس ضمه ساقط شد و یا ثابت ماند و برین تقدیر کلمه بهر دو حالت غیر منصرفست و بنایش بر تقدم اعراب بر اعلال و بعضی بر آنند که بهر دو حالت منصرفست چه اعلال متعلق بذات کلمه ست و اعراب بصفت کلمه و ذات مقدم بر صفت باشد پس همچنین متعلق او پس اعلال مقدم بر اعراب باشد و ظاهرست که کلمه بعد اعلال بر وزن مفاعل نباشد و آن علت منع صرفست و اعتبار یای محذوف مفید مدعا نبود که تقدیر مبقی حکم ثابت ست نه مثبت حکم غیر ثابت فتفکر از دو یای آخر مفاعیل ای دو یا که در آخر مفاعیل ست روا ست که یکی ازان بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد در صورتیکه رفعا و جرا بیفتد و نصبا سلامت ماند نحو صحارٍ بتخفیف یا که در اصل صحاری

به تشدید یا بوده است چه مفرد شش صحرا بالف ممدوده است چون صفایح
جمع گردید بعد دو حرف الف آمد وراء مکسور گشت تا وزن مستقیم گردد پس
الف بعد کسره افتاد یا گردید صحاری شد انگاه همزه متحرکه بعد یای زایده واقع
شد یا گردید دو یا بهم آمد فی الحال جائزست که ادغام کنی و جائزست که یکی را
بیفگنی پس حکم مفاعل جاری کنی و بگوئی هذه صحار و مررت بصحار چون
جوار و رایت صحاری چون جواری و طیء ای بنی طی در کلمه که آخرش
یا و قبل یا کسره باشد کسره را بفتحه بدل کنند و یا را بالف پس در بقی
و رضی و خشی ماضی معروف از سمع و دُعی و رُضی و خُشی و نحو آن از ماضی
مجهول مطلقا بقی و رضی و خشی مثل رمی بفتحتین و دُعی و رضی و خشی
گویند و بنو حارث و بعضی دیگر مانند خثعم و قبیله از یمن بجای واو
و یای ساکن که بعد فتحه آید الف نیز خوانند یعنی واو و یای
ساکن ما قبل مفتوح را چنانچه با ثبات نخوانند بالف نیز بدل کنند چون
تاتبه در توبة و اِنّ هذانِ در هذین و ان ضاربانِ در ضاربین و یا جل
و یا تعد و یا تسر در یوجل و یوتعد و ییتسر از ینجاست من احب کریمتاه
و قوله عز و جل ان هذان لساحران والله اعلم بحقیقة الحال اصول مضاعف
و وجوه تخفیف درین باب سه ست ادغام و ابدال و حذف اما ادغام غایبست
و سابق دانسته شد که ادغام در متجانسین و متقاربین هر دو متحقق ست
پس مناسب بود که احوال هر یک از انها درین باب بیان کرده آید اگرچه
قسم ثانی از اقسام مضاعف نباشد لیکن چون معرفت متقاربین موقوف

بر معرفت مخارج و صفات حروف است و موقوف علیہ مقدم بر موقوف باشد ضرور افتاد کہ مخارج و صفات قبل احوال متقاربین مذکور شوند پس این باب لبسہ بحث ترتیب یافت

بحث اول در ادغام متجانسین

وآن بر سہ قسم ست واجب جائز ممتنع و تفصیل آنہا یک یک بدانی انشاء اللہ تعالیٰ فانتظر چون دو حرف یکجنس در کلمہ بہم آیند و اول ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم باشد یا ساکن بسکون وقف کہ بمنزلہ حرکت ست در ہر دو صورت ادغام واجب ست چون اَوَّلَ و بَیِّنَ کہ در اصل اَوْوَل بروزن افعل و بیین بروزن فیعل بود و چون ہذا مدعُوٌّ و ذاکَ خزیٌّ کہ در اصل مدعُوْوٌ و خزییٌ بودہ اند و اگر اول متحرک ست و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک بحرکت لازم نہ بعارض درین دو صورت نیز ادغام لازم ست چون فَرُدّ و اَبْ ای گریختند اسپان و خران امادر تمثیل لف و نشر غیر مرتب است چہ فَرّ مثال ست از آنکہ دوم متحرک بحرکت غیر عارض ست و وَابّ مثال ست از آنکہ دوم ساکن بسکون وقف ست کہ در اصل فَرَرَ و اَبَبْ بفتح ہر دو راو کسر بای اول و سکون بای ثانی بودہ اند حرف اول متحرک و حرف ثانی در مثال اول متحرک بحرکت لازم و در مثال ثانی ساکن بسکون وقف پس اول ساکن شد و در دوم ادغام یافت وجوبا مگر در نحو اِقْتَتَلَ اے مگر در صرف افتعال کہ عینش تا بود باشد و مگر صیغہای ذات تای مضارع تفعُّل و تفاعُل و تفعلُل کہ بعد متحرک

الف تنزیا بعد مده معروف باشد یا مجهول نحو تَنَزَّلَ و مگر تحیی ماضی معروف یا مجهول و مگر احیی و استحیی ماضی مجهول افعال و استفعال و مگر حرف احووی که ادغام درینها جائز ست پس هرگاه در نحو اقتتل ادغام کنی حرکت تاء افتعال را بفا بری و در تای عین درج نمائی پس همزه را بیفگنی و بگوئی قَتَّلَ یَقَتِّلُ قِتَّالًا چون کَذَّبَ یُکَذِّبُ کِذَّابًا مگر اینکه حرف مضارع درینجا مفتوح ست و هرگاه در نحو احووی ادغام کنی حرکت واو اول را بما قبل بری پس اول را در دوم بپیچی و همزه را بیفگنی و بگوئی حَوَّی یُحَوِّی چون یُفَنِّی یُفَنِّی مگر اینکه حرف استقبال درینجا مفتوح ست و هرگاه در نحو تنزل و اخوات او ادغام کنی تای اول را ساکن کنی و در دوم مندرج نمائی و بگوئی فَتَّنَزَّلَ فَتَّبَاعَدَ و فَتَّدَحْرَجَ و گفته نشود اینکه ماضی و امر افتعال و افعلال بعد ادغام ملتبس میشوند با جنس خود ها از باب تفعیل و التباس مانع ادغام ست پس حکم بجواز ادغام اقتتل و احووی راست نباید چرا که میگوئیم که این ایراد متوجه بر کسی ست که التباس را مطلقا مانع ادغام خوانده و اما بر مصنف وارد نیست چه او قائل ست باینکه التباس مانع ادغام در اسم ست فقط و در فعل مانع نیست بدانکه ادغام در یحیی مضارع مع متعلقا جائز نیست و همچنین در احیی و استحیی معروفا و یحیی و استحیی مطلقا اما در استحیی بنا بر لغت شاذه دو وجه دیگر آمده یکی ادغام چون استحی استحیا الخ و دیگرے قلب یای اول بنقل حرکتش بما قبل بعد قلب یای ثانی بالف چون استحا

استحا را دوم ای حرف دوم در صورت تحرک حرف اول اگر چنان

نبود و آمی نه متحرک بحرکت لازم و نه ساکن بسکون وقف باشد پس خالی
نیست ازینکه حرکت عارض باشد یا سکون عارض اگر حرکت عارض
دارد ادغام جائزست نحو مد القوم که در اصل مد و القوم بکسر دال
دوم بوده است این کسر عارض ست بجهت اجتماع ساکنین چه در اصل امدد
بسکون دال بود چون القوم با وی متصل شد همزهٔ وصل آن بیفتاد اجتماع
ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت دادند پس جائزست درو که
کسره را باعتبار حال موجود اعتبار کنی پس ادغام نمائی و بگوئی مد القوم
و جائزست که باعتبار مال معدوم اعتبار کنی پس ترک ادغام نمائی و بگوئی
امدد القوم و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع نحو مددن و اگر سکون
عارض دارد ادغام جائزست مراد از سکون لازم سکونی ست که هیچگاه
مفارقت نکند و از سکون عارض سکونی که گاه باشد و گاه نباشد و دال دوم
در نحو مددن وامددن و لم یمددن بصفت اولست که هیچگاه حرکت نپذیرد
پس ادغام جائز نباشد چه مناط ادغام تحریک حرف دوم ست و دال دوم
از نحو امدد و لم یمدد بصفت ثانی که گاه حرکت پذیرد پس ادغام جائز باشد
بتحریک کسره یا فتحه بجمیع تقادیر و بتحریک ضمه اگر حرف اول
ضمه دارد در حال وصل و بلا تحریک در حال وقف نحو مُدّ
و لم یمدّ که در اصل امدد و لم یمدد بوده اند چون خواستند که ادغام کنند
حرکت اول را بما قبل بردند چون ادغام باسکون دوم ممکن نبود دوم را حرکت
دادند کسره از جهت آنکه اصل ست در تحریک ساکن و فتحه از برای

آنکه الف حرکات ست و ضمه بمتابعت ما قبل او پس نیز ادغام و در دیگر بے پیچیده شده مد بحرکات اشت حاصل آمد اما در صورتیکه ما قبل مضموم بود چون اردد وافر بتحریک ضمه جائز باشد و این تحریک در صورت نیست که سکون عارض بجهت وقف نبود چه اگر بجهت وقف بود احتیاج بتحریک نباشد که سکون وقف بمنزله حرکت ست پس بلا تحریک ادغام کنند و جمع التقاء ساکنین بنابر ادغام درین صورت مقصور بلغت بنی تمیم ست و نزد اهل حجاز جائز فلا الفعل و چون فارغ شد از بیان موارد ادغام درآورد طریقه آن را بقوله ادغام متحرک باسکان بدانکه ادغام با تحرک اول ممکن نیست و همچنین با سکون ثانی پس هرگاه چنین اتفاق افتد ضرورست که ثانی را حرکت دهند و اول را ساکن نمایند و آن گاه اسکان بلا نقل باشد و گاه با نقل بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرک باشد یا مده حقیقة یا حکما چون ذبّ که در اصل ذبب بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او متحرک و چون دابّة که در اصل دابِبة بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او مده حقیقة و چون خویصّة که در اصل خویصصة بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او مده حکما پس اول را بلا نقل ساکن کردند و در دوم ادغام نمودند ذبّ و دابّة و خویصّة شد و گر ما قبل او متحرک یا مده نباشد بل ساکن غیر مده بود اسکان با نقل خواهد بود چون یمدّ که در اصل یمدد بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او ساکن غیر مده پس حرکت دال اول را بمیم دادند و اول در دوم مدغم شد چون ادغام دو کلمه و بعضے احکام از ادغام یک کلمه اختلاف داشت درآورد آن را بقوله و در دو حرف

از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده برابرست که حرف صحیح بود یا حرف
لین و واجب ست چون یا زید اضرب بکرا و ایها القوم اخشوا و دیرا و یا ز
اخشی یزید و ادغام متحرک حرف صحیح بود یا حرف علت جائز اگر
ما قبل او متحرک غیت یا مده و دوم متحرک خلاصه آنکه حرف اول
ساکن ست یا متحرک اگر ساکن ست ادغام واجب بشرطیکه مده نباشد و اگر
متحرک ست ادغام جائز بشرط آنکه حرف دوم متحرک باشد و ما قبل حرف اول
یا متحرک باشد چون انا اضرب بکرا و زید خشی یزید یا مده چون خاب بکر و قیل
لکم والا نه ای اگر چنین نباشد ادغام جائز نبود و تحققش در پنج صورت متصور ست
یکی ازان متعلق بسکون اول ست ای آنکه حرف اول ساکن غیر مده نبود
چون فی یوم و چهار دیگر متعلق بتحرک اول یکی آنکه نه ما قبل او متحرک یا مده ست
و نه دوم متحرک چون زید ضرب ابنه شدید دوم و سوم آنکه ما قبل اول متحرک
باشد یا مده و دوم متحرک نباشد چون انا اضرب ابنه و قال الحسن و چهارم
آنکه دوم متحرک باشد و ما قبل اول نه متحرک باشد و نه مده چون قرم باک
و ثوب بکر بشرط ادغام مطلقا چند چیزست یکی آن که اعلال از ادغام نشود
پس هرگاه اعلال و ادغام معارض شوند اعلال را ترجیح دهند و برعمل نحو
نحو از عوی ماضی معروف از افعلال و در اصل ارعووو بود و واو بوده و در و
دو قیاس مجتمع ست یکی آنکه واو اول ساکن شود و در دوم ادغام یابد دوم
آنکه واو ثالث یا شود و الف گردد اما چون اعلال مقدم بر ادغام ست تعلیل
کردند و بعد ازان وجه ادغام باقی نماند و دوم آنکه لبس نبود ای بعد

مانع ادغام التباس بنای به بنای دیگر لازم نیاید واین التباس مانع ادغام ست
در اسم فقط ودر فعل مانع نیست پس اگر در فعل التباس لازم آید باک
ندارند چنانچه سابق گذشت ودر اسم نیز مطلق التباس مانع نیست
بل با تحرک اول نحو سَبَبٌ بفتحتین بمعنی علتی از علل ناقصه که بعد
ادغام ملتبس میشود با سَبٌّ که مصدرست از سَبَّ یسب بمعنی دشنام
دادن و سوم آنکه حرف اول از متجانسین ها سکته نباشد و آن ها نیست
که بحالت وقف در آخر کلمه لاحق شود بجهت ابقای حرکت آخر چون غلامیه
بفتح یا یا بجهت دفع توهم آنکه سکون بجهت وقف ست نه بحسب اصل
چون غلامیه بسکون یا یا بجهت تعذر وقف چون قِهْ ولِهْ وگاه در حال
وصل نیز زیاده کنند پس هرگاه مابعدش ها بوده باشد دو ها بهم آیند واین
قید احتراز از وست چون مالیه هلک و چهارم و پنجم آنکه حرف اول بدل از
همزه و الف نبود چون تُووِیْ که مضارع مجهول ست از اوی یاوی ودر
اصل تُأوِی بهمزه بوده پس همزه بسکون خود بعد ضمه واو شد وچون قُووِم
ماضی مجهول از قاوم که الف بوقوع خود بعد ضمه واو شد وششم آنکه حرف اول
مدغم فیه نباشد چون جَبَّبَ وهفتم آنکه حرف دوم برای الحاق
نبود واین الحاق مانع ادغام ست با تحرک اول وبا سکون اول مانع
نیست پس اگر کلمه را بباب حرج وتدحرج ملحق کنی ادغام ممتنع بود چون جلبب
وتجلبب واگر بباب قمطر واقرطعب ملحق کنی ادغام ممتنع نبود وعلیک
باستخراج الامثلة ممتنع ست ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود

یا کلمه علیحده نحو ودّن که دال اول سر کلمه است و بعد رکبهای اول
حرف جر ست و حرف جر کلمه مستقل و قوله مگر تنزل و تتباعد استثنا
از قوله نحو ودّن ای ممتنع ست ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود
مگر در تنزل و تتباعد و تندحرج که بعد متحرک افتد یا بعد مده که در و
جائز ست چون فتنزل و قالو تنزل چنانچه سابق گذشت و ممتنع است
ادغام در دو همزه نحو جار امیر مگر در محل مشدد الوضع ای مگر در لفظی
که وضعش برتشدید باشد مثل عین تفعیل و تفعل و در بعضی صیغه
مبالغه که واجب ست نحو سآل و سوّال و از سابق معلوم شد
که افعلال و افعیلال و افعلال بحسب اصل مشدد نیستند پس حکم
نحو اقریا و اقرری و اقرری منتقض نشود و حق آنکه ذکر سآل درین
مقام تطویل لاطائل ست چه کلام در ادغامی ست که از وجوه
تخفیف معدود ست و سائر تخفیفات متاخر از وضع کلمه اند و ادغام
سآل در عین وضع ست پس از ما نحن فیه نباشد الحاصل هر مجهول
ادغام بر سه قسم ست واجب جائز ممتنع قسم اول در پنج موضع است
چهار بیک کلمه یکی آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم باشند چون مد
دوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون وقف
بود چون فرّ مثل دواب سوم آنکه اول ساکن بسکون لازم و ثانی
متحرک بحرکت لازم بود چون اول و بین چهارم آنکه اول ساکن بسکون
لازم و ثانی ساکن بسکون وقف باشد نحو هذا عدو و یک بدو کلمه که

اول ساکن غیر مده و دوم متحرک باشد چون یا زید اضرب بکرا وقسم دوم
در سیزده موضع ست یازده بیک کلمه یکی آنکه اول متحرک بحرکت لازم
و دوم متحرک بحرکت عارض باشد چون مد القوم و لم یمد القوم و دوم آنکه اول
متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون لازم باشد چون مد بحرکات ثلثه
سوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون عارض بود چون
مد و لم یمد چهارم حیی ماضی از سمع معروف یا مجهول پنجم و ششم احیی و استحیی
ماضی مجهول افعال و استفعال هفتم باب اقتتل مطلقا هشتم صرف
احووی مطلقا نهم تنزل دهم تتباعد یازدهم تتذکر حج دو بدو کلمه یکی آنکه
هر دو متحرک بحرکت لازم و ما قبل اول متحرک باشد چون انا اضرب بکرا دوم
آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم و ما قبل اول مده بود چون خاب بکر و قسم سوم
که بمنزله استثنا و شرط از قسمین اولین ست در سیزده موضع بود یکی آنکه اول
متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون لازم باشد دوم آنکه اول مدغم
فیه باشد سوم آنکه حرف اول مبدای تلفظ بود چهارم آنکه هر دو همزه باشند
و هر یک ازین وجوه اربعه مانع ادغام ست بیک کلمه و هم بدو کلمه چنانچه
مددن و زید ضرب ابنه شدید و چون حبب و سبب بکر و چون ددن و مررت
ببکر و چون اقرری و قرأ آیة پنجم و ششم آنکه حرف اول بدل از همزه یا الف
بود هفتم آنکه دوم برای الحاق باشد هشتم آنکه اعلال مزاحم شود
نهم آنکه التباس بود و این وجوه پنجگانه مانع ادغام ست در یک کلمه
فقط نحو تووی و قووم و جلبب و ارعوی و سبب دهم آنکه حرف اول

هاء ساکنه باشد یا دهم آنکه اول مده بود و دوازدهم وسیزدهم آنکه ما قبل حرف اول ساکن صحیح یا حرف علت غیر مده باشد و این چهار وجه مانع ادغام در دو کلمه ست فقط نحو مالیه هالک فی یوم و قرم مالک و ثوب بکر و در ضمن مذکور سابق معلوم شد که ادغام ممتنع ست در ثلاثی مضارع از سمع مطلقا و در اجیی و استحیی ماضی معروف از افعال و استفعال و در یحیی و یستحیی مضارع از آنها مطلقا پس هوا و امتناع ادغام همگی هیجده باشد فاحفظه فانه مغتنم

بحث دوم در بیان مخارج و صفات حروف

بدانکه در عدد حروف هجا اختلاف ست ارباب جمل بران اند که بست و هشت ست بدین تفصیل ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و هر یکے را برای عددی مقرر کرده اند که تسعهٔ اولی برای احاد ست و تسعهٔ ثانیه برای عشرات و تسعهٔ ثالثه برای میات و حرف اخیر را که غین معجمه ست برای هزار معین ساخته چنانچه شاعری گوید **اشعار** یکان شمار ز ابجد حروف تا حطے ٭ چنانکه از کلمن ده ده است تا سعفص ٭ پس آنکه از قرشت تا ضظغ بود صد صد ٭ دل از حساب جمل شد تمام متخلص ٭ و اهل لغت الف را بران زیاده کنند و گویند که حروف هجا بست و نه است و آن حق ست و بعضے نون خفی را بنا بر کثرت استعمالش بل بجهت آنکه صوتش از صوت نون جلے تفاوتے دارد مستقل پنداشته بران می افزایند برین تقدیر عدد حروف سی باشد و عند التحقیق هر یکے مخرجے علحده دارد که بواسطهٔ آن یکی از دیگرے امتیاز یافته اما چون بسبب قرب و قران تمیز در بعضے

از آنها منتعش بود حکم کردند که این حرف و آن حرف هم مخرج ست پس
اعداد مخارج بدین تقریب هشانزده انحصار یافت و اول آنها حلق ست
و آن سه مرتبه دارد اقصے که بجانب سینه نزدیک باشد و ادنی که قریب جانب
زبان بود و اوسط که میان طرفین باشد و باعتبار این سه مراتب جانب
حلق مخرج هفت حرف ست که مجموع وی اغ خعه باشد اما
اقصاش مر همزه و ها و الف راست و میانش مر عین و حا را
که مهملتین اند و ادناش مر غین و خا را که معجمتین اند و ضابطه درین باب
آنست که هر حرفی که در مخرج مقدم بود یعنی بجانب سینه نزدیک باشد در
ذکر مقدم بود پس حاصل آید تمیز یکی از دیگرے در میان اقصویات و ادنویات
و وسطویات وغیر آن که می آید و مخرج قاف اقصای زبان ست
و محاذی آن از حنک اعلی یعنی مخرجش بیخ زبانست با کام بالا که
محاذی اوست و مخرج کاف مقارن آن قافست یعنی مابین بیخ
زبان و وسط زبان با محاذی آن از حنک اعلی و مخرج جیم و شین معجمه
و یای تحتانیه وسط زبان ست و محاذی آن از حنک اعلی بدانکه وسط
بفتحتین میانه است و بالفتح والسکون میان و مراد درینجا اولست کیا باعتبار
معنی باره مخصوص از ثانی باشد پس معنے آنکه مخرج این حروف منتصف نسبت با
با کام بالا که محاذی اوست و مخرج ضاد معجمه اول یکے از دو حافه
زبان ست با اضراس که متصل اند با آن حافه و اول از حافه زبان
جنبش بانسبت ایمن یا ایسر و لفظ اول مضاف ست بسوی یکے و مراد

از وسط مقدم حافه لسان تا آنکه بیخ زبان نزدیک باشد و مقابل آن مخرج
ضاد که نیز زبان نزدیک بود و لفظ اضراس اگرچه متناول است پائین
و بالا را لیکن مراد از و دندانهای بالاست حاصل آنکه مخرج ضاد مقدم
جنب یمین زبانست با اضراسیکه متصل آن مقدم بود از بالا یا مقدم جنب
یسار زبان با اضراسیکه متصل این مقدم باشد از بالا یعنی هر وقت تلفظ
باید که مقدم جنب زبان متصل شود از جانب یمین یا یسار دندانهای
بالا را که محاذی اوست و آن چهار دندانست که اضراس نام دارد بدانکه دندانهای
آدمی غالبا سی و دو می باشد شانزده متصل بکام بالا و شانزده بکام پائین
و هر یکے نامی علیحده دارد ثنیه و آن چهار دندان پیشین است دو علیا
و دو سفلی و هر یک از آنها بایمن و یسر امتیاز یابد یعنی ثنیه علیای یمنی و ثنیه
علیای یسری و ثنیه سفلای یمنی و ثنیه سفلای یسری و برین قیاس جمع اقسام
که می آید یکی از دیگرے ممتاز باشد و رباعیه و آن نیز چهار اند که یکان یکان
بچهار پهلوی ثنایا متصل واقع اند و ناب آن نیز چهار اند که یکان یکان بچهار
پهلوی رباعیات متصل واقع اند و ضواحک آن هم چهار و بچهار پهلوی
انیاب واقع و اضراس و آن شانزده اند که چهارگان بچهار پهلوی ضواحک
واقع اند و در بعضے چهار دندان دیگر یکان یکان از چهار پهلوی اضراس پیدا
میشود که آن را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه خوانند هذا هو المشهور و مصنف
گفته که اضراس بیست دندانست چهار از آن ضواحک نام دارد و دوازده
طواحن و چهار دیگر نواجذ والامر فیه هین و مخرج لام اسفل آن ای اسفل

اول یکے از دو حافهٔ زبان ست تا آخر بدخول غایت در سفیا و محاذی آن

از حنک اعلی که بالای بیخ ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه است یعنی مخرج

لام از اسفل مقدم جنب یمین زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی او ست

یا از اسفل مقدم جنب ایسر زبان ست تا آخر این جنب با کام بالا که محاذے

او ست پس مخرجش بعد مخرج ضاد باشد و مخرج رای مهمله متقارن

آن لام ست وبعد او یعنی مابین آخر حافه و طرف زبان و محاذی آن از کام

بالا و مخرج نون متقارن رای مهمله و خیشوم ست وبعد او یعنی طرف

زبان با کام بالا که محاذی او ست و مخرج طا و دال مهملتین و تای

فوقانیه طرف زبان و اصل دو ثنیه علیا است و مخرج صاد

مهمله و زای معجمه و سین مهمله طرف زبان و طرف دو ثنیه سفلی

و مخرج ظای معجمه و ثای مثلثه و ذال معجمه طرف زبان و طرف

دو ثنیه علیا و مخرج فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ بالا

مخرج بای موحده و میم و واو مابین دو لب و مخرج خیشوم راه حلق

است در میم و مخرج نون خفی خیشوم ست ای بن بینی بدانکه

نون خفی نونیست که دائما ساکن باشد و تلفظش بغنه ادا شود و آن در عربی

و فارسی هردو مستعمل اما محل تحققش خاص ست پس در عربی واقع میشود

قبل حروف اخفا ای حروفیکه غیر حروف یرملون و اتیح خعه و بای موحده

والف باشد و جمله اش پانزده چنانچه در علم قرات مذکور ست چون انفسکم

و انقض و عنک و نحو ان و در فارسی دائما بعد مده واقع میشود چون

زبان و دندان و درون و برون و زمین و همین هرگاه از بیان مخارج فارغ
شد ذکر میکند صفات حروف را و آن جهر و همس و شدة و رخاوة و اعتدال
و اطباق و انفتاح و استعلا و انخفاض و ذلاقه و صمت و قلقله و انحراف
وغیر آن ست اما اطباق و انفتاح و انخفاض و انحراف حقیقة صفت نسبت با
توصیف حروف بآنها بر سبیل مجاز باشد و بعضے ازین صفات به نسبت
بعضے مباین اند پس در حرف واحد مجتمع نشوند و به نسبت بعضے غیر
مباین پس جائزست که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است
که صفتے که در تقسیم قسیم دیگری واقع شود مباین او باشد و آنرا که قسیم نبود
مباین نبود و لهذا همه این صفات را بتوسط تقسیم یاد کردم تقسیم اول مجهوره
و مهموسه مجهوره حرفیست که دم از جریان به بند یعنی در حال
تلفظ چون نفس بمخرج آن برسد روانی و جریانی که دارد منقطع
میگردد لیکن بعد انقطاع باز روان شود و ازین جهت آواز بلند برآید لهذا
آنرا مجهوره نامند و اگر بانیقدر اکتفا نکنی تلفظ کنی لفظ ققق را بسکون قاف
سوم و تامل نمائی بیقین که دریابی روانی دم را بعد از آنکه منقطع شده باشد
بخلاف ککک که از حروف مهموسه است و مهموسه ضد آن و حروفش
ده است سین شین حا خا تا فوقانیه ثا مثلثه صاد مهمله کاف فا ها مجموعها
ستشحثک خصفه ای زدست که الحاح کند ترا خصفه که نام
زنی ست و از مقابله دانسته شود که حروف مجهوره غیر این حروف ست
تقسیم دوم شدیده و رخوه و معتدله شدیده حرفی ست که صوت

در مخرج او بستہ نشود یعنی نفس در حال تلفظ چون بمخرج او رسد بالکلیہ
منقطع گردد و اصلاً جاری نشود اگر ساکنش خوانی و حروفش ہشت ہست
ہمزہ جیم دال مہملہ قاف کاف طا مہملہ با موحدہ تا فوقانیہ مجموع وے
اَجِدُكَ قَطَبْتَ می یابم ترا کہ ترش روشدی و بعبارت دیگر اَجِدُتَّ
طَبَقَكَ جَیِّدٌ یافتم طبق ترا ورخوہ خلاف آن کہ نفس در مخرج
ان بالکلیہ منقطع نگردد بل اندکے روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف
شدیدہ و معتدلہ ست و متوسطہ کہ اکثر او را معتدلہ نامند ما بین ہر دو
از شدیدہ و رخوہ است و حروفش ہشت کہ مجموع وی لَمْ يَرُوْ عَنَّا
مشتق از روع براو عین مہملتین و بلام جارہ و ما استفہامیہ ای چرا
می ترساند او ما را و بعبارت دیگر لَمْ يَرْعُوْنَا رعایت نکردند ما را تقسیم سوم
مُطْبِقَه و منفتحہ مطبقہ آنکہ زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند
یعنی ہنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسپد و آن چہار حروف است صط
مہملتین ضظ معجمتین و منفتحہ غیر آن تقسیم چہارم مستعلیہ و منخفضہ
مستعلیہ آنکہ زبان را بحنک بردارد ای در ہنگام تلفظ او زبان
بسوی کام بالا میل کند چسپد یا نچسپد پس از مطبقہ عام باشد و لہذا حروف
ہمان حروف مطبقہ ست با خاو غین معجمتین و قاف ای صط ضظ
خغق و منخفضہ جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقہ و مُصمتہ حروف
الذلاقہ حروفی اند کہ بسرعت گفتہ شوند و لہذا ہر رباعی و خماسی
از ان حرفے وارد پس اگر کلمہ از رباعی و خماسے حرفے از ان حروف

نداشته باشد آن کلمه عنے نخواهد بود بل سنے شک عجمی ست که بعرب
مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم را مهمله باسے
موحده و نون خالام مجموعها مر بنفل مر صیغه امر ست از امر یاد و بای جاره متعلق
بان و نفل بفتحتین غنیمت ای بفرما به غنیمت و مصمتة مقابل آن
تقسیم ششم قلقله حروف القلقلة حروفیست که در و باشده
ضغطه بود و گاه او را حروف لقلقه گویند و آنها پنج اند قاف و دال و طا
مهملتین و بای موحده وجیم معجمه مجموعها قد طبج ای تحقیق زده شد برشے
مجوف و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صفیریه و غیر صفیریه
حروف الصفیر یا بشبه الصفیر ای حروف صفیر حروفیست که
تشبیه دارد باواز مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه باواز مرغ
شنیده میشود و باعث بران اینکه آنها از طرف زبان و دندان بر می آیند
و آنها سه اند ض زس ای صاد و سین مهملتین و زا معجمه و غیر صفیریه بخلاف
آن و را مهمله حرف مکرر ست ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود
و لام منحرف یعنے در هنگام تلفظ او زبان بداخل حنک منحرف میشود
حتے بخواهد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام نشود و واو و الف و یا حرف مد
است که تا تلفظش بمد صوت حاصل میشود و الف هاوی که هنگام تلفظ
آن هواے که آواز بدان حاصل میشود وسعتے داشته میباشد و غیر
مکرر و غیر منحرف و غیر مد و غیر هاوی بخلاف آن

بحث سوم در ادغام متقاربین

سابق تنبیہ رفتہ کہ مقصود اصلی از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین
ست تا بحث از احوال آنہا ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنہا فراغت
نموده بیان می نماید ادغام متقاربین را بطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج
وصفات دریافتی کہ حرفہا بعضے با بعضے متقارب اند در مخرج یا در صفت

پس بدانکہ ادغام متقاربین در مخرج یا متقاربین در صفت
واقع ست چنانکہ در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس
متصور نیست ادغام متقاربین دائما بقلب یکے بجنس دیگرے باشد
خواه بقلب اول بثانی وخواه بقلب ثانی باول اما بقلب ثانی

باول بسبب عارض ست وقیاس بقلب اول بثانی ست
برابر ست کہ در یک کلمہ باشد چون ادرک کہ در اصل اتدرک بود یا در
دو کلمہ چون وعت کہ در اصل و عدت بود و قولہ مگر بعارض ای مگر بسبب
مانعی کہ از جملہ متلوه تا آخر بدانی استثنا ست از مطلق و مقید ہر دو ای
ادغام متقاربین واقع ست مگر بعارض کہ ممتنع میشود و ادغام
متقاربین واقع ست بقلب اول بثانی مگر بعارض کہ بقلب ثانی
باول میشود و فی الحقیقت تمہید ست برای بیان موارد امتناع ادغام

کہ در آورده اور القولہ و لبس حرفی بحرفی در یک کلمہ مانع
ادغام ست یعنی اگر بحیثیتی باشد کہ بعد ادغام بعض حرفی
ملتبس میشود با بعض حروف کلمہ دیگر ادغام ممتنع باشد اگر آن متقاربین
در یک کلمہ باشند نحو وطد بطا و دال مہملتین و وتد بتاء فوقانیہ

و دال مهمله که اگر ادغام کنند وُدّ حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل طا و دال یا تا و دال یا دو دال بوده بدین جهت ادغام ممتنع باشد اما در دو کلمه چون قَدْ عدتُّ و عطتُّ پس ممتنع نبود و چون لبس حرف اعم از لبس کلمه است پس از امتناع ادغام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و باید دانست که این التباس مانع ادغام ست در اسم و فعل هر دو نه در اسم فقط چنانچه در متجانسین فلا تغفل و حرف حلقی در حرف حلقی که ازان اخرج ست یعنی بجانب هان نزدیک مدغم میشود نحو اجبحاتما که در اصل اجبه حاتما بود و اما در حرف حلقی که ازان ادخل ست یعنی بجانب سینه نزدیک مدغم نشود مطلقا پس جائز نیست که غین و خای معجمتین در عین و حاء مهملتین مدغم شوند نه بقلب اول بثانی و نه بقلب ثانی باول مگر حاء مهمله در عین مهمله و در ها مدغم میشود بقلب ثانی باول لیکن بقلب هر دو از ها و عین بحا نحو اِذْبَحُّوْدًا که در اصل اِذْبَحْ عَتُوْدًا بود ای بسمل کن بزغاله را پس عین حا شده و حا در حا ادغام یافت و اِذْبَحّاذِهٖ که در اصل اِذْبَحْ هٰذِهٖ بود و مگر خاء معجمه در غین معجمه که مدغم میشود بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو اُسْلُخَّنَمًا که در اصل اُسْلُخْ غَنَمًا بود و ادغام حروف ضَوِیِ مِشْفَرٍ در متقارب ممتنع ست اما ادغام متقارب در ضوی مشفر جائز یعنی ادغام این حروف که جامع وی لفظ ضوی مشفر ست در متجانس جائز ست فقط و در متقارب جائز نیست اگر چه ازین حروف باشد مثلا ادغام شین در شین ست و ادغام یا در یا و

جائز نیست که شین در یا مدغم شود یا عکس و نحو مرمیٌّ از باب ادغام متجانسین
که واو را بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق اولاً یا کردند آنگاه دو یا بهم آمدند
یکی در دیگرے مدغم شد و اگر بگوئی که ادغام متقاربین غیر ازین معنے ندارد که یکے را
اولاً از جنس دیگرے نمایند پس ادغام کنند بگوئیم که ادغام متقاربین که کلام
ما درست آنست که در و قلب یکے به دیگرے از جهت ادغام باشد و در نحو
مرمیٌّ قلب واو بیا از راه اعلال است و بعد اعلال چون اجتماع متجانسین
متحقق شد ادغام کردند و ادغام حروف صفیریه یعنی ص ز س در میان
یکدیگر ست از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش ممتنع ست
یعنی صفیریه در غیر صفیریه مدغم نشود لیکن جائز ست که غیر صفیریه در صفیریه
مدغم شود و ادغام تا را استثقل و الف و همزه ممتنع ست مطلقاً
بدانکه مقرر ست که سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس هرگاه موارد امتناع
ادغام را باهمین مقدرات قصر کرده دانسته شد که ادغام در غیر اینها ممتنع نیست
و نیز دانسته شد موارد جواز ادغام اجمالاً چنانکه در ضمن هر فصلے بتفصیل آن
اشارت کردم لیکن مصنف برای زیادتی ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طبائع
چنانچه بیان کرده موارد امتناع ادغام را بیان می نماید موارد جواز آن را و من
در انجا بر وجه جواز ثانیاً تنبیه نمایم پس بدانکه صحیح ست ادغام ها و عین
مهمله در حاء مهمله چه حرف حلقے ادخل در اخرج مدغم میشود چون اجبحتا
و امنحتا بتشدید حا و صحیح ست ادغام حا در هر دو از ها و عین بقلب
آن هر دو بحا چه اخرج در ادخل بقلب ثانی با اول مدغم میشود چون ....

ادخل بہ نسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع ادخل و اخرج اگر اخرج را جنس ادخل نماید ثقالت لازم آید و مقصود از ادغام تخفیف ست پس بضرورت ادخل را جنس اخرج گردانند چون اذ بجتواد و اذ بجاذہ بتشدید جاو صحیح ست ادغام جیم در شین و ادغام بار موحدہ در میم و فا چہ متقارب ضوی مشفر در ضوی مشفر مدغم شود چون لم یخرج شاۃ و در لم یخرج شاۃ و اضرّمعنا در اضرب معنا و اضرّفلانا در اضرب فلانا و صحیح ست ادغام میان غین و خار معجمتین از ہر دو جانب مگر آنکہ چون غین ادخل ست ادغام خا در وبقلب وبجا باشد چون از مخوارج دماغ خوارج و اسلخّمك در اسلخ غنمك و وجہ ہر دو صورت از ماسبق ظاہر ست و میان قاف و کاف از ہر دو جانب چون اللہ خلکّم ای خلقکم و سلقاّئم اے سلك قائم و میان طا و ظا و دال و ذال و تار فوقانیہ و ثار مثلثہ یعنی این شش حروف در میان خود ہا بایکدیگر مدغم شوند چہ ہر یک ازین حروف در صفت و مخرج بایکدیگرے متقارب ست و متقاربین در صفت و مخرج باہم مدغم شوند چون اظّلم و اظّلم در اضطلم و اذّکر و اذّکر در اذدکر و عدّت در و عدت و اتّار در اثتار و ودّ در وتد بنابر مذہبی و صحیح ست ادغام این ہر شش از طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا در صاد و زا و سین کہ حروف صفیر اند چہ غیر صفیریہ در صفیریہ مدغم شود و صحیح ست ادغام از ہر دو جانب میان ہر سہ از صاد و زا و سین مطلقا چہ صفیریہ در صفیریہ باہم مدغم شوند و این ہمہ کہ مذکور شد بحسب مشہور بود و بعضے ادغام ضوی مشفر را در

متقارب شان تجویز نموده اند پس در بعض شانهم و یخسف بهم و اغفر لی
و ذی العرش سبیلا بعشانهم و یخسبهم و اغفلی و ذی العرسبیلا میگویند
و از ابو عمرو منقولست که او ادغام سین مهمله را در شین معجمه جائز داشته
در کریمه اشتعل الراس شیبا اشتعل الراشیبا خوانده و حال آنکه صفیریه
در غیر خود مدغم نشود و تاء افتعال بعد حروف مطبقه که صاد و ضاد
و طا و ظا است طا گردد یعنی فاء افتعال هرگاه یکی ازین چهار حروف باشد
واجب است که تاء افتعال بطاء مهمله بدل شود پس دو متجانس بهم آیند
یا دو متقارب ادغام صاد و ضاد جائز است یعنی فاء کلمه اگر صاد
یا ضاد است جائز است ادغام آنها در طا بقلب طا بجنس ما قبل اے
بصاد اگر فاء کلمه صاد است و بضاد اگر ضاد است پس در نحو صفی و ضرب دو
وجه جائز باشد یکی فک ادغام چون اصطفی و اضطرب دوم ادغام بقلب طا
بجنس ما قبل چون اصّفی و اضّرب و ادغام طاء مهمله واجب است اے
در صورتیکه فاء افتعال طاء مهمله باشد ادغام واجب گردد بسبب اجتماع مثلین
پس درین صورت غیر از یک وجه نباشد چون اطّلع و ادغام ظاء معجمه در
صورتیکه فاء افتعال ظاء معجمه باشد چون اظطلم جائز بود بقلب طاء
مهمله به آن ظاء معجمه و بالعکس ای بقلب ظاء معجمه بطاء مهمله پس در نحو
ظلم سه وجه جائز باشد یکی فک ادغام چون اظطلم دوم ادغام بقلب
تاء ثانی باول چون اظّلم بظاء معجمه سوم ادغام بقلب اول بثانی چون اطّلم
بطاء مهمله و تاء افتعال بعد دال مهمله و ذال و زاء معجمتین دال شود

ای واجب ست که دال مهمله ابدال یابد پس ادغام دال مهمله
فاء کلمه واجب بسبب اجتماع مثلین چون اِدَّخر و ادغام ذال فاء کلمه جائز
ست بقلب آن ذال معجمه بدال مهمله و بالعکس ای بقلب دال مهمله
بذال معجمه پس در نحو ذکر سه وجه جائز بود بفک ادغام چون اِذْدکر و ادغام بقلب
اول بثانی چون اِدَّکر بدال مهمله و ادغام بقلب ثانی باول چون اِذَّکر بذال
معجمه و ادغام زا هم جائز ست لیکن بقلب دال بآن و عکس
روا نیست چه صفیریه در غیر خود مدغم نشود پس در نحو ازدجر دو وجه جائز باشد
یکی فک ادغام چون اِزْدجر دوم ادغام چون اِزَّجر و تاء افتعال بعد ثاء
مثلثه روا ست که تا شود ای ثاء مثلثه ابدال یابد یا عکس کرده ای
ثاء مثلثه بجنس تاء افتعال بدل شود و علی کلا التقدیرین فالادغام لازم
لاجتماع المثلین پس در اِثّار جائز ست که بگوئی اِثّار بثاء مثلثه و جائز
که بگوئی اِتّار بتاء فوقانیه و اِسَّمَعَ و اِشَّبه ای قلب تاء افتعال بسین
مهمله و شین معجمه هرگاه فاء وی ازین حروف باشد و وجوب ادغام بعد آن
چون اِسَّمع و اِشَّبه که در اصل اِسْتَمع و اِشْتبه بوده شاذ ست و قیاس
در و تصحیح و تاء افتعال قبل تاء فوقانیه و ثاء مثلثه و دال و ذال و زا
معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا ست که بما بعد
بدل شود یعنی عین افتعال هرگاه یکے ازین یازده حروف باشد روا ست
که تاء افتعال بجنس ما بعد خود که همان عین ست بدل شود فیدغم وجوبا
لاجتماع المثلین نحو خَصَّم خِصَّم فتحا و کسرا و اصله اختصم تاء او جنس

ضاد ثمو و ثنلا و ضاد بہم آمدند و ما قبل آنہا ساکن و قاعدہ است کہ ہر گاہ حرف متحرک متجانسین ہر گاہ ما قبل شان ساکن بود حرکت را نقل کنند و بما قبل دہند چنانچہ بسابق گذشت پس حرکت صاد اول را کہ فتحہ است بخاء دادند و صاد در صاد مدغم شد اخَصَّمَ حاصل آمد انگاہ چون حاجت ہمزہ نماند در افگندند خَصَّمَ شد بفتح فا و این لغت افصح و اشہر و موافق قیاس است و بعضے فا را بکسرہ عارضی حرکت دہند و این قومی اند کہ التباس را مطلقا مانع ادغام خوانند بریں تقدیر خِصَّم بکسر فا حاصل آید و عین بہر تقدیر مفتوح باشد و این دو وجہ در مجہول نیز واقع ست بگوئی خُصِّمَ و خِصِّمَ ضما و کسرا و اصلہ اُختُصِمَ پس ضم فا بتقدیر نقل حرکت باشد و کسر فا بتقدیر حرکت عارضی بہر تقدیر عین کلمہ مکسور باشد و يتبعهما اي الماضي المفتوح فاؤه والماضي المكسور فاؤه يَخَصِّمُ و يَخِصِّمُ فتحا و كسرا يعني ان المضارع والامر يتبعانهما في الفتح والكسر اي في ان فائهما مفتوحا و مكسورا فالماضي الذي فاؤه مفتوح فمضارعه مفتوح الفاء و كذا الامر و ما كان فاؤه مكسورا فمضارعه كذلك و الامر و جاز ايضا مُخُصِّم بضم الخاء كما جاز مُخَصِّم و مُخِصِّم بفتح الخاء و كسرها اي جاز في اسمي الفاعل والمفعول مع جواز الفتح والكسر ضم الفاء لتبع الميم اي لموافقتها و المصدر خِصَّامٌ بالكسر كما هو القياس والاصل و خَصَّامٌ بالفتح لانه اخف على كلا التقديرين ثانيا نعم حذف الهمزة و قد جاء اختصام و اختصامهم باثبات الهمزة و اثبات الهمزة ضعيف شاذ و ہمچنین تاء تفعّل و تفاعُل ہر گاہ قبل یکے ازین

یازده حروف واقع شود در واست که جنس ما بعد گردد پس دو مثل بهم آیند
اول در دوم مدغم شود با جتلاب همزه وصل در مصدر و ماضی
و امر ای بزیادت همزه وصل در اول اینها تا ابتدا بسکون لازم نیاید نحو
اِطَّهر و اِثّاقل که در اصل تَطَهَّرَ و تَثَاقَلَ بوده است تا را زائده را بجنس فا بدل کردند
دو هم جنس بهم آمدند آنگاه خواستند که ادغام نمایند پس اول را ساکن کردند
چون ابتدا بساکن ممکن نبود همزه وصل در آوردند پس ادغام کردند و
ادغام لام اَل بفتح همزه و سکون لام ای لام تعریف در حروف
یازده گانه مذکوره و در نون و در را مهمله یعنی ادغام لام تعریف در این
سیزده حروف لازم است نحو التخفیف والثقالة والنصر والرحمة و وجه اینکه
مصنف لام ال گفت و لام تعریف نگفت از کتب نحو دریافته باشی
که در تعیین حرف تعریف اختلاف نحاة است نزد بعضی حرف تعریف
همزه است فقط و نزد بعضی لام فقط و نزد اکثری مجموع الف لام است
پس لام ال گفت تا بر همه مذهب منطبق باشد و اگر لام تعریف میگفت
بر غیر یک مذهب انطباق نمی یافت و حال آنکه همه ادغام را واجب میدانند
و ادغام لام ساکن که غیر لام تعریف است در را مهمله لازم است
نحو کلا بل ران و در بواقی که وازده حروف باشند جائز نحو هل ثقلت
و هثقلت و بل نصرت و بنصرت و ادغام نون ساکن تابع حرکت بود
یا نه در حروف پنجگانه لم یرو من الروایة واجب مگر اینکه ادغامش در واو
و یا و میم بغنه آید و در لام و را بلا غنه بگوئی لم یکن له شیء و یحاسب حسابا

بیشتر تفصیل این مقال آنکه نون ساکن را پنج حالت عارض میشود
اگر قبل با موحده واقع شود بمیم بدل نمایند چون عنبر و من بعد و اگر قبل حروف
یرملون واقع گردد بجنس ما بعد خود ابدال یافته مدغم شود بغنه در حروف یومن
و بلا غنه در لام و را و اگر قبل حروف حلق بود باظهار خوانند و اگر قبل ما عدای
این حروف که همگی پانزده اند واقع شود باخفا خوانند و ادغام نون متحرک
درین حروف پنجگانه جائز نحو نعمی لیلیم و سیملیم

فصل در اجتماع ساکنین

صحیح ست جمع دو ساکن یا سه ساکن در وقف نحو زید و دوا
و صحیح ست جمع دو ساکن در کلماتیکه بطریق تعداد گفته شوند بی آنکه
باهم ربطی داشته باشد نحو میم عین قاف و لبشر و بکر و عمر و عشرین
و ثلثین و اربعین مطلقا ای حال وصل و حال وقف هر دو اگر بگوئے که
هر یک از اسمار معدوده از مابعد خود منقطع اند پس وصل آنها متصور نباشد
میگوییم که مراد از وصل بحسب لفظ ست و شک نیست درینکه چون یکی را
ازینها با دیگرے تلفظ کنی درمیان یکدیگر اتصال لفظی باشد اگرچه بحسب
معنے متصل نباشند بخلاف وقف که دران حالت یکی با دیگرے متلفظ نشود
پس اتصال درانجا نه بحسب لفظ باشد و نه بحسب معنے و صحیح ست جمع
دو ساکن در کلمه که ساکن اولش مده یا یای تصغیر ست و دوم
مدغم چون خاصّة و خویصّة و این قسم را اجتماع ساکنین علی حده
نامند و این جائز ست اگر در یک کلمه باشد لهذا تعرض لفظ کلمه نموده و در

غیر آن جایز نیست مگر در چند صورت و بران استشهاد آورد بقوله و جاز فی صورة
جمع دو ساکن در الحسن عندک بمد همزه در اصلش أالحسن بود و همزه وصل را
را بالف بدل کردند و سلامت داشتند و حذف نکردند تا التباس
استفهام بخبر لازم نیاید و همچنین آیمن الله یمینک در اصل أایمن الله بود چنانچه
سابق منفصل گذشت و صحیح ست جمع دو ساکن در اضربانّ
در صورتیکه ساکن اول الف بود و دوم نون مشدد پس متناول باشد اضربانّ
و نحو آن را و در لاها الله بجر لفظ الله و در اصل لا والله بود حرف قسم را
حذف کردند و عوض آن های تنبیه در آوردند و لا زائد ست و زیادت آن
بغرض اشعار بر ثبوت مقسم علیه کما فی قوله تعالی لا اقسم و در ای الله لفظ
ای بکسر همزه و سکون یا از حروف ایجاب ست مثل نعم و اصل ترکیب
ای والله بود واو قسم را حذف کردند ای الله شد و در و نصب جر هر دو
آمده نصب بنا بر آنکه مخفوض بعد نزع خافض منصوب گردد و جر
بجهت آنکه از سیبویه منقول ست که او عمل بمقتضای مقدر تجویز نموده
و حذف الف و یا و فتح آن نیز رواست ای حذف ساکن اول
درین دو مثال اخیر که در لاها الله الف ست و در ای الله یا جایز ست بگویی
لاهَ الله باتصال لام با حرف ها و ای الله بوصل لام با همزه و فتح یا جایز ست
بگویی ای الله و قولهم حلقتا البطان بجمع دو ساکن که الف تثنیه و لام
تعریف است شاذ ست و این مثلی ست که در لحوق بلای عظیم زده میشود
اصل ترکیب اضافت ست و معنیش دو حلقه تنگ شتر پس علاقه در آنکه

چون فره باشد علتهای ثلث از یلم یا اتقه نه مانند و چون کمال لاغوی سب
باهم نزدیک شوند والاغوی نیز مثل سب بر ابتلای معولی قرار سد گوی که
در غنیمی علتها بر ابت که نیز رجه باشد یا لاغو بلاغی خطلم نیز نسبت چنانچه
بر صاحب فطانت پوشیده نیست و اجتماع ساکنین در غیر صور مذکوره
که از قسم علیحده باشد جایز نیست پس تخفیف واجب و طریق تخفیف
آنکه باید دید که ساکن اول مده است یا نون خفیفه یا غیر آن اگر مده است
یا نون خفیفه بیفگنند چون تخشی القوم و یغزو الجیش و قولی الحق و خف
و قل و بع و اضرب بحرکات ثلثه که در اصل اضربن بحرکات ثلث بود چون های
وقف لاحق شد دو ساکن بهم آمدند نون خفیفه بیفتاد و اگر ساکن اول نه
مده بود و نه نون خفیفه یکی را حرکت دهند یا اول را در نحو لم ابله
قال فی الحاشیة اصله ابالی چون لم در آمد ابال شد چون در استعمال
شایع گشت و خواستند که تخفیف دیگر در و کنند از یای محذوف نسیان نمودند
پس بسبب کلمه لم دو ساکن جمع شدند الف و لام الف افتاد و لم ابل ماند چون های
سکته با و لاحق شد دو ساکن بهم آمدند لام و های سکته و مقصود از مثال همین
اجتماع ساکنین است پس لام را حرکت دادند لم ابله شد بود و هم را در نحو
انطلق و لم یلده و رد و لم ترد و هم اداز نحو این امثله لفظی است که در و
حرف آخر ساکن باشد پس ما قبل آنرا ساکن کنند یا برای تخفیف محض یا برای
مشابهت وزن کتف مثلا یا برای ادغام پس در انطلق بفتح قاف
و سکون لام که در اصل انطلق بسکون لام و کسر قاف بود چون طلق بر وزن

التقت است وتوی وقت اسکان عین جائز لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمدند
لام و قاف قاف را حرکت دادند و لم یلده بفتح دال و سکون لام بود اصل لم یلد
بسکون دال و کسر لام بود پس لام را برای تخفیف ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان لام و دال دال را حرکت دادند آنگاه های سکته لاحق شد تا در حال وقف
اجتماع ساکنین لازم نیاید و رد و اصل ارد بسکون دال دوم بود چون خواستند
که ادغام کنند دال اول را بنقل حرکتش بما قبل ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان هر دو دال دوم را حرکت دادند و برین قیاس لا یره و لیرد و اخوات آن
و کسره درین باب ای در باب تحریک ساکن اصل است عدول ازان
نبود مگر برای وجهی چنانچه رعایت مقتضای اصل و متابعت ما قبل
یا ما بعد و موافقت ذات و تحصیل تفخیم و نحو آن و حرکت باعتبار این وجوه
بشش وجه بود وجوب ضمه و اختیار آن و جواز آن و وجوب فتحه و اختیار آن
و جواز آن اما وجوب ضمه در دو موضع است یکی مذ که در اصل منذ بضم
ذال بود نون را حذف کردند و ذال ساکن شد مذ حاصل آمد پس در وقت اجتماع
با ساکن دیگر واجب گرفتند که ذال را ضمه دهند تا رعایت بمقتضای اصل
بوده باشد چون مذ الیوم و دوم میم جمع چون ضربتم الیوم و علیکم الذین
چرا که حرکت اصلی این میم ضمه است بنا بر آنکه در اصل ضربتمو بوده و لهذا
در وقت لحوق ضمیر غایب و نحو آن با ظهار واو گفته شود قال الله تعالی فاقتلوهم
حیث وجدتموهم بعد ازان واو را حذف کردند و میم ساکن گشت پس در وقت
اجتماع با ساکن دیگر لازم گرفتند که برعایت اصل میم را ضمه دهند نه در

ضمیرے که ما قبلش مکسور ست مانند علیهم و بهم که در وضمه و کسره هر دو جائزست
و اختیار ضمه با جواز کسره ثابت ست در واو ضمیر فاعل و در واو جمع
هرگاه متصل شوند بالام تعریف نحو اخشوا الله و مصطفوا الله چرا که
ضمه موافق واوست پس از فتحه و کسره اولی باشد خلاصه مقال آنکه واو ساکن
خالی نباشد ازینکه ضمیر و واو جمع ست یا غیر آن و بهر تقدیر خالی نباشد ازینکه بالام
تعریف متصل شده یا با غیر ان اگر واو ضمیر جمع ست و بالام تعریف متصل
شده ضمه مختارست چنانچه گذشت و ابوحیان حکایت کرده که درینصورت
فتحه نیز جائزست بدلیل آنکه در بعضے قرات اشتروا الضلالة بفتح واو مروی است
و اگر با غیر لام تعریف متصل شده ضمه واجب ست و کسره جائز نیست
چون اخشون و مر تعضوا ابنه مگر نزد جمعے قلیل که آنها تجویز کسره نموده اند چنانچه
ابوعمر حکایت کرده و اگر غیر ضمیر و جمع است کسره واجب برابرست که بالام
تعریف متصل شده چون لمع البرق والنیازک یا با غیر آن چون لو استطعنا
و جوازش ای جواز ضمه با جواز کسره ثابت ست در جائیکه بعد
ساکن دوم ضمه اصلیست لفظاً یا تقدیراً در کلمه آن ای در کلمه
ساکن دوم یعنی ضمه اصلی در کلمه باشد که ساکن دوم دران کلمه است پس
داخل ماند نحو قالت اخرج که بعد ساکن دوم ضمه اصلی دریک کلمه ست
لفظاً و قالت اغزی که بعد ساکن دوم ضمه اصلی دریک کلمه ست تقدیراً
که در اصل اغزوی بالضم زا بوده است نه قالت ارموا که بعد ساکن
دوم دریک کلمه اگرچه ضمه ست لیکن اصلی نیست بل بواسطه نقل ست

که ضمه اصلی همزه ابتدا ضم بوده و آن آخر در هاب بان نافیها اگرچه بعد ساکن دوم در یک کلمه ضمه ست لیکن بواسطه تبعیت با بعد نیست ثانیا بنابر آنکه حرکت های آخر تابع اعراب همزه باشد در همه حال و آن حکم الا ندارد اگرچه بعد ساکن دوم ضمه اصلی ست لیکن در یک کلمه نیست چه لام تعریف کلمه علیحده ست و حکم کلمه علیحده پس در هر یک ازین امثال بحسب اصل کسره واجب بود چه ضمه برای موافقت ضمه نیست که بعد ازو بیک واسطه واقع شده و آن ضمه در دو صورت اول عارض ست پس اعتبار ندارد و در صورت ثالث اگرچه اصلی ست لیکن در کلمه دیگر ست پس باعث قوی نباشد و وجوب فتحه در نون مِنْ جاره هرگاه متصل شود بلام تعریف نحو مِنَ اللهِ و هرگاه با نحو ابنک متصل شود کسره واجب بود نحو من ابنک و عن بر اصل خود ست و عنِ الرجل بضم نون ضعیف ست و در نحو رُدَّها ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل شده ست با ضمیر مونث غائب پس متناول شود مضموم العین و مکسور العین و مفتوح العین همه را که مجزوم اند بلا یا لم یا غیر آن چون رُدَّها و عَضَّها و فِرَّها و لم یردها و لا یردها و لیردها چراکه فتحه موافق فتحه ایست که بعد ازو بلا واسطه واقع شده پس از کسره و ضمه اولی باشد و وجوب ضمه در نحو رُدُّهُ ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل شود با ضمیر مذکر غائب نحو رُدُّهُ و عَضُّهُ و فِرُّهُ و لم یردُّه و لا یردُّه و لیردُّه چراکه ضمه موافق ضمه ایست که بعد ازو بلا فصل واقع شده پس از فتحه و کسره اولی باشد و از اخفش منقول ست که جمعی با مثال این امثله تجویز کسره نموده اند و

وبرین تقدیر ضمها بکسره بدل نشود چون رُدّه و بُرّه و فُرّه و ابو عمرو حکایت کرده
که جمیع امثال این امثله را به حرکت خود که قبل از لحوق این ضمایر داشتند باقی
میگذارند پس نحو رُدُّه و رُدُّها بسبب حرکت در آید دُرّه و بُرّها و فُرّه و فُرّها بدو حرکت
و اختیار فتحه در الم الله و کسره هم جائز ست لیکن ضعیف چه مناسب
لفظ الله تفخیم ست و آن بتقدیر کسره مفقود و جواز فتحه و ضمه با جواز
کسره در نحو رُدِّ و لم یرُدِّ ای مضاعف مضموم العین در محل جزم که
با ساکن دیگر متصل نشده در وی هر سه حرکت جائز ست فتحه باعتبار خفت و کسره
باعتبار اصالت و ضمه برای متابعت چنانچه گذشت و اما اگر مابعدش ساکن بود
چون رُدِّ الفرس کسره واجب خواهد بود پس دانسته شد که تحریک باب در نحو رُدّ
بشش وجه است و در بَرّ و فِرّ به پنج وجه چون ساکن دوم متحرک نشود
باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده
باز آید قوله بکلمه متعلق اتصال ست و قوله باتصال متعلق متحرک حاصل آنکه
کلمه که ساکن اول از وی بسبب اجتماع ساکنین افتاده باشد هرگاه ساکن
دوم در وی بجهت ضمیر فاعل با نون تاکید که بنفس آن کلمه متصل شده
متحرک شود ساکن اول باز پس در آید بسبب زوال علت سقوط نحو قُولا
و قُولن که در اصل اُقوُل بود حرکت واو را بما قبل داده پس همزه
بعدم احتیاج و واو باجتماع ساکنین بیفتاد و قُل شد چون الف ضمیر و نون
تاکید لاحق گشت لام متحرک گردید پس واو را باز آوردند و برین قیاس
قُولُوا و قُولُنّ نه رمتا که تحریک ساکن دوم در وی هر چند باتصال ضمیر ست

لیکن لفظ نفس آن کلمه که از وی ساکن اول افتاده هست متصل نیست چرا که منفصل
بتمامت و تا کلمه علیحده و قل الحق و خف الله و بع الفرس از اول امر خارج
که تحرک ساکن دوم در آنها باتصال ضمیر نیست اگر بگوئی که علت سقوط
اجتماع ساکنین است و اجتماع ساکنین بتحرک حرف دوم منتفی است
برابر است که تحرکش باتصال ضمیر باشد یا بغیر آن پس باید که ساکن اول در این
امثله باز آید میگوئیم که نفس انتفای علت سقوط باعث وجود نباشد بل
برای وجود از علت موجده چیزی تواند بود که آن چیز با ساکن دوم شدت
اتصال دارد و شدت اتصال در غیر ضمیر و نون تاکید پیدا نیست فتامل
و فلحمر بابقاء الیاء علی الحذف من کلمة فی و من لحمر بابقاء النون علی
الفتح اکثر من فی لحمر باعادة الیاء و من لحمر باعادة السکون پس قوله
فلحمر بتاویل هذا اللفظ مبتدا است و اکثر خبر وی و لفظ اکثر اسم تفضیل است
و در اینجا باضافت مستعمل شده و استعمال اسم تفضیل به تقدیر اضافت
بر دو وجه است یکی آنکه قصد کرده شود زیادتی موصوف را بر مضاف الیه دوم
آنکه مطلق زیادت مقصود باشد و اضافت برای توضیح و غرض درین مقام
معنی اول است پس حاصل آن باشد که استعمال فلحمر بلا اعادهٔ یا و من لحمر
بلا اسکان نون اکثر است از استعمال فی لحمر با اعادهٔ یا و من لحمر باسکان نون
پس کلام بمنزله استثنا باشد گویا که گفته ساکن اول در غیر قوله
باز نیاید مگر در نحو فلحمر که مختلف فیه است توضیح مقام آنکه فلحمر و من لحمر
در اصل الاحمر بود چون فی و من متصل شد بالاحمر همزهٔ وصل بیفتاد اجتماع

نسا کنین شد میان یا و لام و نون و لام پس یا را حذف کردند و نون را حرکت
دادند فی الاحمر و من الاحمر شد انگاه حرکت همزه افعل را نقل کرده بلام دادند
و همزه را افگندند بنابر قاعده که سابق گذشت پس اختلاف عقلا در میان
یکدیگر واقع شد بعضی بران رفتند که یای فی و سکون من عائد گردد نظر باینکه
حذف یا و تحریک نون بسبب اجتماع ساکنین بود و آن بجهت تحرک لام باقی
نماند پس فی لحمر باثبات یا و من لحمر باثبات سکون نون گفته شود و اکثر سے
برانند که لام هر چند حرکت یافته لیکن چون عارض ست اعتباری ندارد پس
اجتماع ساکنین گوئی که بر حال خود باقی ست پس فلحمر و من لحمر بحذف یا و
تحریک نون گفته شود و تفصیل در بحث همزه گذشت لهذا درین مقام
اختصار کردم

فصل بدانکه از جملهٔ تصریفات وقف ست آے
کلمه را بما بعد پیوستن و در ینحال آخرش جز ساکن نبود و فیه
وجوه مختلفه بو حصر ما فی ستة عشر یکے اسکان مجرد یعنی خالے
از روم و اشمام دوم اسکان با روم سیوم اسکان با شمام و اشاره
کردیاین وجوه ثلثه بقوله تنوین و حرکت آخر را بیفگنند بلا جواز
روم حرکت و اشمام ضمه و این وجه اول آن وجوه ثلثه ست که واقع است
در مطلق متحرک مبنی باشد یا معرب منون بود یا غیر منون مگر در منصوب
منون و تاء تانیث اسمیه که حکمش دیگر ست چنانچه بیاید پس اگر غیر منون
باشد حرکت را بیفگنند چون جاء هولاء و اضرب یا زید و رایت احمد
و قومی اند که در نحو اکرمتک سین مهمله یا شین معجمه را زیاده میکنند تا خطاب

وقت ملتبس نشود با خطاب که چون اگر متکلم و اگر متکلم و اگر منون باشد باحرکت و تنوین هر دو را بیفگنند چون جائنی زید مررت بزید یا تنوین و حرکت آخر را بیفگنند با جواز روم حرکت و این وجه دوم آن سه وجوه است و روم در لغت بفتح را مهمله و سکون واو بمعنی طلب است و در اصطلاح عبارت است از آنکه متکلم بعد اسقاط حرکت آخر آواز نرم از آن برآرد بر وجهی که سامع آگاه شود بر اینکه حرکت آخر فلان حرکت است و این وجه نیز در مطلق متحرک واقع است مگر در تاء تانیث اسمیه چون ضاربة و در میم جمع چون ضربتم و علیکم دیگر در متحرک بحرکت عارض چون لیشاء در قوله من یشاء الله یضلله یا تنوین و حرکت آخر را بیفگنند با جواز اشمام ضمه و این وجه سوم آن وجوه است اما کیفیت اشمام آنست که متکلم بعد حذف حرکت آخر هر دو لب را بابقاء پاره فرجه باهم پیوند بر وجهی که بینند مطلع شود بر اینکه حرکت آخر فلان حرکت است و چون این پیوستگی در غیر ضمه متصور نیست اشمام در غیر مضموم صورت نه پذیرد و لهذا او را بسوی ضمه اضافت نمود لیکن در مطلق مضموم واقع است مگر در ان سه موضع که از جواز روم مستثنی شده اند فلا تغفل چهارم ابدال تنوین یعنی آنکه حرکت آخر باقی ماند و تنوین باخت حرکتش بدل شود و این وجه بنابر لغت فصیحه در منصوب منون غیر ذات تاست فقط و اما بلغت شاذه و غیر فصیحه ابدال بهر سه حال جائز

وبرین اشاره کرد بقوله یا حرکت بماند و تنوین را باختش بدل کنند مطلقا ای در جمیع احوال رفع و نصب و جر چون جاءنی زیدا و رأیت زیدا و مررت بزیدی یا در منصوب مجرد از تاء تانیث اسمیه فقط

نه در مرفوع و مجرور و این افصح ست از اطلاق وجه پنجم وقف بر الف
و این وجه در لفظیست که معرب باشد و آخرش الف مقصوره برین اشاره
کرد بقوله و وقف معرب که آخرش الف مقصوره ست چون عصا و [رحی]
بر الف آید برابرست که الف باجتماع ساکنین افتاده باشد چنانچه گذشت
یا نه چون العصا و برابرست که الف اصلی باشد چنانچه گذشت و باز اید چون
حبلی که وقف در هر یک ازینها بر الف آید اما اختلافست درینکه الف بتقدیر
اول همان محذوف ست که عائد شده یا عوض تنوین و سیبویه و ابو علی بر[آنند]
که در حال نصب بدل تنوین ست و در حال رفع و جر لام الفعل و مبرد و سیرافی
بران که الف در همه حال لام الفعل ست بر متفطن پوشیده نباشد که رای
سیبویه بر صوابست و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و قومی اند که قلب
الف را بهمزه بدل کنند و اگر الف تانیث باشد بواو و یا هم وجه ششم آنکه نون
خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید چون اضربوا در اضربن
بالضم و اضربی در اضربن بالکسر صاحب شافیه ازین وجه اغماض کرده اعتماد
بر اینکه در کافیه مذکورست و نون خفیفه بعد فتحه الف گردد چنانکه
نون اذن بگوئی در اضربن بالفتح اضربا و در اذن تدخل الجنة اذا وجه هفتم
آنکه تاء تانیث اسمیه که نه عوض محذوف ست چنانچه در نحو بنت
و اخت که در اصل بنو و اخو بوده اند و او ساقط شد و بعوض آن تاء تانیث بجای
او قائم گشت و نه علامت جمع چنانچه در نحو مسلمات ها شود نحو ضاربه
و ازین جهت بعضی او را هاء تانیث تعبیر میکنند و جاء الرحمت

بالاسکان یعنی تا تانیث اسمی و در بعضی استعمال تا نشود بل بحال خود باقی
ماند و وقف بطرز اسکان آید واین در غایت ندرت است
وجه هشتم نقل حرکت بما قبل واین وجه در لفظیست که ما قبل حرف آخر
در و ساکن و حرف صحیح بود پس کلمه اگر مهموز لام بود نقل بهر سه حال جائز است
والا در حال رفع و جر و برین اشارت کرد بقوله و رواست نقل حرکت
از همزه بساکن صحیح مطلقا چون هذا جزءُ و رأیت جزأ و مررت بجزء بحرکات
ثلث در عین کلمه باسکون همزه و رواست نقل حرکت از غیر همزه
جز فتحه یعنی کلمه اگر مهموز لام نباشد نقل حرکت در حال ضمه و کسره مختص است
ونقل فتحه جائز نیست چون هذا بکرٌ و مررت ببکرٍ بضم کاف و کسر آن باسکون
را نه جائز است نقل حرکت از غیر همزه در لفظی که نقل در و موجب بنای
حبک و دئل بود و باشد نحو هذا حبر که بعد نقل حبر بالکسر والضم حاصل آید
ومن قفل که بعد نقل قفل بالضم والکسر بحصول پیوندد و آن در غیر
همزه ممتنع است اما در مهموز تجویز نموده اند هذا ردءٌ و مررت بجزء و وجه نهم ابدال
همزه بوفق حرکتش یا ما قبلش و برین اشاره کرد بقوله و رواست قلب
همزه باخت حرکتش بنقل آن حرکت بما قبلش اگر ما قبلش
ساکن است چون هذا جزءٌ و رأیت جزأ و مررت بجزی و بلا نقل
اگر ما قبلش مفتوح است چون هذا کلاو رایت کلا و مررت بکلی و قلب
همزه باخت حرکت ما قبل اگر ما قبلش مضموم است یا مکسور
پس اگر ما قبل همزه مضموم باشد همزه بواو بدل کرده شود در است که همزه

بذات خود مضموم بود یا مفتوح یا مکسور بگویی در ترکیب لفظا کما بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم با همزه که جمع کما قسمی از علف ست هذه کمو ورایت اکموررت باکمو بضم میم و سکون واو در هر سه حال و همچنین اگر ما قبل مکسور بود ابدال آن همزه بیا متعین باشد چون آهنی مثل ارمی ورا هنا که صیغهٔ متکلم ست از هنا یهنا از باب ضرب یضرب خلاصه آنکه ما قبل همزه خالی نباشد از آنکه ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود ابدال درو باخت حرکت همزه هست بنقل و اگر متحرک ست ابدال همزه بلا نقل ست لیکن اگر مفتوح بود ابدال درو باخت حرکت نفس همزه است و اگر مضموم بود یا مکسور ابدال همزه باخت حرکت ما قبل ست وجه دسم التضعیف یعنی زیادت حرف ساکن در آخر کلمه از جنس حرف آخر و ادغام اول در دیگر و این وجه در لفظی ست که آخرش بچهار صفت موصوف باشد و بران اشاره کرد بقوله و روا ست تشدید حرف آخر که متحرک ست و بعد متحرک و از حرف صحیح ست نه همزه چون جعفر بخلاف اذهب بکر و لکن و کلا و جیاز دهم آنکه در آن و أن بالفتح والسکون و بفتحتین که دو لغت انا ضمیر متکلم اند الف افزایند و این قول مبنی بر آنست که ضمیر متکلم ان بدون الف بوده باشد چنانچه مذهب اکثر ست و ازین جهت لفظ لکنا در آیه کریمه لکنا هو الله ربی در حال وصل لکنا گفته میشود بدون تلفظ بالف و در حال وقف لکنا بتلفظ الف و بعضی در حال وصل نیز تجویز الف نموده اند تا مشتبه نشود بالکن که حرف استدراک ست و این لفظ حرف استدراک نیست بل مرکب از لکن مخفف و آن ضمیر ست و اصلش لاکن

الف بود حرکت همزه را بنون داد ند و همزه بیفتاد پس دو نون بهم آمدند یکی
در دیگر مدغم شد و دلیل این معنی در مطولات مذکورست فارجع الیه و قل همه
وانه یعنی قلیل ست الحاق های سکته در آن ضمیر متکلم و در مای استفهامیه
غیر مجرور بطرز قلب الف بها یا بطریق زیادت ها بعد حذف الف اما در مای استفهامیه
مجرور الحاق ها قلیل نیست چنانچه عنقریب بیاید که ما اگر مجرور باضافت بود
الحاق ها لازم ست و اگر بحرف جر بود الحاق ها جائز لیکن جائز نیست که الحاق
ها برین تقدیر بطرز قلب الف بود و باشد چه ثابت ست که مای استفهامیه
هرگاه مجرور شود الف ش بیفتد پس الحاق ها بطریق زیادت خواهد بود فقط وجه دوازدهم
الحاق های سکته و آن در جای واجب ست و در جای جائز و در جای ممتنع و بدین
اشارت کرد بقوله لازم ست های سکته در لفظیکه بر یک حرف باقی
مانده باشد و از ماقبل منفصل ست چون قِ و لِ بکسر قاف و لام که امر ست
از وقی یقی و ولی یلی و چون مَ بفتح میم در ترکیب مثل مَ ای مای استفهامیه
مخفف که مجرور باضافت ست و سبب لزوم ها درین مواضع تقدیر وقف
بر ذات آنهاست و جائز ست های سکته در لفظیکه بر یک حرف باقی مانده
ست لیکن از ماقبل منفصل نیست بل متصل ست چون الامَ و غلامَ
که در اصل الی ما بود الف را حذف کردند بنا بر قاعده که الآن گذشت الامَ مانند
والی حرف جار ست و حرف جار بلا مدخول مفید معنی نبود پس مدخول لازم باشد
و هرگاه مدخول لازم باشد مجموع الامَ بمنزله کلمه واحد بود پس باعتبار اینکه مجموع
بمنزله یک کلمه ست وقف بطرز اسکان متعذر نیست پس جائز ست که های

سکتہ لاحق نشود و باعتبار اینکہ فی الحقیقت کلمہ براسہ است وقف متعذر باشد
پس جائزست کہ ہا لاحق شود و برین قیاس غلام و عتام کہ مخفف علامی و عتامی
ہستند و چنین ہست باب غلامی کہ یای متکلم ہرچند کلمہ براسہ است لیکن چون
ضمیر متصل ہست از ماقبل منفصل نتواند بود پس باعتبار اینکہ از ماقبل منفصل
نتواند شد مجموع غلامی بمنزلہ کلمہ واحد ہست پس جائزست کہ ہا لاحق نشود
بجہت آنکہ وقف بر ذات یا متعذر ہست و جائز ہست ہای سکتہ در نحو ہو و
لم یخش پس تفسیر کرد نحو ہو و لم یخش را بقولہ ای ہر کلمہ کہ متحرک الآخر ہست
لیکن حرکت آخر وی نہ اعراب ہست چنانچہ حرکت یضرب
و نہ شبہ اعراب یعنی نہ حرکت بنای کہ مشابہت با اعراب داشتہ باشد
چنانچہ حرکت نحو ضرب و یازید و لا رجل کہ ہرچند این حرکت ہا بنای
اند لیکن چون ضرب مشابہ یضرب ہست حرکتش مشابہ حرکتش باشد و حرکت
یازید و لا رجل چون بسبب یا و لا حاصل شدہ پس آنہا مشابہ اعراب باشند
و فائدہ این تفسیر اخراج سائر معرب ہست و احتراز از بعضے مبنی کہ مشابہت با
معرب دارند کہ در آنہا الحاق ہا جائز نیست پس داخل ماند کلمہ کہ حرکتش بنای
محض بودہ باشد نحو ہو و ہی و انت و لم یخش و لم یدع و لم یرم و ضربن یضربن
و مسلمان و مسلمون و ہولاء بالمد و منادی مرخم کہ اسم براسہ اعتبار نشدہ امثال
آنہا پس جائزست در آنہا کہ ہای سکتہ لاحق شود بجہت ابقای حرکتے کہ ہیچگاہ
تغییر نیافتہ و جائزست کہ لاحق نشود بجہت عدم تقدیر وقف بطرز ساکنان
اما جواز لحوق در یضربان و یضربون مروی نیست اگرچہ قیاس مقتضی الحاق است

بنابرآنکه آنها مثل مسلمان و مسلمون اند و جائز ست که یاهای مثلثه در بعضی حصص لا آخرش الف ست چون هینا و هو لا یا القصر و یا رتبا و ضربنا و امثال آنها و لفظ ربا در ترکیب یاربا و منادی مضاف بسوی یای متکلم ست و در وی چهار وجه آمده تفصیلش از کتب نحو طلب کن و جه سیزدهم آنکه واو و یا از ضربه و منه
و ضربهم و به و فیه و بهم که در اصل ضربهو و منهو و ضربهمو یا واو و بهی و بهمی یا یا بود و انداختند و وقف بر ما قبل آنها بطرز اسکان در آید بگوی که ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بسکون ها و میم و در منه جائز ست که حرکت ها بنون منتقل شود و کذا عنه و ته و ذه و هاتره و نهره از باب به هست که در حال وقف یا از انها وجوباً بیفتد و در وصل جائز ست که بیفتد و جائز ست که ثابت ماند اما مختار متاخرین ست که هاهای که ما قبلش متحرک باشد واو و یا در و ثابت دارند چون ضربه و به تلفظ واو و یا اگرچه از کتابت متروک ست و هاهای که ما قبلش ساکن باشد واو و یا در و بیفگنند چون منه و فیه بدون تلفظ واو و یا و وجه چهاردهم تساوی حذف واو و یا و اثبات آن و اعادهٔ واو و یا و عدم اعاده آن و این وجه در فعل معتل لام ست وقتیکه در فواصل و قوافی واقع شود و برین اشارت کرد بقوله فصیح ست لیغز و یرم بحذف واو و یا چنانچه فصیح ست یغزو و یرمی با ثبات آنها و فصیح ست لم یغزو و لم یرمی با عادهٔ واو و یا چنانچه فصیح ست لم یغز و لم یرم بلا اعادهٔ آنها و قابل ست حذف ضمیر جمع مذکر و واحد مونث از لم تغزو و لم ترمی در فواصل و قوافی فواصل جمع فاصله ست و فاصله آخر کلام نثر و قوافی جمع قافیه ست و قافیه

آخر کلام نظم و اینها بر سبیل تنازع متعلق فصاحت و قلت هر دو اند وجه پانزدهم اعادهٔ یا این وجه نزد بعض ست و برین اشاره کرد بقوله ولبعضی یاء مر که اسم فاعل ست از ای یری و یاء قاضی را که رفعا و جرا باجتماع ساکنین افتاده بود دباز آرند نحو جاءنی قاضی و مررت بقاضی بسکون یا و نزد اکثر بر کرد و وقف بر ما قبل یا بطرز اسکان واقع شود چون جاءنی قاض و مررت بقاض وجه شانزدهم حذف یا و این وجه نزد آن کس ست که یای مر و قاضی را اعاده نموده و برین اشاره کرد بقوله و بهان بعضی یای باب غلامی ساکن بود یا مفتوح و یای ساکن القاضی ای یای قاضی در حال دخول لام رفعا وجرا و یای یا قاضی ای یائیکه آخر منادی بعد کسره بهت بیفگنند بخلاف المری و یا مری ای بخلاف اسم فاعل ارى يرى از باب افعال که در دو حال ندا و دخول لام نیز اثبات یا واجب ست قال فی الحاشیة تا لازم نیاید حذف دو حرف اصلی بدون اعلال و حذف یا در مر بعد حذف همزه بسبیل اعلال ست

واز جملهٔ تصریفات اماله است

واماله در لغت منحرف گردانیدن چیزی ست از جهتے بجهتے و در اصطلاح عبارت از انحراف مخصوص ست ای فتحه را مائل بکسره ساختن باین نهج که فتحه تمام نشود بل حرکتے میان فتحه و کسره ملفوظ شود و باین قدر تمام شود تعریف اماله جمعا و منعا اما اگر بعد فتحه الف بود تغییرے دیگر لازم ست یعنی فتحه را مائل بکسره ساختن ست پس الف را مائل بیا نحویکه الف صریح ملفوظ نشود بل حرفی میان الف و یا و این الف و فتحه عام ست از ینکه لے جملے

یا باشد یا عارضی چنانچه در ضمن مسئله بدانی باعث بران آماله بلی ازین هفت
چیزست که مصنف در ضمن تمهیدات ذکر نمود یعنی بودن الف قبل کسره
بلا فصل یعنی میان الف و کسره حرف دیگر واقع نشود و کسره عام ست از ینکه
اصلی بود نحو عالم یا عارضی نحو اکلت السمکة حتی راسها یا بودن الف
بعد کسره چون بودن الف بعد کسره بدون فصل متصور نیست ضرورست که فصلی
میان کسره والف واقع شود عام ست ازینکه آن فصل بیک حرف
بود و یا دو حرف باسکون اول یعنی هرگاه فاصل میان کسره والف دو حرف
بود ضرورست که حرف اول ازان دو حرف ساکن باشد نحو کتاب که الف بعد کسره
بیک حرف ست و وجدان که الف بعد کسره بدو حرف ست و حرف اول
ازانها ساکن بدانکه چون الف بدل از واو بود کسره غیر را درجمله در جواز
اماله اثر نکند ای مؤثر نبود و باعث اماله نباشد یعنی انچه مذکور شد بر تقدیر نیست
که الف بدل از واو نباشد اما اگر بدل از واو باشد اماله ممتنع بود برابرست که الف
بعد کسره باشد چون نباج یا قبل کسره چون من بابه مگر آنکه مکسور را درجمله بود که
درینصورت اماله جائزست چون ربا ومن دار زیراکه چون را حرف مکررست کسره
اش بمنزله دو کسره باشد پس سبب اماله قوی میگردد یا بودن الف بعد یای
تحتانیه با وصل یا با فصل یک حرف نحو سیال که الف بعد یا با وصل ست
و شیبان که الف بعد یا بفصل یک حرف ست و چنین ست زید در ترکیب
رایت زیدا در حال وقف یا بودن الف بدل از یا مطلقا یا بودن
الف بدل از واو مکسور نحو سال و کاد اما سال مثال ست ازانکه الف بدل

از یاست که در اصل سیل از باب ضرب بوده و کاد مثال است از آنکه الف بدل از واو
مکسورست که در اصل کود از باب سمع بوده و کود بضم واو خطاست چنانچه سابق
تحقیق کردم یا گشتن الف یای مفتوح در وقتی یعنی آنکه الف در بعضے
اوقات بیای مفتوح بدل شود نحو دَعا و حُبلی که الف دعا در بنای مجهول یا شود
و الف حُبلی در حال تثنیه نحو دُعی و حُبلیان یا وفق اماله امی موافقت اماله
دیگر عام است ازینکه آن اماله دیگر سابق برین اماله باشد نحو رایت عِمادَا
که در اصل عمادٌ ا به تنوین بوده چون وقف کردند تنوین بالف منقلب شد عمادَا
بالف حاصل آمد انگاه چون در الف اول بنا بر آنکه بعد کسره ست اماله واقع شده بود
در الف ثانی تجویز کردند تا حال هر دو الف یکی باشد و بایکدیگر موافق باشند یا لاحق
امی متاخر ازین اماله و این قسم در فواصل فقرات ست فقط نحو قوله تعالے
و الضحی که جواز اماله درو بموافقت اماله فقرات لاحق ست یعنی قوله اذا سجی و قوله تعالے ما
حرف مستعلی که صاد و ضاد و طا و ظا و خا و غین و قاف ست وقتیکه بعد الف
با وصل واقع شود در یک کلمه یا در دو کلمه نحو عاصم و قسمتها ضیزی یا با فصل
یک حرف چون شامخ یا دو حرف چون معاریض مانع اماله باشد اما اگر فاصل زیاده
بر دو حرف بود چون ضربها بسوط مانع اماله نبود و اینست معنی قوله تا بدو حرف
مانع اماله ست برابرست که الف با حرف مستعلی در یک کلمه باشد چنانچه گذشت
یا در دو کلمه چون بها عصمة ولیس لها الزنا معصوما و حرف مستعلی قبل الف
هم مانع اماله ست برابرست که متصل الف باشد چون مغانم یا منفصل بیک حرف
چون اضعاف اما در صورت فصل اختلاف ست و این اختلاف بر تقدیر یست که حرف مستعلی

مفتوح بشود و با الف در یک کلمه باشد چنانچه در لفظ خلاف و خفاف و ضعاف
ست اما اگر مفتوح بود چون ضوامن و صواعق اماله بالاتفاق ممتنع است
و اگر هر یکی در کلمه علیحده باشد چون هبط سالم اماله بالاتفاق جائز ست چنانچه
بصورت فصل بد و حرف نحو اختیار و اغتیاب هذا هو التحقیق و قوله فی الحاشیة
ای بلا فصل یعنی حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف اماله است چه درین صورت
اگر اماله کنند لازم آید از بالا بپائین آمدن و این دشوار نیست و لهذا منع نکند مگر
آنکه متصل الف باشد مخالف این تحقیق ست نه در باب خاف و طاب
و صفی ای نه مانع است حرف مستعلی قبل الف در لفظیکه الف در و بدل از واو
مکسور باشد چون خاف یا بدل از یا چون طاب یا در بعضی اوقات بیا مفتوح بدل
شود چون صغی چه این سببها در کمال قوت اند و حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف
پس معارض نگردد و قوله چنانکه را ر غیر مکسور تشبیه ست با حرف مستعلی
منع اماله ای حرف مستعلی مانع اماله است چنانکه مانع ست را ء مهمله مفتوح و مضموم
که متصل الف بود نحو کرام و هذا حمارک و رایت حمارک و را ء مکسور که
متصل الف ست و بعد مانع که حرف مستعلی یا را ای مفتوح باشد واقعست
مانع مانع ست ای مانع اماله را از منع باز دارنده است یعنی هر گاه را ای مکسوره
که باعتبار کسره مقتضی اماله بعد حرف مستعلی یا را ء مفتوح که بذات خود ها مانع اماله
اند واقع شود تعارض لازم آید انگار را ء مکسوره را اگر متصل الف و بعد مانع ترجیح
دهند پس بمقتضای آن تجویز اماله نمایند نحو صارف و من قرارک اما اگر بعد مانع
هست و متصل الف نیست چون ظریفان یا که متصل الف ست و بعد مانع نیست

چون معارض ومن دار ظالم اماله جائز نباشد ورو است اماله فتح منفرد
ای فتح که بالف نبود اماله اش جائز ست بیکی ازین دو شرط یا اینکه قبل های
تانیث ای تار تانیث که در حالت وقف ها گردد واقع شود یا قبل را ر مهمله
مکسوره و مفتوحه که کلام در اماله فتحه اوست بعد یکی ازین دو تقدیر عام ست
ازینکه حرف مستعلی بود یا را ر مهمله که مانع اماله اند یا غیر آن پس همگی شش احتمال است
سه آنکه قبل تا تانیث بود نحو رحمه و حقه و کدره چون اماله در را ر مفتوح قبل تا متنازع
بود مصنف از تمثیل آن اغماض نمود و سه آنکه مفتوح قبل را ر مکسور بود چون
من البقر و من الضرر و من المحاذر و اغماض از من البقر باعتماد من الضرر است
شده بود و در اسم مبنی و حرف جز نیست و انی که جازم مضارع اند بمعنی
شرط ان و سوای ذا که اسم اشاره ست و جز بلی که حرف ایجاب ست و یا
که حرف نداست و الا که در ترکیب اما لا ست روا نبود یعنی اماله در اسم مبنی و
حرف جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره که جائز ست و این عدم جواز در صورتیست
که بنای مبنی بمشابهت نباشد چون هولا اما اگر بمشابهت باشد چون حضار
و قمار و یا زید و نحو آن اماله جائز خواهد بود و همچنین عدم جواز اماله در حرف بتقدیر
است که بر معنی حرفی باقی بوده باشد اما اگر بواسطه علمیت اسم شده باشد
چون انی و بلی اماله جائز ست و لفظ ما لا بفتح همزه و کسر آن هر دو آمده و بهر تقدیر
حرف ندا و حرف ایجاب قائم مقام جمله ست خطاب کرده شود با و هر کسی
که مراد او را باز زند و اصلش بتقدیر فتحه لان کنت لا تفعل کذا الکلم باشد
لام جار ان مصدریه کنت فعل و اسم لا تفعل کذا جمله فعلیه خبر وی لعدم این

فعل باسم و خبر خویش بتاویل مصدر مجرور جار شد جار با مجرور متعلق بتکلم کہ صیغہ
امر ست از باب تفعّل و تقدیمش برای اہتمام سبب ترک فعل ست نہ بجہت
حصر و معنیش آنکہ بگو سبب این را کہ ہستی تو کہ نمیکنی این کار را پس لام جار را حذف
کردند قیاسا و کنت و تفعل کذا را تخفیفا آنگاہ مای زائدہ را عوض کنت بجای
کنت و لا نافیہ را عوض تفعل قائم کردند آن مالا ماند بعد آن چون نون با میم
متقارب در مخرج بود ادغام کردند امالا بفتح ہمزہ حاصل آمد و چون متعلق مودی
مؤدّی متعلق بہ ست تکلم را نیز حذف کردند این تقدیر اشبہ بصواب ست
و بعضے گفتہ اند کہ اصلش ان کنت لا تفعل کذا فتکلّم بجملہ شرطیہ بود شرط و جزا را حذف
کردہ لا را نافیہ را بجای وی قائم کردند چون مکروہ بود کہ حرفیکہ قائم مقام شرط
و جزا باشد مباشر حرف شرط بود ما زائدہ را فاصل آوردند و نون را در میم ادغام
کردند امالا بکسر ہمزہ حاصل شد و ہذا التقریر قد انفردت بہ فکن من الشاکرین

و از جملہ تصریفات تثنیہ ست

و تثنیہ یعنے الحاق الف و نون یا یا و نون بعد فتحہ بکلمہ ای اسم
تا دلالت کند بر دو ستی اختلاف ست درینکہ دال بر تعدد یا نفس
کلمہ ست بشرط الحاق یا الحاق یا ملحق یا مجموع بعضے بر اول اند و بعضے بر اخیر
و حق آنکہ دال بر تعدد ہیئتی ست کہ از اجتماع ملحق و ملحق بہ حاصل شدہ لیکن
نون را درین دلالت نزد ہیچکس مدخل نیست چہ او یا عوض حرکت ست
کہ در مفرد بود و یا عوض تنوین باختلاف رائین شاہد برین معنے بقای اول
در مثل غلامی کہ ...شی ... ست و غیر ست کہ آن دو شئی کہ مدلول صیغہ

تثنیه اند از یک معنی باشد نحو رجلٌ و رجلانِ و عینٌ و عینانِ و نحو ابوان که بمعنی اب
وام است و قمرین که بمعنی شمس و قمر ست بطریق تغلیب و اگر کلمه ناقص بود و واو
و یا بالف ابدال یافته پس الف اگر ثالث باشد و بدل از واو بود چون عصےٰ
در وقت تثنیه واو شود چون عصوان کذا ثالث اصلی لم یمل اے مثل الف
ثالث اصلی که در وا ماله جائز نیست چون الےٰ و علی که بعلم سمیت در تثنیه آنها الوانِ
وعلوانِ گفته میشود و گرنه ای اگر اینچنین نبود الف یا اگر در برابرست که بدل از
یا باشد چون رحیٰ یا ثالث اصلی که در وا ماله جائزست چون بلی و منی یا که خود ثالث
نبود بر این تقدیر مطلق ست از ینکه بدل ز واو بود یا از یا یا که اصلاً بدل نبود بل برای
تانیث بود چون حُبلیٰ یا برای الحاق چون ارطیٰ یا برای زیادت محض چون قبعثریٰ
و همزه ممدوده ای همزه که بعد الف ست اگر اصلیست ای نه زائد و نه بدل
از چیزی چون قُرّاء ثابت ماند چون قرّاءانِ و گر اصلی نه بود پس زائد باشد
یا بدل اگر زائدست پس یا دانش یا برای الحاق بود چون عُلباء یا برای تانیث چون
حمراء و اگر بدل است پس یا از واو ست چون کساء یا از یا چون رداء پس همگی چهار
صورت باشد همزه واو شود وجوباً اگر الف تانیث ست
چون حمراوان و الا جوازاً بگوی علباوان کساوان و رداوان و ـ داوان

واز جمله تصریفات جمع است

جمع لفظی ست که دلالت کند بر زیاده بر دو واز یک معنی چون
زیدٌ و زیدون و رجلٌ و رجالٌ و اینکه در بعضے اوقات بر دو اطلاق می نمایند
عند التحقیق آن اطلاق مجازیست نه حقیقی چنانچه رای بعض ست و آن جمع

بر دو نوع ست یکی صحیح و سالم نیز خوانندش و آن جمعیست که بنای مفرد در و
ثابت ماند برابر ست که بواو و نون ست چون بدون یا با الف و تا چون
هندات و این نوع بهر دو قسم خود موضوع است مر قلت را ای برای اینکه
اطلاق کرده شود بر سه تا ده نه فوق آن و دوم مکسر و آن جمعی است که بنا مفرد در و
شکسته باشد و آن هم دو نوع است نوع اول جمع قلیل و آن جمعی ست
که دلالت کند بر سه تا ده چنانچه جمع سالم نه فوق آن و وزنش چهار است
یکی افعُل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین و این وزن قیاساً جمع فَعْل ست
بالفتح والسکون که اسم بود نه اجوف یعنی صفت و معتل عین نبود چون فلس
و افلس و آمده است در اسم چهار حرفی که مونث بود بتقدیر تا
و سوم مده چون عناق و اعنق و در نحو رجل بالکسر والسکون و زمن
بفتحتین و قرط بضمتین و ضلع بالکسر والفتح و ضبع بالضم والسکون
و نعمة بالکسر و اکمة بالفتح و جز آن نیز آید لیکن سماعاً چون وادیه و که جمع
فعل اجوف نیز برین وزن آید چون اقوس و اعین که جمع قوس و عین بالفتح
والسکون ست پس قوله نه اجوف راست نباید دفع کرد آنرا بقوله و مثل اقوس
و اعین شاذ ست و قیاس در آنها اقواس و اعیان بنا بر آنکه فعل اجوف بر
افعال جمع شود چنانچه الآن بیاید و دوم افعال و آن قیاساً جمع فعل
اجوف ست ای آنکه بالفتح والسکون و معتل عین باشد واوی یا یائی چون
قول و اقوال و شیخ و اشیاخ و جمع نحو قفل بالضم والسکون و جمل بفتحتین
و حمل بالکسر والسکون و فخذ بالفتح والکسر و عجز بالفتح والضم و عضد و بر وزن فعل

و عُنُق بالضمتین و جمع عِنَب بالکسر والفتح و جمع اِبِل بالکسرتین اسما ای حالیکه
اینها اسم باشند نه صفت و جمع شَرِیف ای صفتی که بروزن فعیل بود از صحیح
و مبیّت صفۃ نه اسما و این همه قیاس است و بحسب سماع در فرد بالفتح
والسکون که صحیح است و رُطَب بالضم والفتح و جاهل و جبان صفۃ و جز آن
نیز آید سوم اَفعِلة بالفتح والسکون والکسر جمع اسم چهار حرفی که ندکر است
و سوم ش مده چون زمان و ازمنۃ و رغیف و ارغفۃ و عمود و اعمدۃ و جمع صفتی که
که بروزن فعیل است از مضاعف مانند حبیب و احبّۃ و عزیز و اعزّۃ و بحسب
سماع در نجد و قدح جز آن نیز آید چهارم فِعلَة بالکسر والسکون و آن در نحو ولد
بفتحتین و شیخ و خلیل و غزال بالفتح و غلام بالضم آید و نوع دوم جمع
کثیر و آن جمعی ست که دلالت کند بر زیاده و ده تا بیش تر آن تا غیر نهایت و اطلاق
بر دو و کمتر از آن کما فی قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بسبیل
مجاز ست و زنش بسیار ست و غالب و همین سی و شش وزن که در اینجا
مذکور میشوند یکی فُعْل بالضم والسکون و آن بحسب قیاس جمع اَحمَر است و حمراء
صفۃ و می آید در فَعِل بالفتح والکسر چون نمر و نُمر و فاعل چون بازل و بُزل
و فَعِیْمة و خوار و ذُباب و خوارۃ و فلک و اسد و بدنۃ و جز آن نیز
آید چون دار و دُور و ساق و سُوق که اصل دُور و سُوق بفتحتین بوده اند ما لفظ
فلک مفرد یا فلک جمع بحسب صورۃ مشتبه است و در تقدیر مختلف که ضمه
مفرد ضمه قُفْل است و ضمه جمع ضمه اُسد و وزن دوم فُعُل بالضمتین و جمع فِعال
است بالفتح چون قذال و قُذل و جمع فِعال بالکسر چون حمار و حُمر نه مضاعف

یعنی فَعَال و فِعَال اگر مضاعف بود جمعش برین وزن نیاید و جمع فَعِیل و فَعُول
بالفتح چون سَرِیر و سُرُر و عَمُود و عُمُد و در سَقف و خَشِن و نَصَف بفتحتین
و قُرَاد بالضم و سَفِینَة و جز آن نیز آید و در ناقص نیاید وزن سوم
فُعَل بالضم والفتح و آن بحسب قیاس جمع نحو نَوْبَة ست بالفتح والسکون
و بُرْقَة بالضم والسکون و تُخَمَة بالضم والفتح اسما ای حالیکه اینها اسم باشند
و جمع فُعْلَی افعل است صفت مؤنثی که بروزن فُعلی بالضم والسکون ست بالف
منقصوره و مذکرش اَفعَل آید چون صُغْرَی و صُغَر و در رُؤْیا و عِلْبَة و عَدُوّ
و عُجَایَة و نُسَار نیز آید وزن چهارم فِعَل بالکسر والفتح و آن بحسب قیاس جمع
بَدْرَة و فِرْقَة ست ای فَعْلَة بالفتح والسکون یا بالکسر والسکون که غیر اجوف واوی
است اسما نه صفة و در عَدُوّ و تَارَة و عِلْجَة و جز آن نیز آید وزن پنجم
فَعَلَة بفتحتین و آن بحسب قیاس جمع فاعل ست صفة که ناقص نبود
چون طَالِب و طَلَبَة و بَائِع و بَاعَة و در سَیِّد و بَرّ و خَبِیث نیز آید بگوئی سَادَة و بَرَرَة
و خَبَثَة وزن ششم فُعَلَة بالضم والفتح و آن بحسب قیاس جمع فاعل ست
که صفت عاقل بود و ناقص چون نَاجٍ و نُجَاة و قَاضٍ و قُضَاة و در غَوِیّ
و عُرْیَان و عَدُوّ و بَادٍ نیز آید وزن هفتم فِعَلَة بالکسر والفتح و آن در فَعْل
بالفتح والسکون آید چون غَزْو و غِزَاة و در قِرْد بالکسر والسکون و قُرْط بالضم والسکون
و جَارٍ اسما نیز آید و در عِلْج و بَادٍ و جز آن نادرست وزن هشتم فُعَّل
بالضم والتشدید و آن بحسب قیاس جمع فَاعِل و فَاعِلَة ست صفة چون
طَالِب و طُلَّب و در اَعْزَل و شُخَّل و نُفَسَاء نیز آید وزن نهم فُعَّال بالضم والتشدید

جمع فاعل ست صفةً و در فاعلة و نحل و نفسا نیز آید وزن دهم فعال بالکسر والتخفیف و آن بحسب قیاس جمع فعل بالفتح والسکون ست خواه اسم باشد چون عبدٌ و عبادٌ یا صفت چون صعبٌ و صعابٌ بشرطیکه نه فعل اجوف یائی که قیاس درو فعول ست و جمع اسمی که بر وزن جمل ست بفتحتین بشرطیکه مضاعف واجوف نبود و جمع نحو قصعة بالفتح والسکون و نحو رقبة بفتحتین و جمع اسم چهارحرفی که رابع او الف تانیث ست چون انثیٰ و اناث جمع نحو جذرٍ و جوادٍ و نجانٍ و جمع فاعل و فعیل و فعیلة چون تاجر و تجار و کریم و کرامٌ و جیدٌ و جیادٌ و صبیحةٌ و صباحٌ و جمع فعلیٰ فعلانٌ بالفتح ای صفت که بالف مقصوره ست و مذکرش فعلانٌ آید چون عطشیٰ و عطاشٌ و فعلانٌ فعلانةٌ بالفتح والسکون و فعلانٌ فعلانةٌ بالضم والسکون ای صفت مذکری که مونث او قابل تا بود و جمع بطحا بالفتح والسکون و عشرا بالضم و فتح مع المد فیهما صفةً ای حالیکه هر یک ازانها صفت باشد و می آید در قدح بالکسر والسکون و حفٌّ بالضم والتشدید و سبع بالفتح والضم و ربع بالضم والفتح و جمد بضمتین و لقحة بالکسر والسکون و برمة بالضم والسکون و فصیل بالفتح والکسر و سرحان بالکسر والسکون اسماً ای حالیکه اینها اسم باشند و در حسن بفتحتین و عبلة بالفتح والسکون و افعل و فاعلة صفةً و جز ان نیز آید وزن یازدهم فعول بضمتین و آن جمع اسمی نه اجوف واوی یعنی فعول جمع غیر اجوف واوی ست که بر وزن فلس بالفتح والسکون و حمل بالکسر والسکون و قرء بالضم والسکون و ذکر بفتحتین و بدرة بالفتح والسکون بود

و جمع صفتی است که بر وزن قاعد و ظریف باشد و در نمر بفتح نون
و کسر میم و ضلع بالکسر والفتح و حجرة بالضم والسکون و عناق بالفتح
اسما و کهل بالفتح والسکون صفة و جز ان نیز آید و قوله و فوج و سوق
که جمع فوج و ساق ست و در اصل سوق بفتحتین بوده شاذ ست در فیع و قلیست
که بر قوله نه اجوف واوی وارد بود وزن دوازدهم فعلان بالضم والسکون و آن
جمع فعیل ست اسم باشد یا صفت چون رغیف و رغفان و ثنی و ثنیان و جمع
فاعل و افعل و شجاع صفت چون صاحب و صحبان و آدم و ادمان و شجاع
و شجعان و در بطن و حمل و ذئب و حاجز و زقاق بالضم و جز ان
نیز آید سیزدهم فعلان بالکسر والسکون و آن جمع نحو شجاع است و جمع
اسمی که بر وزن صرد باشد و جمع اجوف واوی که بر وزن فعل بفتحتین یا فعل
بالضم والسکون بود نحو تاج و تیجان و عود و عیدان و جمع صفتی ست که
بر وزن فعیل باشد بشرطیکه معنی مفعول نباشد چون خصی و خصیان و در خسیف
و خرب بفتحتین و صنو بالکسر والسکون و فاعل نحو حائط و حیطان و فعول
و فعال بالفتح و صوار بالکسر و ظلیم و جز ان نیز آید در حالیکه هر یک ازینها
اسم باشد چهاردهم فعلی بالفتح والسکون بالف مقصوره جمع فعیل بمعنی
مفعول ست قیاسا نحو قتیل و قتلی و در مریض و فاعل و فیعل بالفتح
فا و سکون یا و کسر عین آید چون هالک و هلکی و میت و موتی و در افعل و فعلان
بالفتح والسکون و جز آن نیز آید نحو اجرب و جربی و اسران و اسری
پانزدهم فعلی بالکسر والسکون بقصر الف و آن جمع ست در حجل بفتحتین

وظربان بالفتح والکسر فقط شاذ دهم فعلاء بالضم والفتح مع المد جمع فاعل
وفعیل است نحو شاعر وشعراء وکریم وکرماء وجمع جبان بالفتح وشجاع بالضم
که صفت عاقل اند ای هر یک ازینها ودر سمح بالفتح والسکون ودر صبور و
ودود وخلیفه وجز آن نیز آید هفدهم افعلاء بالفتح والسکون والکسر
با مد الف جمع فعیل است که بمعنی مفعول نیست وصفت عاقل است
وناقص یا مضاعف نحو نبی وانبیاء وشدید واشداء ودر صدیق
که ناقص یا مضاعف نیست وبیّن که فعیل هم نیست وجز آن نیز آید
وزن هجدهم فعالی بالفتح فا بالف مقصوره جمع اسمی است که بر وزن
فعلاء بالفتح والسکون مع المد باشد چون صحراء وصحاری وجمع فعلی
بالفتح والسکون مع القصر چون دعوی ودعاوی وجمع فعلی بالکسر والقصر چون
اسفی واسافی وجمع صفتی بر فعلی بالفتح والقصر که مذکر ندارد ای در لفظ
چون حرمی وحرامی وجمع فعلی بالضم والقصر چون حبلی وحبالی نه اسنی
که جمع او اسانی است چنانچه گذشت وجمع فعلان فعلی بالفتح والسکون
چون سکران وسکاری ودر وجع ویتیم وایم بالفتح همزه وکسر یای مشدده
تحتانیه بمعنی زن بی شوهر وشوهر بی زن وطاهر وعذراء ومهری وجز آن
نیز آید وزن نوزدهم فعالی بضم فا وبالف مقصوره وآن جمع است وفعیل
بمعنی مفعول نحو اسیر واساری ودر فعلان فعلی بالفتح والسکون وآن
در چهار لفظ منحصر است کسلان وکسالی وسکران وسکاری وعجفان وعجافی
وغیران وغیاری ودرین امثله فتح فا نیز جائز است بگوئی کسالی وسکاری

و عجافی و غباری وزن ششم فَعالی بالفتح وکسر لام وسکون یا رفعنا و فتح آن
لصبا و حرا و آن جمع فَعلاء بالفتح والسکون مع المد ست چون صحرا و صحاری
وجمع فَعلی و فِعلی بالفتح وبالکسر مع السکون اسما چون دعوی و دعاوی
واسفا و اسافی و جمع فُعلی فَعلان بالضم والسکون اصفت مونثی
که بر وزن فُعلی بود و مذکرش فَعلان آید و جمع فهری و ... سعلاة و
وعدوی و قلنسوة و قهوبات و در اہل و لیلة و عشرین نیز آید
وزن بست ویکم فَعالی بالفتح فا و تشدید یا جمع ثلاثی که ساکن العین
بود و در آخرش یای زائد مشدد چون مُهری و مهاری و جمع عُلبار
و قوبار و خولایا و در صحرا و عذرا و انسان و ظربان نیز آید
وزن بست و دوم فَعائل جمع فَعیلة چون صحیفة و صحائف و جمع
اسمی که ثالثش واو زائده بود نحو عجوز و عجائز و جمع لفظیکه ثالثش الف یا
واو اولش مفتوح یا مکسور چون حمامة و حمائم و رسالة و رسائل و جمع ذوابه
و سفینة و حمولة و شمال بالکسر و جرائض و قرنیا رو حباری بالضم
و خرابه اسما و در افیل و ذنوب و ضرة و حرة و جز آن نیز آید وزن
بست و سوم فواعل جمع فاعل که اسم ست نحو کاهل و کواهل یا صفت
مونث نحو طالق و طوالق یا صفت غیر عاقل نحو عامل و عوامل و حامل و
حوامل و جمع فاعلاء بالمد اسما و فاعلة و در غیر آن نیز آید وزن بست
و چهارم افاعل جمع مثل اجدل و اصبع ست و در رهط که آمده است
شاذ ست وزن بست و پنجم افاعیل جمع مثل اقلیم و اقوال ست

و در باطل و حدیث و عروض و قطیع شاذ ست وزن بست و ششم
تفاعل بفتح تا و کسر عین جمع مثل تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم
ضاد و تجربة بر وزن تفعلة ست وزن بست و هفتم تفاعیل جمع مثل
تمثال ست وزن بست و هشتم مفاعل جمع مثل مسجد و محمدة ست
و در مطفل بصیغه اسم فاعل از باب افعال نیز آید وزن بست و نهم مفاعیل
جمع مثل میعاد ست و در نحو ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ ست
وزن سی ام فعالن جمع مثل بلغن ست و بلغن بمعنے بلاغت ست و نون
در و زائد وزن سی و یکم فعالین جمع مثل سلطان و شیطان و سرحان وزن
سی دوم فعالل جمع رباعی مجرد ست و جمع ملحق بآن چون درهم
و دراهم و کوکب و کواکب که ملحق بباب جعفر ست بزیادت واو و فعالل در
جمع خماسی بحذف خامس آید چون سفرجل و سفارج و بعضے رابع را حذف
کنند و خامس را ثابت گذارند وزن سی و سوم فعالیل جمع رباعی که قبل آخرش
مده زائده باشد مثل قرطاس و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل
و جمع ملحق بآن چون قرواح و قراویح و فرطاط و فراطیط که هر یکی ملحق بباب
قرطاس اند بزیادت الف اما بحسب اصل اولین ملحق بباب درهم ست بزیادت
واو و ثانی ملحق بباب جخدب بتکرار طا و حرف اصلی آنها قرح و فرط ست وزن
سی و چهارم و پنجم و ششم افاعلة و فعاللة و مانند آن چون فواعلة جمع
منسوب یا اعجمی ست چون اشاعرة و فرازنة و جواربة و فعاللة در غیر آنها
نیز آید چون ملائکة و کماة ست که جمع بر لفظ واحد نیاید یعنی مادهٔ جمع

از جوہر مفرد بنا شد پس جمعیت جمع نسبت بمفرد باعتبار معنی بود فقط چون
نسا کہ جمع امرأة ست و گاہ ست کہ جمع را جمع کنند دوام کہ بصیغہ منتہی
الجموع نرسد نحو اکالب و جمائل کہ جمع کلاب و جمال است و کلاب و جمال جمع
کلب و جمل و بیوتات کہ جمع بیوت ست و بیوت جمع بیت و سادات کہ جمع
سادة است و سادة جمع سید چنانچہ گذشت چون دانستی کہ جمع سالم دو قسم ست
یکی بواو و دیگرے بالف و تا پس بدانکہ جمع بواو و نون برای لفظی مجرد
از تا کہ علم ست مر مذکر عالم را ای عاقل را نحو زید و زیدون و شیخ ابن حاجب
گفتہ و نیز طران کان اسما مذکر علم بعقل چون برین تقدیر لازم نمی آید خروج نحو
سلمی و صحرا علما للمذکر و حال آنکہ جمعیت آنہا بواو و نون ست چنانچہ شارح رضی
تصریح نمودہ و بر شیخ اعتراض کردہ مصنف ازان نظر بعدول کردہ بجای
لفظ مذکر ثبت مجرد از تا نمود پس خارج شود نحو طلحة کہ جمعش بالف و تاست و داخل
ماند نحو سلمی و صحرا یا صفت ست مر مذکر عالم را چون ضارب و ضاربون
و افعل فعلا را ای نہ صفت مذکری کہ بروزن افعل بود و مؤنثش بروزن فعلا
باشد آید چون احمر حمرا و نہ فعلان فعلی و نہ صفت مذکری کہ بروزن فعلان
بود و مونث او فعلی بالقصر آید چون سکران سکری و نہ صفت مشترک
میان مذکر و مونث چون جریح و قتیل و چون مقدم ہر دو قسم از علم و صفت
لفظ مجرد از تاست برای اخراج نحو علامة احتیاج قید دیگر نباشد و بقید
در و الف مقصورہ بسبب اجتماع ساکنین چون مصطفی و مصطفون
و ہمزہ تانیث واو شود نحو حمراو حمراوون علما للمذکر لسنون در

که در اصل سنوه بوده و قلون و قلون بکسر قاف یا ضم آن در قلت
بضم قاف و تخفیف لام که در اصل قلوة بوده و ثبون در ثبة بضم ثاء مثلثه
و تخفیف با موحده که در اصل ثبیة بیای تحتانیه بود پس واو و یا از اینها بر خلاف
قیاس ساقط شد و اهلون و مانند آن که بواو و نون جمع شده اند حال
آنکه نه علم مذکر اند و نه صفت مذکر چون ارض و ارضون بخلاف قیاس است
و جمع با الف و تا برای علم مونث چون هند و هندات و برای لفظی
که در وی حرف تانیث است ملفوظ یا مقدر برابر است که اسم بود
چون طلحه و طلحات و سماء و سماوات یا صفت نحو حسنة و حسنات نه فعلاء
افعل چون حمراء احمر و فعلی فعلان چون سکری سکران که اینها باالف
و تا جمع نشوند و جمع با الف و تا مر لفظی مذکر است که صفت غیر مذکر عاقل بود
چون صافن و صافنات یا اسم جمع مذکر نیاید چون سرادق و سرادقات
با تانیث در وی یافتنی چنانچه در ضمن این مثله معلوم شد و حکم الف
مقصوره و همزه ممدوده از مثنی بدانی یعنی به مثنی قیاس کنی حال
آنکه حال آنها در باب جمع بعین حال ایشان در باب مثنی نیست از جهت اثبات
و ابدال پس الف مقصور ثالث که بدل از واو است واو شود چون عصا
و عصوات و گرنه یا شود و همزه ممدوده اگر اصلی است ثابت ماند چون قراء
و قراءات و اگر اصلی نبود پس اگر برای تانیث است واو شود و جوبا و گرنه
جواز اینها چنانچه در مثنی و تفصیل آن گذشت و هرچه الیه عین متحرکه اجوف
اینها بعین که بر وزن فعله بالفتح و السکون بود و اگر اجوف نباشد در حال جمع

بالف وتا فتحه یابد بگوئی ثمرات بفتحتین به بیضات و بدل در اجوف نیز
فتحه خوانند پس میگویند در بیضه بیضات بفتحتین و عین کسره ای فعله
بالکسر والسکون فتحه و کسره یابد بگوئی کسرات بالکسر والفتح و کسرات بکسرتین و میم
در نحو کسره باتجویز فتحه و کسره سکون نیز خوانند و ناقص وا وی مثل کسره
و اجوف فتش واوی یا یائی سکون و فتحه هر دو یابد پس در نحو رشوة و دیمة
جائزست که بگوئی رشوات و دیمات بسکون اصلی و جائزست که گوئی رشوات
و دیمات بفتح عارض و عین حجرة ای فعله بالضم والسکون فتحه و ضمه
یابد و میم درین صورت باتجویز فتح و ضم سکون نیز خوانند و ناقص یائی
این قسم و اجوف فتش مطلقا سکون و فتحه یابد اما عین صفت و مضاعف
هر سه امثله که فعلة و فعلة و فعلة اند بر سکونست فقط بگوئی صعبات و صفرات
و صلبات در صعبة و صفرة و صلبة و مدات و شدات و مدات در مدة و شدة
و مدة و فعل کفعلة ای فعل مثلث الفا مقدرة التا مانند فعلة مثلثة
الفا محققة التاست در جواز تحریک عین و ابقاء آن بر سکون پس عین فعل
مفتوح الفا چون ارض فتحه یابد فقط چنانچه فعلة مفتوح الفا بگوئی ارضات
چون ثمرات و عین اجوف فعل مکسور الفا چون غیر سکون و فتحه یابد چنانچه
فعلة مکسور الفا بگوئی غیرات و غیرات چون دیمات و دیمات و عین فعل
مضموم الفا چون عرس فتحه و ضمه یابد چنانچه فعلة مضموم الفا بگوئی عرسات
و عرسات چون حجرات و حجرات و بر تو باشد که اختلافات مذکوره را مثل تا ی
غیر محقق نه پنداری و قوله و در معنی جمع بود خبرست و قوله آنچه می آید

مبتدا و حاصل آنست که لفظے که بر زیاده از واحد و اثنین صادق می آید بلحوق
تا بآخر چون کمأة در جمع کمأ بالفتح والسکون و یا بحذف تا یا یا از آخر
نحو تمر و معد و رُوم در جمع تمرة و معدة و رُومی و یا بتغییر صیغه بسوی
صیغه که از اوزان جمع نیست مثل رکب بالفتح والسکون در جمع راکب
و خدم بفتحتین جمع خادم و ظرب بالفتح والکسر در جمع ظربان و عبد
بالفتح والضم در جمع عبد و رجلة بالفتح والسکون در جمع راجل و رفقه
بالضم والسکون در جمع رفیق و جامل در جمل و عبید در عبد و تُوام بروزن
غلام در جمع توأم و قصبا بالفتح والسکون در قصبه و مشیوخا در شیخ
و صحابة بالفتح در صاحب و جز آن چون قربة بالضم والسکون در جمع
قارة و غزی در غازی و کلم و حنظل در کلمه و حنظله و امثال اینها بحسب معنی
جمع ست و در لفظ مفرد و لهذا بلفظ مذکر موصوف میشوند و در حال تصغیر
بمفرد بر نمیگردند و اکثری بر آن اند که اینها هیچ وجه جمع نیستند نه بحسب لفظ
و نه بحسب معنی بل اسم جنس ست که موضوع ست برای دلالت بر ماهیت مطلقه
و ماهیت مطلقه در ضمن قلت و کثرت متحقق میشود ازین جهت این
الفاظ گاهی بر واحد و اثنین مستعمل میشوند و گاهی بر زیاده از آنها و لفظ کلم و
کمأة که بر واحد و اثنین مستعمل نمیشود منافی جنسیت وضعی نیست چه این
اختصاص بحسب استعمال ست نه آنکه برای جمع موضوع اند و دلیل برای تمیز
آنست که صیغه اینها از اوزان جمع نیست و همه اینها بلفظ مذکر موصوف
میشوند و در حال تصغیر بسوی مفرد بر نمیگردند پس اگر جمع می بودند هیچ یک

ازین امور جائز نمی شوند و بعضے بر آن اند که اینها جمع اند بحسب لفظ و معنے
هر دو و در جواب دلیل مذکوره گفته اند که اوزان جمع منحصر باین مذکور نیست
چنانچه از سلف منقول است و صدق اینها بر واحد ممنوع ست و استعمال
شان برای اثنین منافی جمعیت نیست چه اکثر است که جمع بر فوق واحد مستعمل شود
و سائر این امثله بلفظ مذکر موصوف نمی شوند بل آنکه فرق در میان او و واحد
او بحذف تا یا یا است و منافی نیست که جمعی که تفرقه در میان او و مفرد او بحذف
تا یا یا باشد در وصف او تذکیر و تانیث هر دو جائز ست و در بسوی مفرد بر اشتقاق
اوزان تصغیر است چنانکه اشتقاق در بلاد عمکن باشد و اجب لیست بلکه بمفرد بر گرد

و از جمله تصریفات تصغیر ست

ای تغییر لفظ بر وجه مخصوص تا دلالت کند بحقارت یا لوشش
ای تحقیر چیزیکه توهم عظمت آن شود چون عویلم در تصغیر عالم یا برای
لوشش ای تقلیل چیزیکه توهم کثرت آن شود و این تقلیل یا در اجزای
زمانست چون قبیل و بعید در تصغیر قبل و بعد یا در اجزای مکان چون فویق
و تحیت در تصغیر فوق و تحت یا در افراد جمع چون دریهمات و دنینیرات
در تصغیر دراهم و دنانیر و برای تعظیم بود ای بزرگ نمودن چیزی مثل
قول شاعر شعر و کل اناس سوف تدخل بینهم + دویهیة تصفر منها الانامل
ای هر انجام ست که در آید بخانهٔ مردمان داهیهٔ بزرگے که زرد میشود از
انگشتها و مراد ازین داهیه مرگ ست پس قوله دویهیة تصغیر داهیه است
برای ... ترجمه ... چون ... و لتصغیر ...

بپنج وزن آید بدانکه وزن بر دو نوع ست یکی وزن صوری که بحسب صورت بود فقط یعنی موافقت در عدد حروف و حرکات و سکنات بدون آنکه حرف زاید مقابل زاید افتد و اصلی مقابل اصلی چنانکه گوئی رسایل بر وزن مفاعل ست و دیگری وزن صرفی که بحسب تصریف بود یعنی موافقت در امر مذکور با مقابله حرف زائد بزائد و اصلی باصلی چنانچه گوئی رسائل بر وزن فعائل ست و چون انحصار اوزان تصغیر در پنج وزن باعتبار وزن صوری بود بنابر آنکه وزن صرفی زیاده از حد ست تفسیر کرد آنرا بقوله ای وزن صوری نه صرفی یعنی اوزان تصغیر بوزن صوری بر وزن پنج آید یکی فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا دوم فعیعل بزیادت لام مکسوره بعد یا سوم فعیلل بزیادت لام مکسوره بعد لام مکسوره چهارم و پنجم فعیلال و فعیلیل بوضع الف و یا بجای لام مکسوره ثانیه و هر یک ازین اوزان موردی خاص دارند پس سه حرفی ای کلمه که ثلاثی الاصل ست و در تصغیر معتبر همان حروف ثلثه اصلیه باشند تصغیرش بر فعیل آید چون رجیل و طلیحة و جبیلی و رجیلان و زییدون و هنیدات و بصیری و بعیلبک و خمیسة عشر و عبید الله در تصغیر رجل طلحة و رجلان و زیدون و هندات و بصری و بعلبک و خمسة عشر و عبد الله و ثلاثی مزید ای ثلاثی که مناط تصغیر در و مجموع حرف زائد و اصلی باشد و رباعی مطلقا و خماسی که درین باب بسبب حذف خامس بمنزله رباعی باشد اگر حرف رابع آنها مده نبود بر فعیعل آید چون مضیرب در مضرب و جعیفر در جعفر و سفیرج در سفرجل و اگر حرف رابع مده بود فعیلیل

آید بسبب انقلاب مده بیا عام ست ازینکه آن مده فی الحال رابع کلمه باشد نحو مُضَیرِب در مضروب و قُرَیطِیس در قرطاس یا بعد حذف حرف زاید چون مُحَیرِجِیم در احرنجام و خُدَیرِیس در خندریس و لفظیکه غیر منصرف ست بسبب الف و نون نحو سکران و لفظیکه بروزن افعال جمع ست نحو اجمال و لفظیکه در و الف تانیث ممدوده ست نحو حمرا از تصغیر شان بر فعیلال آید بگوئی سُکَیران و اُجَیمال و حُمَیرا و حماسی بروایت اخفش بر فعیلیل آید چون سُفَیرِج جل بکسر جیم و سیبویه از بعضے عرب بفتح جیم نقل کرده و برین تقدیر او زان تصغیر شش باشد چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه از دو زاید ثلاثی جز مده رابع یکی را که عمده نبود یعنی فضله و قلیل النفع بود بیفگنند و مده را باز گردانند ای ثلاثی که در و دو حرف زائد ست باید دید که احدی ازانها مده رابع ست یا نه اگر نبود پس بنگر که هر دو در فائده مساوی اند یا کم و بیش اگر کم و بیش ست پس فضله را بیفگنی و عمده را ثابت داری و گر مساوی ست پس هر کرا خواهی ثابت داری و آنرا که خواهی بیفگنی و گر احدی مده رابع ست پس واجب ست که مده باشد و ثابت ماند و دیگرے اگر عمده ست بماند و الا بیفتد چون مُطَیلِق در منطلق بحذف نون و اثبات میم چراکه میم عمده و کثیر النفع ست بنابر آنکه هیچ اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد بدون میم نباید بخلاف نون که گاه باشد و گاه نباشد پس حذفش اولی باشد و قُلَیسِنَة باثبات نون و حذف واو و قُلَیسِیَة بحذف نون و اثبات واو و انقلاب و بیاء در قلنسوة چراکه زائد درین مثال نون و واو ست

وہر دو در فائدہ مساوی اند پس حذف ہر یک صحیح باشد و چون تاء تانیث
کلمہ علیحدہ ہست مثال از قبیل مزید الثلث باشد و سلیطین در سلطان
نقلب مدہ رابع بیا و اثبات نون بحال خود چرا کہ او عمدہ ہست و وجوہ عمدیت
در مطولات مذکور ست ان شئت فارجع الیہ ور واست در مطلق
مطیلیق بروزن فعیلیل تعویض یا از نون محذوف و از سہ زائد
ثلاثی یا رباعی یعنی ثلاثی و رباعی کہ در وسہ حرف زائد ست از ان غیر عمدہ
را حذف کنند مگر مدہ مذکور یعنی مدہ رابع کہ یا گردد چون مقیعیس
در مقعنسس کہ ثلاثی مزید ست و در وسہ حرف زاید میم و نون و یکی از دو سین
چون میم عمدہ بود سلامت ماند و باقی ساقط شد و حریجیم در احرنجام کہ رباعی
مزید ست و در وسہ حرف زائد ہمزہ و نون و الف و ہیچ یک عمدہ نیستند پس ہمہ
ساقط شدند مگر الف چون بعد حذف زائد رابع کلمہ واقع شد یا گشت و سلامت
ماند چون قولہ از سہ زائد غیر عمدہ را حذف کنند موہم آن بود کہ زائد عمدہ در
رباعی ثابت ماند و حال آنکہ چنین نیست دفع کرد آنرا بقولہ و در رباعی
جز مدہ مذکور زیادتی نماند و مدہ یا شود یعنی حرف زاید در رباعی
قاطبۃ ساقط شود برابر ست کہ عمدہ باشد یا فضلہ مگر مدہ رابع کہ یا شود و
ثابت ماند چون لغیشر و حریجیم و قشیعیر در مبغشر و احرنجام و اقشعرار
و قولہ مگر در نحو سکران و اجمال و حمرار کہ ثلاثی مزید اند بزیادت دو حرف
و قرفصار کہ رباعی مزید ست بزیادت الف و ہمزہ استثنا ست از آنکہ
سابق مذکور شد کہ مدہ رابع یا شود و در رباعی زیادتی نماند چہ در تصغیر اینہا

آنحکم جاری نیست که سکران و اجمال و حمیراء باثبات مده رابع بحال
خود و قرینه صار بلا حذف زاید گویند و سابق دانسته شد که مراد از نحو
سکران لفظیست که غیر منصرف است به سبب الف و نون که مشابه بالف تانیث
است پس خارج شود نحو شیطان و سرحان و سلطان که در آنها شییطین و سریحین
و سلیطین گفته آید و از نحو اجمال لفظیست که جمع است بر وزن افعال پس خارج
شود لفظیکه بر وزن افعال است و جمع نیست چون اعشار که تصغیرش اعیشیر
آید و از نحو حمراء لفظیکه در آخرش الف ممدوده برای تانیث است پس خارج شود
آنکه الفش برای تانیث نباشد چون قراء و علباء و ابلاء که در اینها ابدال ممتنع نیست
الف تانیث مقصوره غیر رابع ای آنکه بعد رابع است خامس باشد یا
سادس بیفتد چون حجیجب و حویلی در حجحبی بدو جیم که واسطه درمیان آنها
حاء مهمله است و حولایا بحاء مهمله چون تصغیرش کردند الف بعد رابع بیفتاد
بعده در حولایا مد رابع که الف است یا گشت و دو یا بهم آمدند یکی در دیگری
ادغام یافت و حجیجب و حویلی حاصل آمد و در حبنطی بفتح حاء مهمله و باء موحده و
سکون نون اندر و طاء مهمله با الف زائده دو وجه است یکی آنکه نون ثابت ماند
و الف بیفتد منسیا و برین تقدیر اعرابش بحرکات ثلث باشد چون حبینط
و حبینطا و حبینط چرا که طاء بسبب حذف منسی حقیقة آخر کلمه افتاد دیگر آنکه نون
ساقط شود و الف بوقوع خود بعد کسره یا گردد و اعلال قاضی یا بد و برین تقدیر
اعرابش در حال نصب لفظی باشد و رفعا و جرا تقدیری چنانچه قاضی و قاضیا و استعمال
حبیطیا و حبیط آید و در نحو اغلی دو مذهب است یکی اثبات یا باسقاط

ضمه و دیگر حذف یا بتعویض تنوین و بعد تقدیر اسم غیر منصرف است چون
أُعَیْلِی و أُعَیْلٍ و این اختلاف در حال رفع و جر است فقط و چون فتحه بر یا ثقیل
نیست در حال نصب بالاتفاق یا سلامت ماند چون أُعَیْلِیَ و همزه وصل
نماند نحو مُرَیْئَة بر وزن طُلَیْحَة در تصغیر امرأة و گاه در ثلاثی هر چه زاید است
بیفگنند و باقی را بر وزن فعیل تصغیر نمایند چون ضُرَیْف در تصغیر
مُضْرِف و مَضْرُوف و این را تصغیر ترخیم نامند و باز آید محذوف
در ثنائی ای کلمه که بعد حذف حرف اصلی بر دو حرف باقی مانده واجب است در کلمه
محذوف را اعاده نمایند چرا که اقل ابنیه تصغیر فعیل است و آن بکم از سه حرف
مستقیم نبود و لهذا در ثلاثی ای در کلمه که بعد حذف بعض حروف بر سه حرف
باقی مانده اعاده محذوف نکنند و در ثنائی الاصل ای در کلمه که بنایش بر دو حرف
نحو عن و ما یای زائده نمایند پس و یا بهم آیند یکی در دیگرے مدغم شود چون عُنَیّ
و مُوَیّ در تصغیر عن و ما علما چون هُوَیر و نُوَیس در تصغیر هار و ناس که در اصل
هائر و اناس بوده اند و چون مُنَیْذ و عُدَیْد و بُنَیّ و بُنَیَّة و سُتَیْه و دُمَیّ
و حُرَیح در مذ و عدة علما و ابن و بنت و سه و دم و حر گفته نشود ابنیم
عدة و ابن و بنت سه حرفیست پس تمسک لثنائی نتواند بود چرا که میگوییم
که همزه ابن برائے وصل است و همزه وصل در تصغیر نماند و تا در عدة اگرچه عوض
لیکن بجائے معوض عنه قائم نیست بمنزله جزو نباشد و تا در بنت اگرچه بجائے
معوض عنه واقع شده لیکن چون برائے تانیث است کلمه علحده باشد پس
هر یک از افراد ثنائی باشند و باز آید نار زائده مقدره در مونثی که ثلاثی

بود یا بماند یعنی برابرست که آن مونث از قبل تصغیر سه حرفی بود یا چهار حرفی
باشد و بعد تصغیر بسبب حذف زائد بر سه حرف بماند نحو هُنَیْدَة که
پیش از تصغیر هند بسه حرف بود و عُنَیْقَة که پیش از تصغیر عناق بچهار
حرف بود پس چون تصغیرش کردند الف زائد بیفتاد و کلمه بر سه حرف
بماند اما اگر الف را حذف نکنند بل بنا بر قاعده که عنقریب می آید بیا
بدل نمایند عُنَیِّق بتشدید یا بلا اعادهٔ تا گفته خواهد شد و باز آید مبدل
منه بزوال علت ابدال در حال تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر
نحو مُوَیْزِین و مَوَازِین در تصغیر میزان و تکسیر آن و بُوَیْب و اَبْوَاب در
تصغیر باب و تکسیر آن و چون این قاعده منتقض بود بلفظ عید که اجوف واوی
ست و در اصل عِوْد بالکسر والسکون بود و حال آنکه تکسیر و تصغیرش اعیاد و عُیَیْد
آید نه اعواد و عوید دفع کرد آنرا بقوله اَعْیَاد و عُیَیْد در عِید گویند
تا ملتبس نشود با اَعْوَاد و عُوَیْد در عُود حاصل آنکه اعواد و عوید تکسیر
و تصغیر عود بالضم والسکون ست پس اگر آنرا در عید نیز تجویز نمایند التباس
لازم آید الف ثانیه غیر بدل واو شود برابرست که زائد بود چون ضارب
و ضُوَیْرِب یا اصلی چون حاشا و حُوَیْش بخلاف الف ثانیه که بدل از چیزی
باشد که در وا عاده مبدل منه ست چون ناب و نُیَیْب نه قلب الف بواو
لیار ضَیَارِب ای چنانچه واو شود یای ثانیه زائده نحو ضَیْرَب و ضُوَیْرِب
و قِیتَال و قُوَیْتِیل و الف ثالثه یا گردد کالوا و الثالثه برابرست که زائد
باشند نحو حُمَیِّر و قُعَیِّد بتشدید یا در تصغیر حمار و قعود یا بدل از چیزی یا اصلی

چون عُصَیٌّ و رُحَیٌّ در تصغیر عصا و رحی و دُلَیٌّ و اُسَیِّد در تصغیر دلو و اسود
و نقل اُسَیْوِد و جُدَیْوِل بلا ادغام در تصغیر اسود و جدول چون جمع
شوند دو یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر سه یا بهم آیند پس واجب ست
که یای اخیر بصفت منسیا ای بطریقی که گویا در کلمه متحقق نبود مانند
عُطَیٌّ در عطاء و مُعَیَّة در معاویة توضیحش آنکه عطاء در اصل عطاو بود
چون تصغیرش کردند الف ثالثه یا گشت و چون بعد یای تصغیر افتاد مکسور
شد پس واو بسبب تطرف خود بعد کسره یا گردید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط شد
و اول در دوم ادغام یافت و چون قاعده ست که از دو زاید ثلاثی غیر عمده
بیفتد الف در معاویه ساقط شد و بجای آن یای تصغیر در آمد پس واو ابدل اجتماع خود با یا
و سکون سابق یا گردید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط شد و اُحَیٌّ در احوی بحاء
مهمله چند مذهب ست یکی آنکه یای ثالثه منسیا ساقط شود و کلمه باعتبار صفت
و وزن فعل اصلی غیر منصرف باشد و این مذهب مشهور و موافق قیاس ست
و متفق برین مذهب سیبویه و مبرد و یونس اند بگوی اُحَیُّ بالضم بار فعا
و اُحَیَّ بالفتح یا نصبا و جرا بلا تنوین و نزد عیسی بن عمر که استاد خلیل ست
چنانچه یای ثالثه منسیا نیفتد کلمه منصرف شود بتغیر وزن ای بسبب
فوات وزن فعل که یکی از دو سبب منع صرف بود پس بنا برین مذهب گفته
شود جاءنی اُحَیٌّ و رأیت اُحَیًّا و مررت باُحَیٍّ بحرکات ثلث مع التنوین
و اعراب بهر یک ازین دو مذهب بهر سه حال لفظیست بجهت آنکه اینها بحذف
منسے قائل اند پس یای دوم حقیقة آخر کلمه و محل اعراب باشد و نزد ابو عمرو

اگرچه منصرف میشود اما سقوط یای ثالثه منویاست نه منسیا بیانش اینکه
احوی در اصل اَحْوَوُ بوده چون تصغیرش کردند احیو وشد آنگاه واو اول
بسبب اجتماع خود با یا و واو ثانی بنظر خود با کسره بگشت سه یا بهم آمدند اول
در دوم ادغام یافت اُحَیِّیْ شد بضم یای ثالثه وچون ضمه بر یا ثقیل بود ساکن
کردند پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد وچون در حال نصب این ثقل متصور
نیست یا بسلامت ماند واعراب برقیاس قاض آید بگوئی اُحَیٍّ رفعا
وجرا واُحَیِّیَ نصبا ونزد بعضی اگرچه سقوط یای آخر منویاست لیکن واو
اول بسلامت ماند وواو دوم بنظر خود بعد کسره یا شود در رفعا وجرا بقیاس
قاض بیفتد بگوئی اُحَیْوٍ رفعا وجرا واُحَیْوِیَ نصبا ونزد بعضی اگرچه
واو اول بسلامت ماند لیکن واو دوم بعد ابدالش بیا بهر سه حال باقی ماند چون
اُحَیْوِیٌ بسکون یا رفعا واُحَیْوِیَ بفتح یا نصبا وجرا واعراب بنابراین مذهب
رفعا تقدیریست ونصبا وجرا لفظی چراکه کلمه غیر منصرف ست اما هیچ یک ازین
دو مذهب احوی از ما نحن فیه بنا شد پس ذکرش بسبیل تو طیه وتمهید ست
وما من علة الا وذکر فیه کثیر من المسائل توطیة وتمهیدا جمع کثیر تصغیر نشود
بجایش مفرد آنرا که مستعمل ست یا متروک تصغیر کنند
ای جمعیکه بیش از یازده مستعمل نشود در وی بابقای بنای آن تصغیر نشود چراکه
تصغیر ضد تکثیر ست لیکن جائز ست که تصغیرش بیکی ازین دو طریق آید یا اینکه
مفرد آنرا بگیرند واگر مفردش متروک الاستعمال باشد مفردی فرض کنند
وآنرا تصغیر نمایند پس یا جمع صحیح کنند بواو ونون اگر آن مفرد مذکر ست

دبالف وتا اگر مونث چون غُلَیمُون بتشدید یا و دُوَیرات بتخفیف یا
وغُلَیمِیان بدون در تصغیر غِلمان ودُور وعِباد یدچراکه غلمان جمع
کثیر غلام ست پس غلام را تصغیر نمودند غلیّم شد وچون مذکر بود بواو ونون
جمع کردند ودور بالضم والسکون جمع کثرت دار ست ودار در اصل دور
بفتحتین بود پس آنرا تصغیر نمودند دویر شد ومفرد چون مونث بود بالف
وتا جمع کردند وعباد یدرا مفرد مستعمل نیست پس برای آن مفردی فرض
کردند وآن بحسب اختلاف آرا عبداد ست یا عبید یا عبدود پس آنرا تصغیر
نمودند وبهر تقدیر عبیبید حاصل آمد پس آنرا جمع نمودند اما بتقدیر اول قیاس
قرطاس وقرطیس باشد وبتقدیر ثانی مثل قندیل وقنیدیل وبتقدیر ثالث مثل
عصفور وعصیفیر یا آنکه جمع قلت مفردش را تصغیر کنند نحو غُلَیمَة
بتخفیف یا در تصغیر غلمان توضیحش آنکه چون خواستند که غلمان را تصغیر
نمایند جمع قلت مفردش را که غلمة ست بگرفتند وآنرا تصغیر نمودند واین ثانی
سر دو طریق در صورتیست که مفرد قابل جمع صحیح بود ونیز جمع قلت آمده باشد
اما اگر مفرد قابل جمع صحیح بود وجمع قلتش نیاید چون شعرا ومساجد که جمع
کثرت شاعر ومسجد اند در تصغیرش رو بسوی مفرد ست فقط بگوئی شُوَیعِرون
ومُسَیجِدات واگر جمع قلتش آمده باشد وقابل جمع صحیح نبود چون جمال که
جمع کثرت جمل ست در تصغیرش دل بسوی جمع قلت ست فقط چون اُجَیمال
واگر چنین اتفاق افتد که مفردش نه قابل جمع صحیح ست ونه اورا جمع قلت
آمده نحو سکاری وحمران تصغیر در لفظ ممتنع باشد وتصغیر در لفظ مع وغیر

وحسب واسم عامل مثل متے ومہا جائز نبود چنانکہ در فعل و حرف
واکثر مبنیات جائز نیست اما در بعضی اسمار اشارات
وموصولات می آیند بحسب قاعدہ مذکورہ بل بزیادتی یا قبل حرف
آخر وزیادتی الف در آخر ای بعد حرف آخر چون ذیا و تیجا و ذیان
تیان در ذا و تا چون تصغیرش کردند یائی قبل آخر کہ الف ست بیفزودند وا لفی
بعد الف پس الف اصلی بنا بر قاعدہ کہ الف ثالثہ یا گردد یا گردید و یا در یا مدغم
شد و اولیا رو اولیا بالمد والقصر در اولا رو اولی مدا و قصرا و اللذیا و
اللتیا در الذی والتی و اللذیان و اللتیان در اللذان و اللتان و اللذیون
و اللتیات در الذین و اللاتی و اصل اللذیون اللذیان بود و الف را بواو
بدل کردند تا ملتبس نشود با اللذیان کہ مصغر اللذان ست وہر چند کہ مصغر اللذان
مکسور النون ست و مصغر الذین مفتوح النون اما چون بحسب صورة ملتبس
بود و نیز حرکت آخر اعتباری ندارد باک داشتند و بنای اللتیات و اللاتی نسبوے
التی ست یعنی التی را تصغیر نمودند و بالف و تا جمع کردند و چون دو الف بہم
آمدند یکی بیفتاد اللتیات حاصل آمد و بدانکہ ہر چند صحیح آنست کہ اللذان و
اللتان و الذین صیغہ براسہ آیدا ما چون دلالت بر تثنیہ و جمع و الف و نون
دارند نون آنہا مشابہ نون زیدان و زیدون باشد و ہر گاہ چنین بود آخر کلمہ
در آنہا ما قبل نون باشد نہ نون و لہذا یا و الف قبل و بعد ما قبل نون آید نہ قبل
و بعد نون فتدبر و قیاس در تصغیر انسان انیسین ست بقلب مدہ رابع بیا
مثل قرطاس و قریطیس و در عشیۃ بتشدید یا بروزن خطیۃ عشیۃ بحذف

یای ثالث ست بروزن مُعیشّة و بر قیاس آن در غلمة و صبیة که جمع قلت غلام و صبی اند غُلَیمَۃ و صُبَیبِیّة بروزن طلیحه است و هر گاه چنین باشد پس اُنَیْسِیان بزیادت یا و اثبات مده رابع در تصغیر انسان و عشیشیه بحذف یای اول انیای مشدد و زیادت شین بعد یای تصغیر در تصغیر عشیة و اُغَیلمة و اُصَیبیله بزیادت همزه در تصغیر غلمة و صبیة شاذ ست

و از جمله تصریفات نسبت ست ای الحاق یار مشدده در آخر لفظ تا دلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن لفظ نحو عربی ای چیزیکه وابسته بعرب ست و یای مشدده چنانچه برای نسبت آید برای مبالغه نیز آید نحو احمری ای بسیار سرخ و برای مصدریت بزیادتی تا نیز آید نحو فاعلیة و مفعولیة و بفعل حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند که آنگاه جائز ست که لاحق شود نحو یزیدی پس بعقد در تار تانیث ای لفظیکه در و تار تانیث ست هر گاه یای نسبت با و لاحق شود آن تارا بیفگنند مطلقاً اما در صورتیکه موصوف مونث بود برای مطابقت یا افزوده شود چون رجل کوفی و امراة کوفیة و بعقد زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه آن ای لفظیکه مثل جمع صحیح بواو و نون یا یا و نون ست چون عشرون و ثلثون زیادت او نیز ساقط شود مگر آنکه با آن زاید علم کرده و معرب بحرکت شوند که برین تقدیر زیادت تثنیه و جمع باقی ماند نحو قنسرینی بدانکه قنسرین بحسب اصل جمع قنسر است بکسر قاف و فتح نون مشدد و سکون سین بار ار مطلقین پیشتر باز زیادت جمع علم بقعه متقرر شده و در حال علمیت و استعمالست

یکی آنکه بمقتضای وضع اول معرب بحرف بود چون هذه قنسرون ورایت قنسرین
ومررت بقنسرین دوم آنکه بمقتضای وضع ثانی معرب بحرکت گردد چون
هذه قنسری ورایت قنسریا ومررت بقنسری پس هرگاه معرب بحرف بود
در حال نسبت زیادت جمع ساقط گردد بگوئی قنسری وهرگاه معرب بحرکت
شود زیادت جمع باقی ماند بگوئی قنسرینی پس دانسته شد که مناط ابقای زیادت
جمع وتثنیه اعراب بحرکت ست باوجود آن زیادت اما چون اعراب بحرکت بود
علمیت متحقق نبود تعرض معطوف علیه نمود وبیفگند یای مشدد که بعد
اکثر از دو حرف واقع ست مثل کرسی وشافعی وبختی و در
در کرسی وشافعی بختانی ومرمی چون یای نسبت در آخر آنها لاحق شده
یای مشدد اصلی که در آخر آنها بود ساقط گشت پس حال نسبت با غیر
مشتبه گردید مگر لفظ بختاتی که در حال نسبت منصرف ست وقبل آن غیر
منصرف بنابر آنکه بختاتی جمع بختی بوزن مفاعیل ست پس تر علم شخصی
منصرف شده ور واست حذف یای دوم از یای مشدد واگر اصلی ست پس
یای اول واو شود وما قبلش اصلیست پس یای اول واو شود وما قبلش فتحه
یابد بنابر قاعده که عنقریب می آید چون مرموی در مرمی وبیفگند واو رابع
ای واو یکه رابع کلمه ست چون واقع بود بعد ضمه نحو ضربی در ضربوا علما
وبیفگند یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر صحیح ست ای بیفگند
یای دوم از یای مشدد واگر مکسور ست وواقع قبل حرف صحیح که آخر کلمه ست
نحو سیدی ای بسکون یا در سید بتشدید یا وجهینی بسکون یا در جهینه

بتشدید یای اسم فاعل از تهییم اجوف یائی ست نه در تهیم که تصغیر تهوّم
اسم فاعل از تهویم اجوف واوی ست زیرا که در وای نسبت تهیم تصغیر تهوّم
تَهَیّمی بتشدید یا و زیادت یای ساکن بعد آن گویند و بیفتد یای اول
فَعِیل و فَعِیلة بالفتح والکسر و فُعَیل بالضم والفتح که ناقص اند یعنی کلمه
هرگاه ناقص بود باین بناها روا اجتماع دو یا لازم ست پس یای اول بیفتد و دوم
واو شود و عین ای ماقبل حرف آخر اگر مفتوح نباشد فتحه یابد مثل
غَنَوِیّ در غنی و غنیة بالفتح والکسر و عصوی و قُصَوِیّ در عصی و قصیه
بالضم والفتح پس یای اول بیفتد و دوم واو شود چنانچه در تحیة و جمله
تحیة بلا ادغام بر وزن تفعلة حرکت یای اول را بماقبل برده در دوم ادغام
نموده اند پس در نسبت آن یای اول را بیفگنی و دوم را واو نمائی و ماقبل آن را فتحه
دهی و بگوئی تَحَوِیّ و بیفتد واو و یای فَعُولة ناقص یا غیر ناقص و فَعِیلة
بالفتح والکسر غیر ناقص چرا که حکم فعیلة ناقص سابق گذشت ای واو فعولة
و یای فعیلة که نه مضاعف اند و نه اجوف مثل شَنَئِیّ در شنوءه
و عَدَوِیّ در عدوة و حَنَفِیّ در حنیفة بخلاف مضاعف و اجوف که با اثبات
واو و یا آیند چون حروری و شدیدی در حرورة و شدیدة و قوولی و طویلی در قوولة
و طویلة و مبرد در عَدُوّة ای فعولة ناقص عَدُوِیّ با اثبات هر دو واو گوید
و بیفتد یای فُعَیلة بالضم والفتح که غیر مضاعف ست صحیح بود یا ناقص
اما در ناقص یای دوم واو شود مثل جُهَنِیّ در جهینة و اُمَوِی در امیه
و در امیّة امیّیّ با بقا یای مشدد بحال خود نیز آمده کسره میانه سه حرفی

یعنی کلمه که از باب کَتِفَ ست کسرهٔ عینش فتحه گردد با تا بود یا بی تا مثل
نَمِرِیّ در نَمِر بنون و را مهمله و شَقَرِیّ در شَقِرَه و دو اِبِلِیّ در اِبِل ای کسرهٔ باب
اِبِل روا ست که بماند و روا ست که فتحه گردد و یای آخر ثالث که بعد
کسره یا بعد یا بود واو شود و بعد فتحه گردد یعنی ما قبلش فتحه یا بد و
با صل خود بر گردد اگر بدل شده باشد نحو عَمَوِیّ در عَمِی که یا بعد کسره است
و حَیَوِیّ در حَیّ که یا بعد یای ست و طَوَوِیّ در طَیّ که اصلش طَوْی بود واو
بسبب اجتماع خود با یا یا گشت پس چون در حال نسبت یا واو گردید موجب
انقلاب باقی نماند پس یای اول با صل خود بر گشت و مفتوح شد طَوَوِیّ
حاصل آمد و در طائی بقلب یای اول با لف و اثبات یای ثانی بحال خود نیز آمد
لیکن بر سبیل شذوذ و یای آخر رابع بیفتد یا واو شود و بتقدیر واو شدن
بعد فتحه گردد نحو قاضی و قاضِوِیّ و یای آخر که جز آن ثالث
و رابع ست یعنی خامس و سادس بیفتد فقط نحو مُشْتَرِیّ در مُشْتَرِی و مُسْتَغْنِیّ
در مُسْتَغْنِی و دو مُحِیّ که اسم فاعل ست از تفعیل و در اصل مُحَیِّیٌ بیا بار غام
یای اول در دوم بود و بعد حذف یای خامس ای یای ثالثه که خامس
کلمه ست مُحِیِّیّ باثبات یای مشدده و مُحَوِیّ بحذف یای اول از یای مشدد و قلب
یای ثانی بواو گویند الف ثالث و او شود برابر ست که بدل از واو
باشد نحو عَصَوِیّ در عصا یا از یا نحو فَتَوِیّ در فتی یا اصلی نحو اِذَوِیّ در اذا علما
پس الف واو گردید چنانچه واو گردد در رابع اگر اصلیست ای بدل
از یای اصلی چون اعلی و اوی یا بحسب وضع ست چون حاشا یا الحاقی

چون ارطی اما در الف الحاقی خلاف شنیع ست و روا ست در الف الحاقی دو وجه دیگر یکی حذف آن الف دوم زیادت الفی پیش آن بعد قلب آن بواو نحو اَعْشَوِیٌّ در اعشی مثال ست از الف رابع اصلی و حَاشَوِیٌّ در حاشا مثال ست از الف رابع وضعی و اَرْطَوِیٌّ در ارطی مثال ست از الف رابع الحاقی و اَرْطِیٌّ و اَرْطَاوِیٌّ مثال ست از دو وجه زائد که در الف الحاقی جائز ست اما جواز آن مقصور بالف الحاقی نیست بل در هر الفیکه رابع واقع شود و بدل از حرف اصلی نبود واقع ست بشرطیکه حرف دوم از ان کلمه ساکن باشد فلا تغفل و اگر الف رابع اصلی یا الحاقی نبود بل برای تانیث بود یا برای زیادت محض بهر تقدیر بیفتد یا بر سبیل ندرت واو شود و بتقدیر قلب جائز ست که قبل واو الف در آید نحو حُبْلِی و حُبْلَوِیٌّ و حُبْلَاوِیٌّ در حبلی و در الف خامسه حقیقی یا حکمی ای الفیکه بعد چهار ست حکماً چون الف جَمَزَیٰ که در حقیقت بعد سه حرف ست لیکن چون حرکت عین بمنزله حرف گیرند حکماً بعد چهار حرف باشد پس در و در سادسه حذف ست فقط برابر ست که بدل از واو و یا باشد چون مُصْطَفِیٌّ در مصطفی و مُسْتَبْقِیٌّ در مستبقی یا برای تانیث نحو حُبَارِیٌّ در حباری و جَمَزِیٌّ در جمزی یا برای الحاق چون حبنطی در حبنطی یا برای زیادت محض چون قَبَعْثَرِیٌّ در قبعثری پس دانسته شد که مُصْطَفَوِیٌّ و مُرْتَضَوِیٌّ غلط ست لیکن کثیر الاستعمال ودر کلام قدما واقع شده خواجه حافظ گوید شعر درین چمن گل بیخار کس نچید آری + چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست + همزهٔ ممدوده ای همزه

کہ بعد الف ست حکمش در باب نسبت مثل او در حال تثنیه ست پس
اگر اصلی باشد چون قراء همزه و اکثر بماند چون قرائی و اگر برای
تانیث ست چون حمراء واو شود وجوبا نحو حمراوی و اگر اصلے
یا برای تانیث نه بود بل بدل از واو و یا بود و یا برای الحاق بهر تقدیر واو شود
جوازا پس در مثل کساء که همزه درو بدل از واو ست و علباء که همزه
درو برای الحاق بباب قرطاس ست جائز ست که بگوئی کساوی و علباوی
بقلب و جائز ست که گوئی کسائی و علبائی باثبات و یای سالم بعد
الف زائد چون یای نحو سقایة و حولایا همزه گردد فقط چون سقائی
و حولائی و بعد الف اصلی در کلمه که فرق درمیان او و جمع او بناست چنانچه
در رای و درایة که در اصل رَوْی و دَرَوْیَة از باب فرس بوده اند بماند یا همزه
شود یا واو گردد بگوئی رائی باثبات یا و رائی بقلب و بهمزه و راوی
بقلب او بواو و واو و یای آخر کلمه که بعد ساکن صحیح ست اگرچه قبل تا باشد
تا بماند در ظبی و ظبیة و غزو و غزوة و مانند آن چون اسوة و رقیة
بغیر خلاف [illegible] تا اگر تا باشد و نزد یونس در آنچه تاست
[illegible] آن اینکه عین فتحه یابد مطلقا و یا واو شود اگر کلمه
[illegible] باشد بگوئی [illegible] ظبوی و در غزوة غزوی و در اسم دو حرفی
[illegible] واجب است یا ممتنع یا جائز یعنی جای واجب است
[illegible] اما واجب [illegible] نیست که محذوف لام فعل
[illegible] عوض محذوف همزه وصل نیاید چون اخ و اب

وست یا محذوف فاء الفعل باشد و کلمه معتل لام چون شیة و ممتنع در صورت
که لام کلمه حرف صحیح باشد و محذوف فاء الفعل یا عین الفعل چون عدة و سنة جائز
در غیر آن پس بگویند در اخ وست و اب که در اصل اخو وسته و ابو بفتحتین
بوده اند پس لام کلمه بلا باعث ساقط شد اَخَوِیّ و سَتَهِیّ و اَبَوِیّ و در شیة
که اصلش وشی بود واو افتاد و عوض آن تا در آخر آمد و شین بجهت
امکان تلفظ مکسور شد وِشَوِیّ باعاده محذوف اما شین را فتحه دادند و یا را
بواو بدل کردند بنا برآنکه شین در وقت رد محذوف مکسور بود پس یای آخر کلمه ثلاثی
بعد کسره باشد و حکم این یا آنست که واو شود و بعد فتحه گردد چنانچه سابق گذشت
و بگویند در عدة که اصلش وعد بوده عِدِیّ و در سنة که اصلش سنه بوده
سَنِهِیّ بلا اعادهٔ محذوف و بگویند در دم که اصلش دمو بسکون میم بوده دمی
و دَمَوِیّ و در حر که اصلش حرح بسکون عین بوده حِرِیّ و حَرَحِیّ و در فم
که اصلش فوه بالفتح واو بوده فَمِیّ و فَوَهِیّ و در ابن و ابنة که اصلش بنو
بنوة بفتح عین بوده ابنی و بنوی و در اسم که اصلش سمو بسکون میم بوده
اسمی و سموی و در غد که اصلش غدو بسکون دال بوده غدی و غدوی
و در ابنم ابنی و در ابن با میم زاید ابنمی و بنوی و ابنی باعادهٔ محذوف
و بلا اعادهٔ آن و نزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل
وضع ساکن است اگرچه در استعمال حرکت یافته باشد ساکن بود پس
در دم و اسم و غد و حر نزد وی دموی و سموی و غدوی و حرحی بسکون عین آید
و نزد جمهور بفتح عین و بگویند در اخت و بنت مانند اخ و ابن

باشد چیزی که در نسبت اخ و ابن گویند یعنی مونث را حکم مذکر ست بوجوب رد و جواز آن پس در اخت رد محذوف واجب بود چنانچه در اخ و در بنت جائز چنانچه در ابن و اشبه آنست که بگوئی منسوب مونث بعینه منسوب مذکر است بلا تفاوت بگوئی اَخَوِیٌّ در اخت چنانچه در اخ و ابنیٌّ و بنوِیٌّ در بنت چنانچه در ابن و نزد یونس مونثی که در و تاء تانیث عوض محذوف آید در بجای آن قائم شود چنانچه اخت و بنت نسبت او باثبات آن عوض آید و باصل بر نگرد و چون اُختیٌّ و بِنتیٌّ و بگویند در کِلتا که مونث کلا ست و اصلش کِلَوِیٌّ بود بود پس واو را حذف کردند و تا را عوض آوردند تا دلالت کند بر تانیث کِلَوِیٌّ بحذف تای تانیث و قلب الف بواو چنانچه قاعده در نسبت ست و نزد یونس تا در کلتا عوض محض ست و برای تانیث نیست چه برای تانیث الف ست و برین تقدیر کلمه از باب حُبلیٰ بود و نسبتش بر قیاس حُبلیٰ آید چون کِلتِیٌّ و کِلتَوِیٌّ و کِلتاوِیٌّ و لاحق میشود یای نسبت بجمع تکسیر بلا تغیر لفظ جمع اگر نام شخصی بود یا نام گروهی یا مر او را واحد موافق نبود یعنی واحدش بحسب قیاس بر وزن وی مجموع نشود بل بر وزن دیگر چون مَدائِنیٌّ در مدائن که نام شهریست و اَنصارِیٌّ در انصار که نام گروهیست و مَحاسِنیٌّ در محاسن که جمع حسن ست بر خلاف مقتضای واحد چه مفاعل جمع مفعل آید نه جمع فعل و برین قیاس مَشابِهیٌّ و مَذاکِرِیٌّ در مشابه و مذاکر که جمع شبه و ذکر اند بر خلاف مقتضای مفرد و الا رد کنند بواحدش نحو مَسجِدِیٌّ و لاحق میشود یای نسبت بمرکب اضافی

واسنادی وامتزاجی وغیر آن اگر هریک ازینها علم است لیکن بوجه خصوص
پس از غیر اضافی جزو دوم را بیفگنند ویا بجزو اول لاحق کنند
چون بعلی در بعلبک و تابطی در تابط شرا و خمسی در خمسة عشر و سیبی
در سیبویه و از اضافی اگر کنیت ست ای مصدر باب یا ام یا ابن
چون ابو عمر و ام سلمه و ابن زبیر باید لول جزو دوم مثل معلوم ومعین
و در اضافت مقصود ست یعنی قصد واضع ونظر او در حین وضع
اولا بالذات در جزو دوم تعلق گرفته پس تر جزو اول را بسوی آن اضافت
نموده چنانچه عبد الرسول در هر دو صورت جزو اول را بیفگنند ویا را بجزو دوم
لاحق کنند چون زبیری در ابن زبیر ورسولی در عبد الرسول و الا اسے
واگر آن مرکب کنیت نباشد و نه جزو دوم مثل معلوم ومقصود پس با مقصود
جزو اول ست یا مجموع بمنزله لفظ زید بهر تقدیر جزو ثانی را بیفگنند چون ضیائی
در ضیاء الدین و امرئی در امرء القیس و مانند رازی در نسبت بری
و در جل مروزی در نسبت بمرو و بدوی در نسبت بادیه وهندوانی
بکسر ها و بضم آن در نسبت بهند شاذ ست وقیاس در آنها روزی و مروی و بادی
یا باد وی و هندی ست و همچنین اثبات هر دو جزو با سقاط بعض حروف
از هر یکی ازانها مانند عبقسی در عبد القیس و عبشمی در عبد الشمس وعبدری
در عبد الدار شاذ ست وقیاس در آنها حذف جزو اول چنانچه الآن معلوم
شد ویصاغ من اسم الشئ فعال لعامله وصاحبه ای لیدل علی
ان المصوغ له عامل لذلک الشئ او صاحبه یعنی چون نسبت کنند

چیزی را که عامل ست یا صاحب بسوی چیزیکه معمول و منتصب است ساخته میشود و از اسم معمول منتصب فعّال بالفتح والتشدید تا دلالت کند بر چیزیکه عامل این اسم یا صاحب وست چون حدّاد که ساخته شده است از حدید برای دلالت بر کسیکه او سازندهٔ حدید و عامل حدید ست و لبان که ساخته شده است از لبن برای دلالت بر شخصیکه او صاحب لبن ست و ایصاغ فاعل ایضا الصاحبه نحو لابن ای صاحب لبن و حق آنکه لفظ طالق ازین باب ست و ایصاغ مفعلة بفتح العین للمکان کثر فیه ذلک الشئ یعنی چون نسبت کنند مکانی را بسوی چیزیکه آن چیز دران مکان بسیار باشد پس از اسم آن چیز مفعلة بنا کنند تا دلالت کند بر مکانی که مدلول این اسم در وی بسیار باشد چون ماسدة که ساخته شده است از اسد برای دلالت بر مکانی که اسد در و بسیار باشد و ایهما فی التحقیق صیغهٔ نسبت نیستند لیکن شبه نسبت اند

فصل ابدال و حذف

اینی در بیان مواقع حذف و بیان اینکه کدام حرف بدل از کدام حرف شده و مراد از حذف حذف سماعی ست چه امثله که در مقام حذف مذکور شده حذف در سائر آنها بحسب سماع ست و در ابدال نیز معنی مذکور اگرچه سماعی و قیاسی در بعضی مقام منتشر کرده اند لیکن در مقام تمثیل مثال نمی آرد مگر از سماعی نظر براینکه امثله قیاسی بقانون خود سابق علی التفصیل گذشت پس بدانکه حروف ابدال که نه برای ادغام اند ابدال گاه برای ادغام باشد و گاه برای غیر ادغام و ابدالیکه برای ادغام ست حرفهای آن منتشر نیستند

نیست چه هر حرف صلاحیت آن دارد که بعلت قرب مخرج جنس دیگری شود واد غام یابد اما آن ابدال که از برای غیر ادغام ست حرفهای آن چهارده اند یعنی حرفهائیکه در غیر ادغام بدل حرف دیگر می آیند و این چهارده منحصر اند همزه و نون و صاد مهمله و تای فوقانیه و یای تحتانیه و را و میم و جیم و دال مهمله و طاء مهمله و الف و ها و زای معجمه و لام مجموعها انصت یوم جد طاه زل ای سکوت ورزید آن شخص در روزیکه جد طاه بلغزید و بعضی صاد و زا را ازین حروف کم می کنند و سین مهمله را زیاده میگویند که حروف ابدال سیزده است مجموعها استنجده یوم طال و بعضی می افزایند هفت حروف دیگر را و میگویند حرف ابدال بست و یک است چهارده آنکه مذکور شده و هفت دیگر حروف فقشر عبث و گاه گویند بعث فشرق و گاه شرع بث فق یعنی فا و قاف و شین معجمه و رای مهمله و عین مهمله و بای موحده و ثای مثلثه اما همزه می آید بدل از پنج حرف الف و یا و واو که عبارت از حروف لین اند و از ها و عین مهمله اما از الف در دابة و شابة و در لم و بازکه اسم فاعل از بز است و از یا در شئمة و از واو در موقد و از ها و عین در ماء که در اصل موه بود واو بحسب قیاس الف گشت و ها بحسب سماع همزه و اباب بحر ای میانه دریا که در اصل عباب بحر بضم عین مهمله بوده است پس عین را بهمزه بدل کردند اما ابدال در ماء و اباب لازم ست و در امثله سابقه جائز و الف از چهار حرف بدل آید واو و یای تحتانیه و ها و همزه چون طائی در نسبت طی و آل در اصل اهل بود پس ها الف

شد وبعضے گویند کہ در اصل ول بفتحتین بود پس واو بر قیاس قال الف
گشت وبعضے گویند کہ در اصل ائل بسکون ہمزہ دوم بود پس ہمزہ دوم
بر قیاس آمن الف گردید وبہر یک ازین دو تقدیر آل از مانحن فیہ نباشد
ومناقشہ نیست درین کہ حق مذہب اول ست چنانچہ سابق گذشت
ویا از چند حرف بدل آید واو والف وہمزہ چون صیّم بصاد
مہملہ وتشدید یا اصلش صُوّم بودہ واو یا گردید پس واو دیگر باجتماع خود
بایا وسکون سابق یا گشت ویا در یا مدغم شد وصبیة در صبوة بصاد
مہملہ وبای موحدہ وحِیلی بیای ساکنہ بعد لام واصلش حملی بالف مقصورہ
بود پس الف بیا بدل شد واین بنا بر رای بعض ست ومشہور اثبات الف
وحال لیلی کہ نام زنیست ہمچنین باشد ودر والالہ نیز آمدہ واز یکے از دو
حرف یا سہ حرف تضعیف واز نون سماعًا کثیرًا چون دینار
واملیت کہ در اصل دنّار واملّلت بسکون نون اول ولام ثانی بودہ
واین ہر دو مثال ست ازانکہ یا از یکی از دو حرف تضعیف بدل آید وقصّیت
کہ در اصل قصّصت از باب تفعیل بودہ مثال ست ازانکہ یا از یکی از سہ
حرف تضعیف بدل آید واناسی بتشدید یا کہ جمع انسان ست ودر اصل
اناسین بودہ مثال ازانکہ یا از نون بدل آمدہ ونزد بعضے املیت
واملّلت دو لغتہ مستقل اند نہ آنکہ املیت قلب املّلت ست واز
عین مہملہ وبای موحدہ وسین مہملہ وثا مثلثہ در ضفادی
کہ جمع ضِفدع ودر اصل ضفادع بود پس عین یا گشت وتعاسے

که جمع ثعلب در اصل ثعالب بوده پس با گشت و سادی و ثمانی
که در اصل سادس و ثالث بوده اند پس سین و ثا یا گردید و وا و از سه حرف بدل
آید یای تحتانیه و الف و همزه نحو نهو عن المنکر و مضوعلیه که اصلش
نهوعن بر وزن فعول و مضوّی بر وزن مفعول بوده پس یا وا شد و وا و در وا
مدغم گردید و قیاس آن بود که وا و یا شود و در یا ادغام یابد و میم از پنج حرف
بدل آید واو و لام تعریف و نون ساکن و نون متحرک و بای موحده اما ابدالش
از وا و در فم است که اصلش فوه بوده پس ها را بیفگندند و وا و را بمیم قلب
نمودند و از لام تعریف در لیس من امبر امصیام فی امسفر که در
اصل لیس من البر الصیام فی السفر بوده و از نون ساکن در صورتیکه
بعد آن بای موحده واقع شود مانند عنبر و شنبا ر و من بعد و ضم بکلم لزوماً
مطرداً و از نون متحرک در بنام که در اصل بنان بوده و طامه الله علی
الخیر ای بنا فرید او را الله تعالی بر نیکوئی که در اصل طانه بوده است و از بای
موحده در بنات مخر و ما زلت راتما و من کثم که در اصل بخر و راتبا
و کثب بوده پس با را بمیم بدل کردند و کثب بثا مثلثه بمعنے نزدیکی است
و بخر بخار معجمه و را مهمله ابر سفید که قبل تابستان ظاهر شود و نون بدل آید از
وا و و لام در صنعانی که در اصل صنعاوی بوده چرا که صنعانی منسوب است
بصنعا که نام قریه است در یمن و سابق دانسته شد که همزه تانیث در مقام
نسبت وا و شود و لعن بتشدید نون در لعل بتشدید لام و تا فوقانیه
بدل آید از یای تحتانیه و واو و سین مهمله و بای موحده و صاد

مهمله چون اَتْلَج در اَوْلَج و طَسْت در طَسّ بتشدید سین و از اینجاست
لفظ سِتّة که در اصل سِدْسَة بوده بدلیل سُدُس و سادس و اَسداس و نحو آن
پس سین را بلا باعث بتا بدل کردند انگاه دال و تا باهم آمدند پس دال بسبب
قرب مخرج تا شد و در تا مدغم گردید سِتّة حاصل آمد و تَمالَيت که جمع
ز علوب ست و لِصْت در لِصّ بتشدید صاد و ها بدل آید از تای فوقانیه
نحو رحمه در وقف و از همزه نحو هَرَقْتُ در اَرَقْتُ من الاراقة و هَرَحْتُ
در ارحت من الاراحة و هِيّاك در اِيّاك که ضمیر منصوب منفصل ست و لَهِنَّ
فعلتَ فعلتُ بکسر ها در ترکیب لَاِنْ فعلتَ کذا فعلتُ ذاک و یا هَنا
در هَنا و اصلش هناو بوده واو بر قیاس کسا همزه شد انگاه همزه منقلب بها
گردید و از الف در مَه در ما استفهامیه و اَنَه در انا ضمیر متکلم و قفاً و صاحب
شافیه زیاده کرده از یای تحتانیه در ذه و ته بسکون ها که در اصل ذی و تی بوده
و لام بدل آید از نون و ضاد معجمه در اُصَیلال که تصغیر اصلان ست
و در اصل اصیلان بوده و اِلْطَجَعَ در اضطجع که صیغه ماضی از باب افتعال ست
و طا و دال مهملتین بدل آیند از تای فوقانیه اما طا بدل آید از تای ضمیر
در صورتیکه لام کلمه یکی از حروف مطبقه باشد یعنی صاد و ضاد و طا و ظا نحو
حُصْطُ در حُصْتُ که صیغه متکلم یا مخاطب ست از حوص بحا و صاد مهملتین
و حفضط در حفضت و احطط در احطت و حفظط در حفظت و دال مهمله بدل آید
از تای ضمیر و تای افتعال و غیر آن نحو اجدز بتشدید زای معجمه در اجتز و فُزْدُ در فزت
من الفوز بمعنی رسیدن و اجْدَمَعوا در اجتمعوا و دَوْلَج در تولج و جیم

بدل آید از یای مشدده در حالت وقف نحو فقیمج در فقیمی و از یای
مخففه وقفا و وصلا نحو حجتج در حجتی و امسجت در امسیت ضابطه
است که بدل مشدد مشدد باشد و بدل مخفف مخفف پس فقیمج بتشدید جیم
شود و حجتج و امسجت به تخفیف آن ور و است ابدال صاد مهمله
از سین مهمله که قبل غین و خای معجمتین و قاف و طای مهمله بود
بلا فاصل یا بفصل یک حرف نحو اصبغ در اسبغ و صلخ در سلخ و مس صقر
در مس سقر و صراط در سراط و روا است ابدال زای معجمه از سین و صاد
مهملتین که قبل دال مهمله آیند و هم ساکن آیند نحو یزدل در یسدل
و فزد می در فصد می و چون فارغ شد از بیان مواقع ابدال بیان می نماید
مواقع حذف را بقوله و آمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف
مانند احست و اصله احسست بود حرکت سین اول را بما قبل بدهند
پس یکی بیفتاد و مست بفتح میم یا بکسر آن و اصله مسست بکسر عین پس عین را
گاه ابتداءً حذف کنند و گاه بعد نقل حرکتش بما قبل بتقدیر اول بفتح میم حاصل
آید و بتقدیر ثانی بکسر آن و آمده است حذف تا یا طا در استطاع و یستطیع
بتقدیر اول اسطاع و یسطیع و بتقدیر ثانی استاع و یستیع و آمده است حرف
تا را اول در تتبع و تتقی که صیغهٔ افتعال اند از وسع و وقایه و از ینجا ست
تق اللہ که امر است از تتقی مخفف و اصلش اتق اللہ بتشدید تا بوده چون
تای اول ساقط شد همزه وصل بعدم احتیاج بیفتاد و تا را رسد که بگوید اصلش
تتقی بتخفیف بوده تا را اول که حرف استقبال است بیفتاد و آخرش

بجز می ساقط شد تخ باقی ماند و آمده ست اِتَّخَذَ بحذف تا دوم و سوم درستِ تخذ
لزوماً ای حذفاً لازماً او لزوم الحذف و استخذ از باب استفعل ماخوذ ست
از تخذ بتاء فوقانیه و خاء و ذال معجمتین و تخذ یتخذ از باب علم یعلم لغتیست
بمعنی اخذ یاخذ و صاحب صراح گفته که بنای تخذ یتخذ بتوهم اصالت تاء اتخذ است
یعنی چون استعمال اتخذ یتخذ بابقاء تا شائع گشت بعضی گمان بردند که این
تا اصلیست پس از آن تخذ یتخذ بنا کردند بر متفطن پوشیده نباشد که بناء مزید
از مجرد ست و واقع نیست اینکه بناء مجرد از مزید بود پس ضرور شد که وجود تخذ
مقدم بر وجود اتخذ باشد و بتقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که اگر بنای تخذ
یتخذ بلحاظ اتخذ یتخذ باشد باید که تخذ یتخذ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع گفته
شود چنانچه اتخذ یتخذ و عکس را وجه نبود و نیز برین تقدیر نسبتش با سائر ابواب
برابرست بنا را و از علم ترجیح بلا مرجح بل ترجیح مرجوح باشد چه عینش حرف
حلق ست و آنکه عین یا لامش حرف حلق بود بیشتر از فتح بفتح در آید و ترجیح
مرجوح نزد عقلا از جمله ممتنعات ست پس ضرور باشد که او را لغت براسها
اعتبار کنند و هرگاه چنین باشد اتخذ و استخذ فرع او خواهد بود و اکثری از معاصرین
بر آن اند که اتخذ ماخوذ از اخذ ست و چون شرط ابدال منتفی بود در میان یکدیگر
گفتگو می نمودند و بارتکاب تکلفات بارده می پرداختند تا آنکه نوبت بمن رسید
بالهام ملهم حقیقی بالبداهة جواب گفتم که اتخذ از تخذ ماخوذ ست پس بعد
نقل با فتعال چون اجتماع متجانسین متحقق شد ادغام کردند والحمد و رسوله
که قبل آن برین معنی مطلع نبودم الحال چون اتفاق مطالعه بعضی کتب

افتاد ولعینها با فتم وہمچنین فتیلہ در شرح کافیہ مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ
آرام جان وتن اخی میر بدل الحسن بحضور قبلۂ علما زمن ملا سید معظم حسن سوال
کرد کہ لا یلتام در قول شاعر مصرع ولا یلتام ما جرح اللسان مشتق
از التیام ست ولفظ التیام مھموز العین پس لا یلتام باثبات ہمزہ باید قلب را
چہ وجہ لب بجواب آشنا کردم کہ چنانچہ نزد جمہور ہمزۂ مفتوحہ بعد ضمہ وکسرہ
واو و یا شود نزد قومی مکسورہ ومضمومہ بل مفتوحہ مطلقاً بوفق حرکت
ما قبل ابدال یابد وقول شاعر ازین لغت ست اما چون سند آن نزد خود متحقق
نبود مدتی در تفحص ماندم تا آنکہ درین زمان بعینہ آنرا در کتب سلف یا فتم وبرین
قیاس اکثر حواشی مخالف مقتضای متن درین کتاب ثبت نمودہ بودند وآن را
بسوی مصنف نسبت داد وبر مضمون غیبی اعتماد بران نکردم ونوشتم آنچہ
نوشتم وبعد ازان چون تحقیق کردم نوشتۂ خود را مطابق سلف یا فتم وسجدۂ
شکر بحضرت باری بجا آوردم غرض ازین مقدمہ آنکہ تالیف وتصنیف از
الہامات جناب کبریاست جرأت برای کسی رسد کہ مورد این عنایت باشد
وہر کس نشد چنانچہ پیشوای راہ یافتگان حافظ غیب اللسان علیہ الرحمۃ
والرضوان برین اشارتی فرمودہ بیت حسد چہ می بری ای سست نظم
بر حافظ ؛ قبول خاطر ولطف سخن خداداد ست ؛ وآمدہ است حذف اول
از مثلین بانتقاربین در جائیکہ ادغام متعذر بود بسبب سکون ثانی چون بلعنبر
وعلماء وبلماء در بنی العنبر وعلی الماء ومن الماء یعنی بلعنبر در اصل
بنی العنبر بود ولفظ عنبر بفتح عین مہملہ وسکون نون وفتح بای موحدہ برای

مهمله نام قبیله ایست و لفظ بنی جمع ابن ست و در اصل بنین بود نون باضافت
ساقط شد و یا باجتماع ساکنین پس نون و لام بهم آمدند و چون شرط ادغام
که تحرک حرف دوم ست درینجا مفقود بود ادغام متصور نشد پس حرف
اول را حذف کردند بلفبر حاصل آمد برین قیاس علماء و مسلماء
که در اصل علی الماء و من الماء بود متجانسین و متقاربین بهم آمدند و بسبب
سکون ثانی ادغام متعذر ست پس اول را بیفگندند و از تغیرات سماعی
حذف دریدکه ناقص یائی ست و دم و غد بغین معجمه و دال مهمله و اسم
واخ و اب و حم دهن و ابن و فم و اخت و بنت که هنا قص
واوی اند وجه آنست چون ست و حروسه اما اخت و بنت در اصل اخوة و بنوة
بفتحتین بودند همزه را ضمه دادند و با را کسره و عین را ساکن نمودند و لام را دور افگندند
انگاه تاء تانیث را عوض لام کرده بجایش قایم نمودند و لهذا در کتابت کشیده
می باشد و در حال وقف بتا آید اما در اخیة و بنیة بتشدید یا که تصغیر اخت
و بنت اند چون معوض عنه موجود ست چرا که در اصل اخیوه و بنیوه بودند تاء
تانیث عوض نشد و لهذا در کتابت مدور باشد و در حال وقف بها
آید و لفظ اسم در اصل سمو بوده و سمو بسکون میم نزد بعضی کلمه براسه ست بمعنی
علو و نزد بعضی مقلوب وسم که بمعنی داغ نهادن ست پس فاء را بجای لام آوردند و علامت را
بجای فا نهادند بهر تقدیر واو بیفتاد و سین ساکن شد و چون ابتدا بساکن ممکن نبود
همزهٔ وصل در آوردند

فصل در بیان حروف که زوائد اند

ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق نه الحاق نحو جلبب و جیبر
تضعیف نه تضعیف نحو کرّم جز آن حروف نیاید هویت
السمان ست ای ده حروف اند که مجموع آنها هویت السمان باشد
و دلیل ای چیزیکه بدان ممتاز شود زیادتی حروف از اصلی سه یکی
اشتقاق است که همان دلیل اصالت نیز بود ای فرع بود لفظی
مر لفظی را علامتش موافقت هردو است از اصل و فرع در ماده
ای حروف اصلیه و در معنی چون هراس المعنی رسد که مشتق از هرس ست
ای کوفتن و دوم عدم نظیر در وزن که هم دلیل اصالت ست ای
خروج کلمه از اوزان بر تقدیر اصالت حرف چون نون قرنفل
که بتقدیر اصالت آن لازم آید وزن فعلل و آن نیامده یا از زیادت آن
و سوم غلبه زیادتش در محلش ای حرف در محلیکه باشد زیادتی آن
در آن محل غالب و بسیار بود و چهارم ترجیح یکی بر دیگری وقت تعارض
دلیلین اما اشتقاق قوی ترین دلایل ست پس مقدم باشد بر
عدم نظیر و غلبه و لهذا ای بنظر قوت دلیل اشتقاق بلغن بمعنی بلاغت
فعلن بود از بلغ و عدم نظیر فعلن مقتضی ست که نون در بلغن اصلی با
فعلل چون قمطر و ترنموت تفعلوت از ترنم یعنی واو و هردو تای
لفظ ترنموت زاید گفته شد زیرا که او مشتق از رنم ست و ترنموت آوازیکه بر
کشیدن کمان بر آید و همچنین سنبته فعلنة است از سنب بزیادت
هردو تا بمعنی پاره از روزگار با عدم نظیر هر سه از امثله مذکوره و

مراجل اصلی بود از جهت مرجل بر وزن فعلل بمعنی جامه منقوش
یعنی میم دوم مرجل هم اصلیست بدلیل نیامدن مفعل با غلبه وقوع
زیادتش ای زیادت میم در اول کلمه بدانکه در کلمه که محتمل دو در
اشتقاق است اگر آن هر دو واشتقاق جلی ای واضح از طی
نام درختی که شتر آنرا میخورد هم فعلی بود و هم افعل بوجود کلا الاستعمالین
فیه یقال بعیر آرط و بعیر راط ای اکل الارطی پس استعمال اول دلالت
میکند بر اصالت همزه و زیادت الف و استعمال ثانی بر عکس آن و اگر
هر دو واضح نه باشند ترجیح یکی لازم چون ملاک اصله ملاک
که نزد ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل بتقدیر حذف
همزه و نزد بعضی مفعل بود از الوکة بمعنی رسالت بتقدیر قلب و نزد
ابن کیسان فعال از ملک بحرکات ثلثه پس هر دو اشتقاق اول
اگرچه در معنی متساویست لیکن در ثانی ضعف لفظیست بجهت ارتکاب
قلب و در ثالث بعد لفظی زیرا که بنای فعال نادرست و بر تقدیر فقط
اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه با اخفش از
اوزان بود بر اصالت ای اصالت کنون کنتال بضم کاف یعنی
اگر نون کنتال اصلی باشد لازم آید وزن فعلل یا فعلال و هر دو نیامده پس
زاید باشد بر فنعال و کذا نون قنفخر بمعنی سار ای فنعخر و خنفساء بمعنی
بر تقدیر اصالت نون هر دو اگرچه خروج از اوزان لازم نمی آید بسبب وجود
قرطعب و قرنصار لیکن اخت آنها قنفخر بضم قاف و خنفساء بفتح فا ست

از اوزان خارج می شود پس بدین ضرورت زاید گفتند تا مر اخلنشش نیز زاید باشد
واگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید ست از جهت کثرت
زیادتی حروف زواید لنون نرجس که بتقدیر اصالت و زیادت خروج
لازم آید زیرا که فعلل و نفعل در اسما بنیامده مگر آنکه زیادتش در ان
محل نیاید کمیم مرزنجوش پس اصلی باشد زیرا که زیادتی میم در اول کلمه
با وجود زیادت از سه حرف اصلی بعد ان نیاید واگر بر هیچ تقدیر خروج
نبود دلیل زیادت غلبه است ای وقوع غلبه غالب ست
زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون کرّم بتکریر
عین و قردد بتکریر لام برای الحاق بجعفر و عصبصب بتکریر عین و لام
بسفرجل و مرمریس بتکریر فا و عین ملحق بسلسبیل بتکریر فا نهار بوا
نبود و زلزل و قوقیت که در اصل قوقوت بود و ربا علیست
نه از باب تکریر و غالب ست زیادتی همزه و میم در اول کلمه با سه حرف
اصلی فقط و مطرد ست زیادتی حرف میم در اول صیغه
اسم فاعل و مفعول و ظرف و آله و مصدر اگرچه باز زیاده
از سه حرف بود یا با سه حرف نحو ضبعم مشتق از ضبع بمعنی گزیدن
یا زیاده از سه چون سلحفیه بروزن فعللیه بمعنی خاریست مگر در اول
رباعی غیر مضارع پس سیتعور که نام موضعیست اصلی باشد بروزن
فعللول و مطرد ست زیادتی الف و واو و یا با سه حرف چون ضارب
و کتاب و جوهر از جهارت اتی حسن بمعنی بسیار از کثرت بازبلوه

ازان چون کوالل بروزن فوعلل بکسر دراول پس وزنتیں بروزن فعنلل اصلی
باشد و زیادتی نون اگر آن نون ثالث ست و ساکن چون عنبر
وعرند یا آن نون آخر کلمه باشد بعد الف چون غضبان و عطشان
بخلاف عنان و ستان که سه حرف اصلی سوی نون ندارد و مطرد ست
ان نون در مضارع و بعضی ابواب نحو نضرب و انفعال و غیر آن
و زیادتی تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب مثل افتعال و غیره
و مانند رغبوت و زیادتی سین مطرد ست در باب استفعال
اما لام کم آید و ها کمتر بلکه نیاید بقول بعضی مثال لام زیدل و
عبدل در زید و عبد و مثال ها اهراق در اراق بدانکه چون غالب
متعدد بود همه زائد باشد اگر ممکن ست ای زیادت همه و باقی
بودن کلمه به سه حرف اصلی نحو اهجیری بکسر همزه و جیم بمعنی شان و عادت
والا ای در صورتیکه زائد بودن همه ممکن نباشد یعنی کلمه به سه حرف اصلی باقی
ماند پس حرفیکه مستلزم خروج نبود زائد باشد چون میم مدین
زائد ست نه یاء پیش و گرنه وزن فعیل لازم آید و آن نیامده و همچنین
طاء قطوطی زائد ست نه الف پس والا وزن فعولی لازم آید و آن نیامده
و همین معنی قول مصنف ست لوجود مفعل و فعوعل نه فعیل
و فعولی و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتش
زیاده اے غالب بود از دیگر زائد باشد چون واو کوالل نه همزه
انش که زیادتی واو غالب ست از زیادتی همزه اگرچه فوعلل و

فعالل هر دو نایاب اند و اگر ترجیح کدام باعث خروج نشود
و در کلمه فک ادغام بود یا شبهه اشتقاق پس درین صورت
بر مشتقی ای بر مشتق واحد ترجیح دهند یکی را بفک ادغام ای حرفی را زائد
گویند که فک ادغام مقتضی زیادتی آنست و بعضی را شبهه یعنی حرفی
را زائد شمارند که شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی آن باشد پس ملجج نام
موضع و تعبیله یا فعلل بود بزیادتی جیم برای الحاق چه بر تقدیر یکه
یا فعلی باشد و یک جیم زائد برای الحاق بجعفر فک ادغام صحیح میشود زیرا که
حرف دوم اگر برای الحاق باشد ادغام روا نبود یا یفعل لوجود اج یعنی
نزدیک بعضی یاجج بروزن یفعیل ست بشبهه اشتقاق آن از آج و اگر حرفی
را که زائد گویند شبهه اشتقاق بر هر دو شق واقع ست بدین تقدیر
ترجیح بفک ادغام ست اتفاقا چون مهدد لوجود مهد و هادر یعنی
بکدال زائد باشد تا فک ادغام صحیح بود و اگر فک نبود ترجیح بشبهه
بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب ست پس بدین وجه موظب
مفعل باشد لوجود وظب نه منظب و کذا رمان فعلان بود لوجود
رمن نه معلال از رمن که آن مستعمل نیست یقال رم الشیء اذا اصلحه
او اکله و نزد بعضی رمان فعال ست زیرا که این وزن ای فعال
در بالنش اے در باب رمان یعنی اسمار اشجار نحو تفاح و حماض اغلب
الاستعمال ست و اگر شبهه بر هر دو تقدیر ست پس ترجیح دهند
بوزن اغلب ای حرفیکه زیادتی آن بر وزن اغلب بود زائد باشد و نزد بعضی

موج جمع وهند با فیعن پس جومان بالفتح جمع جومانه نه فوعال از جمن
بالفتح ست بلکه فعلان از جوم زیرا که او اغلب ست و موق
بروزن مفعل ست نه فوعل زیرا که اگرچه دران یعنی در موق
فوعل اقیس ست بجهت فقدان کسرهٔ عین چنانکه در موعد ست اما
فوعل مغلوب است و مفعل غالب و اگر اغلبیت نبود هر دو
برابر اند در اعتبار زیادت چون از جوان بضم همزه و جیم که میتوان
گفت که افعلان ست بزیادت همزه و اصالت واو یا فعلوان
بعکس اول و اگر شبهه اصلا نبود پس با غلبیت یعنی حرفیکه بزیادت
آن کلمه بروزن اغلب شود همان زائد باشد نحو امعة بروزن فعلة که اغلبست
از افعلة و اگر غلبیت نباشد پس در اعتبار زیادت هر دو برابر اند
چون اسطوانة که افعوالة و فعلوانة هر دو میتواند شد والله اعلم

فصل تمرین

بدانکه تمرین در لغت معتاد و فرسوده کردن ست کسی را در امری و در اصطلاح
اهل تصریف ملکه ایست ای علمی که از ان جواب سوال سائل که
گوید کیف تبنی من کذا اللفظ مثل کذا اللفظ بر مجیب آسان
شود ای باسانی از عهده جواب وی برآید یعنی اگر بنا کنی مثلا
از لفظ دعا که ماضی معلوم ست مانند لفظ صحائف را که جمع صحیفه
ست و دران بنا کردن آنچه قیاس خواهد و اقتضا کند از اعمل آید
پس بنایش چگونه بوقوع آید جوابش همین که چون از دعا مانند

صحائف را بحسب قاعده که مقتضے آنست بنا کنیم دعایا بود و اصلش
دعایو جمع دعیّة که اصل آن دعیوة بود پس یا ئیکه در جمع بعد الف واقع است
و در مفرد مده زائده بود بہمزه گشت و واو یا گردید دعائی شد من بعد ہمزه
را بیا بدل کرده فتحه دادند و یا ئے ثانیه بالف ابدال یافت دعایا شد بر قیاس
خطایا پس دعا مبنے منه است و صحائف مبنے علیه و دعایا مبنے
و ابو علی گوید که بیغلنے و بیغزائی در مبنی آنچه در مبنے علیه افتاده
وا فزوده بود قیاسا و نزد بعضے شرط قیاس چنانکه ابو علی گوید نبود
بلکه موافق قیاس و مخالف آن ہر دو متساویست مثلا چون بنا کنے
از لفظ ضرب مثل محوی را نزد جمهور مضربی شود یعنی یا را که
لام کلمه ست و را را که عین مکررست حذف نکنند چه حذف را وجہے نیست
اگرچه در محوی لام و یکے از عین مکرر محذوف گشته است و نزد ابو علی
و بعضے مضری بحذف لام و یکی از عین مکرر چنانکه در مبنے علیه است
واز دعا مثل اسم و غد دعو و دعو شود نزد جمهور و نزد بعضے
ادع و دع گردد و بنا عنسل و فنخر از عمل و قال عنمل و قنول
و عنمل و قنول بسکره بر لام از جهت رباعی آید بلا ادغام نون تا
التباس بفعّل و فعّل لازم نیاید چه در صورت ادغام نون بمیم
یا واو معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا عین را مکرر ساخته پس
ادغام موجب التباس گردد و بنا جحنفل از کسر و جعل ممتنع است
بر رباعی قفل بتقدیر عدم ادغام یا لبس به فعلل بتقدیر ادغام و بنا

ابلم از واسی و او یی او ر واوو لبود اصل ادلی او اسی چون حرف علت
در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد آن را بعد کسره کردند بعد ه یا ساکن شد و افتا
واو و در اصل اُ وی بود ضمه واو را بکسره بدل نمودند و بتعلیل قاض
ار و کردند بعد ازان همزه دوم برا و ابدال یافت وجوبا و بجهت اینکه واو
اول بدل همزه است ادغام روا نداشتند و بناء اِجْرِدَائیِ و اِئْوِ اصل
اول اِوْیِ یا ساکن شد و افتاد و واو یا گشت ائی حاصل آمد و اصل ثانی
اِوْ یِی بود یا ساکن شد و افتاد و همزه دوم یا گردید ایْ شد و بناء اَطْلِحْمَ اَیْیَا
و اِیُوَیّا و بناء اِغْدَوْدَن از بیع و قوة ابییع اصله ابیویع بود واو یا شد
و در یا مدغم گشت و اِقْوَدِی شود در اصل اِقْوَدْوَوْ چهار واو پس
واو اخیره یا شد و الف گشت و دوم در سوم ادغام یافت اقْوَدّی
حاصل آمد نزد بعضی واو سوم یا شود پس واو دوم هم یا گشته در یا
مدغم گردد کفوله و قیل اِقْوِیّا و بناء عَصْفُور از قوة قَوِّیّ باشد
که در اصل قَوُّوْوٌ بود چهار واو پس دو واو اخیر را بیا بدل کرده یا در یا ادغام
نمودند و ضمه ماقبل را کسره کردند قَوُّوِیّ شد بعد ازان یکی از دو واو ل در
دیگری مدغم گشت قَوِّیّ حاصل آمد و بناء قُذَعْمِل از قضی قُضَیًّ
گردد بحذف یای ثالث منسیا و اجرای اعراب بما قبل آن و بناء
قُذَعْمِیلَة قُضَیِّیَة و قُضَیْوِیَة مانند مُحَیّ و مُحَیْوِیّ شود چنانکه گذشته
است و بناء جَحْمَرِش قَضْیَیا و قیل قُضْیِیّ و بناء جِلِنْلاب بکسر
از قضی قِضِیْضَا بود بتکریر عین و لام که در اصل قِضْیِضَای بود

وبنا کنند خبر حیث از قرأ قرأیت وسبط قرآمی وطمأننت اقرأیات
گردد ومضارعش یقرئی آید که در اصل یقرء بود بسبب همزه پس همزه
دوم بیا بدل شد وحرکتش بما قبل رفت وچون بنا کنند از واو
مثل کوکب بر وزن فوعل پس ازان جمع بواو ونون کرده
بیای متکلم اضافت نمایند اوی شود حاصل اینکه هرگاه بنا کنند
از واوی مثل کوکب واوی شود پس یا را الف کنند وهمزه را بیفگنند و
حرکتش بما قبل دهند ووی بماند باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل نمایند
اوی گردد بعد ازان چون جمع بواو ونون سازند اوون بخلاف الف
شود چون مصطفون باز وقتیکه اضافت نمایند بسوی یای متکلم اووی
بحذف نون بود پس واو را بیا بدل نموده یا را دریا ادغام سازند اوی بماند
وچون بنا کنند از اولق مثل الخشوشن الناس پس ایلولق
الالاق حاصل آید زیرا که ناس در اصل اناس بود والله اعلم بحقایق الامور

فصل در بیان ادات رسوم خط است

بدانکه لفظ یاسین برین نعت بر صورت کتابتش یاسین
واگر اسم شئ دیگر است روانست که بصورت یاسین بود وبصورت
یسین ودر مصحف مجید بر هر دو تقدیر ای هجا بود یا اسم
دیگر نیست بر صورت اخیر است یعنی یسین بدانکه اصل در لفظ هر کلمه
کتابت آن کلمه است بحروف وبصورتیکه مراد است
وقت ابتدا بان ووقف بران نحو من ابنه که در کتابت

بهمزه نویسند و لهذا ای بسبب اصل مذکوره رءوز بد بهار سکته و کلمه که
امرست ای ببین زیدرا و مجی مد جئت بهار سکته و با استفهامیه سے
بیچه طور آمدی آمدی بها نویسند در حال وصل و هم در حال وقف و
مانند بزبد ولزید و منک و منکم وضربکم متصل بکارند یعنے
جوراد رین اسما را باعتبار اینکه جار با مجرور متصل خوانده میشود وابتدا بهر دو
یکجاست درکتابت متصل بنویسند و کتابت اضربن که صیغه جمع
امر حاضر مذکر با نون خفیفه ست و در اصل اضربوا بود بحسب قیاس مذکور
بالا لازم آید که بواو والف چنانکه اصل ست نوشته می شود و کذا
اضربن بیا و هل یضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون
بایک میبو شتند لیکن ننوشتند تا موکد بنون خفیفه بصورت
غیر موکد نشود و لیکن خط همزه اول کلمه با لف ست مگر در لئلا
ولئن و یومئذ و حینئذ و هولاء بیا و واو نویسند و خط همزه
متوسط ساکن بوفق حرکت ماقبل ست یعنی اگر ماقبل همزه فتحه باشد
همزه را بالف و در ضمه بواو و کسره بیا نویسند و خط همزه متوسط متحرک
بوفق حرکتش باشد اگر بعد سکون واقع ست چون یسئل و یلوم
و یئس و بیشتری از اهل تصریف همزه مفتوحه را بعد الف ننویسند
و اکثری همزه مفتوحه را که بعد الف واقع ست از جهت کراهت مثلین
حذف کنند نحو ساال بروزن فاعل و اگر بعد حرکت ست پس
در موجل بواو نویسند و در فئة بیا و در غیر آن بر طبق بلا بیز بیزه

همزه پس در مثل یقرئک همزه را بواو نویسند اگر بین بین قریب ست
و بیا اگر بین بین بعید و در نحو سئل بیا بر تقدیر اول و بواو بر تقدیر ثانی
و در سال بالف و در سئم و من مقرئک بیا و وا و و در رؤس رؤف بواو که
درین همه امثله بین بین قریب ست و همزه آخر کلمه اگر بعد متحرکست
عام ازینکه خود ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نویسند
چون قرء و یقرئ و ردو ولم یقرء و لم یردؤ و همزه آخر کلمه اگر بعد ساکن
ست بیفگنند چون خبء و خبء و خبأ درین لفظ همزه در آخر هیچ نمی
نویسند و همزه آخر کلمه بعد اتصال ضمه و تاء تانیث و نون
تاکید و مانند آن حکم متوسط یابد ای از حکم آخر کلمه بر آید نحو جزئک
و ردائک نه در مانند مقروءة و بریئة ای در صورتیکه همزه آخر بعد واو و یا
ساکن زائده است اگرچه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را
نویسند و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود بیفگنند پس
در مستهزؤن و مستهزئین و علامت خط همزه نویسند بلکه یک
واو و یا و الف نویسند بخلاف نحو ردائی و جبائی که مد
بر صورت همزه نیست بدو یا نوشته شود و در قرأا و نقرأن همزه
را بیفگنند تا التباس همزه بمفرد و جمع مونث نشود اگرچه درآن
هر دو صورت همزه و صورت مده یکیست الفی که رابع یا زیاده از آن
بود در اسم یا در فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صدیا و لعیا
هم در مانند یحیی و ریی صفت مونثه بوبان حال کونها علما و الف

ثالث اگر بدل از یاست بیا نویسند چون ... وگرنه بالف
چون عصا و دعا و در لفظ کلا که الف آن احتمال واو و یا دارد بهر دو نگارند
و از حروف بجز بلی و الی و علی و حتی بیا نویسند و در حرف مکرر که از یک کلمه
یا دو حرف باشد همین ست و جنس اول بعد از ادغام هر دو را یکی نویسند
چون فرّ و فرّوبت در بعت و نه عدت اللحم زیرا که در دعوت
اگرچه دال را تا بدل نموده ادغام میکنند لیکن دال و تا از یک جنس ست
و در اللحم هر چند لام تعریف و لام لحم از یک جنس ست لیکن از دو کلمه اند اما
الذی و التی و الذین و مما عما و اما و الا بفتح و کسر هر دو بخلاف
قیاس ست چه قیاس میخواهد که در الذی و غیره که در کلمه است دو لام نوشته
شود و کذا النون هم در مما و عما الخ الف فقط الله و رحمن ننویسند
چنانکه ننویسند همزه اسم بسم الله الرحمن الرحیم و چنانکه ننویسند
همزه لفظ ابن که نعت و در میان دو علم واقع است نحو هذا زید
بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو و زید ابن عمک که درین مواضع همزه باید نوشت
ال تعریف که بعد لام جر یا لام تاکید بود در مانند لئن سوای در کلمه مصدره
بلام همزه اش فقط بیفتد بگوی للبنین و للبن الذین لله دین
و بیفکنند همزه وصل را بعد الف استفهام چون ابنک نیز
مگر همزه ال تعریف که اثبات آن رواست نحو آلرجل مگر چنانکه
که همزه ال را که بعد همزه استفهام واقع شود بنویسند و نحو الف
ها در لفظ هذا و هذه و هذان و هذین و هؤلاء نه در لفظ هاتا و هاانتم

وہا ذاک وہا تاک وہا ذالک و نہ الف ذلک و اولئک و ثلث
ثلثین ولکن و لکن بدانکہ اکثری اسما ابراہیم و اسمعیل و اسحق
را بی الف و داؤد را بیک واو نگارند و بعضی سلیمان و
عثمان و معاویہ را بی الف نویسند بدانکہ می افزایند اہل
این فن الف را بعد واو جمع کہ در فعل و ضمیر مفعول بدونہ
پیوستہ احتراز ست از مثل ضربوہ تا در بعض صور بواو عطف
مشتبہ نگردد چون قدروا لم یقصدوا و می نویسند الف در
مائتان کہ تثنیہ مائۃ ست از جہت موافقت مائۃ و دران ای
در لفظ مائۃ الف نویسند تا جدا شود از لفظ منہ و می نویسند حرف
واو بعد از رای لفظ عمر و بالفتح در حال رفع و جر نہ در حال نصب
از جہت عدم التباس تا تمیز یابد از لفظ عمر بالضم و می نویسند حرف
واو در کلمہ اولاء مجرد از کاف خطاب برای موافقت اولئک
با کاف خطاب و دران از جہت مخالفت صوری بلفظ الیک
و در اولو بواسطہ متابعت اولی و دران برای مغایرت الی
حاصل اینکہ لفظ اولو در حالت نصب و جر یا نوشتہ میشود پس درین
دو حالت ترک واو یکہ بعد ہمزہ اولی مرسوم شدہ است موجب التباس
بلفظ الی حرف جر میگردد بخلاف حالت رفع کہ دران بواو مینویسند اصلا
خدشہ التباس نیست لیکن در حالت رسم واو بجہت مناسبت حالتین
آخرین ست فاحفظ حرف و مشبہ انزاجر لفظ متی با کلمہ ما کہ

حرف ست بخلاف اسم نخوان ما عندی حسن ای شیئا

نویسند چون انما و اینما و کلمات فی التنزیل انما الهکم اله واحد چنانکه

متصل نویسند یعنی ان که ناصبه و ان شرطیه را با لا نکویی الا و الا و چنانکه

لفظ یوم و حین را با اذ بر تقدیر بنا و اعراب متصل نگارند گویے

یومئذ و حینئذ فی قولک جلست فی یومئذ او حینئذ قام زید بخلاف قمت

فی یوم اذ قمت حین اذ جاءنی عمرو والله تعالی اعلم بحقائق الامور وهو خبیر

علیم بما فی الصدور